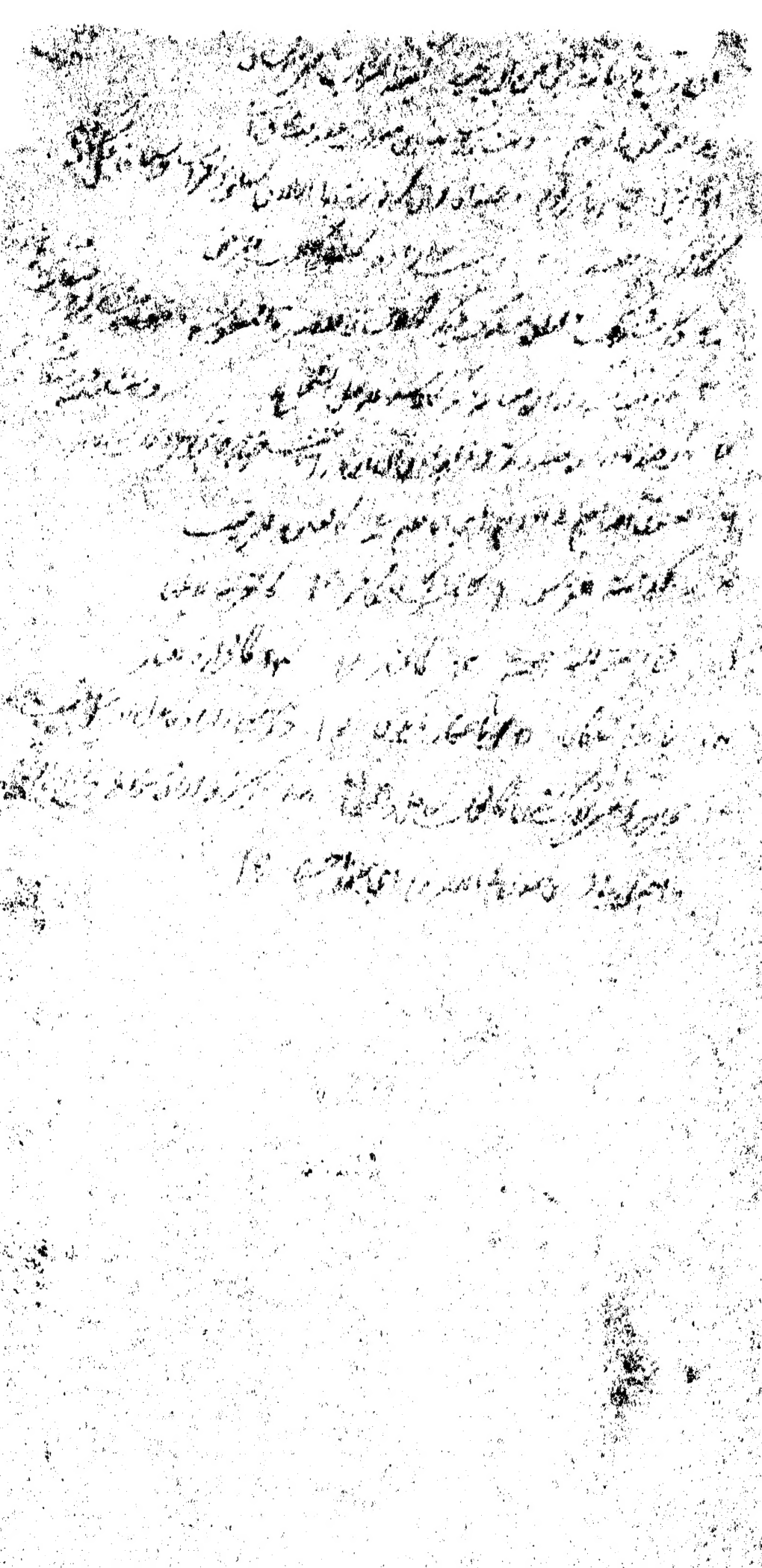

ARCHIVE
MANUSCRIPT

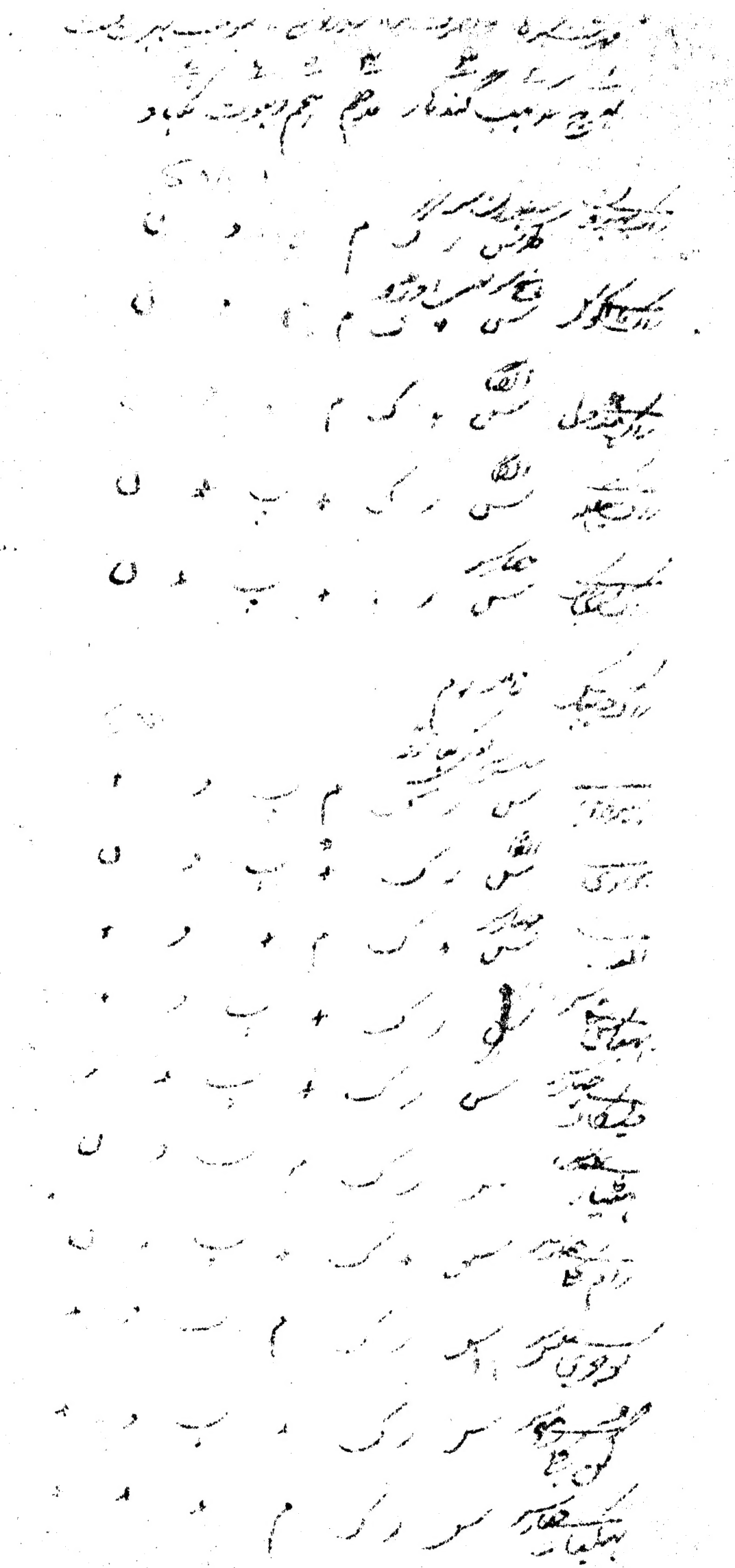

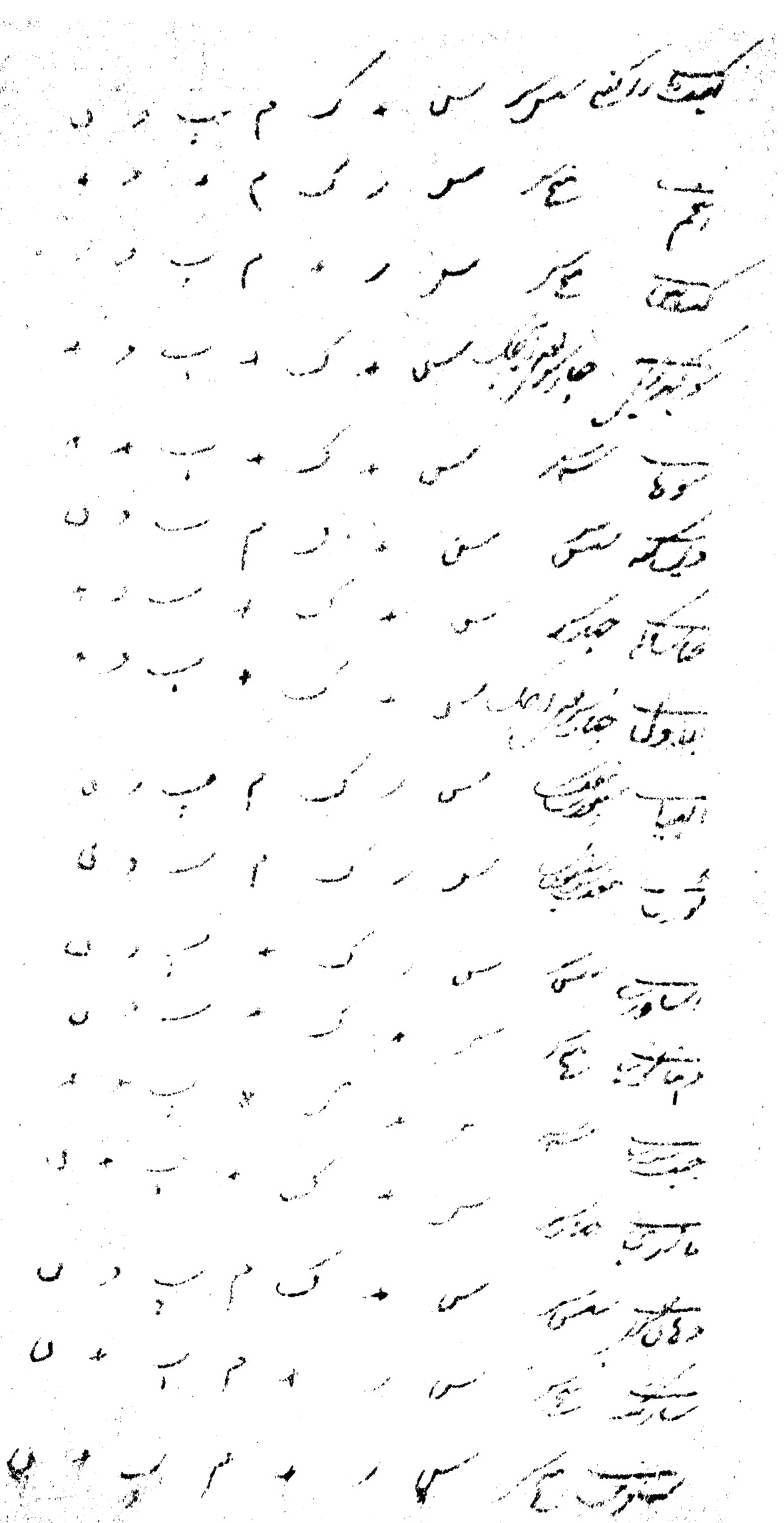

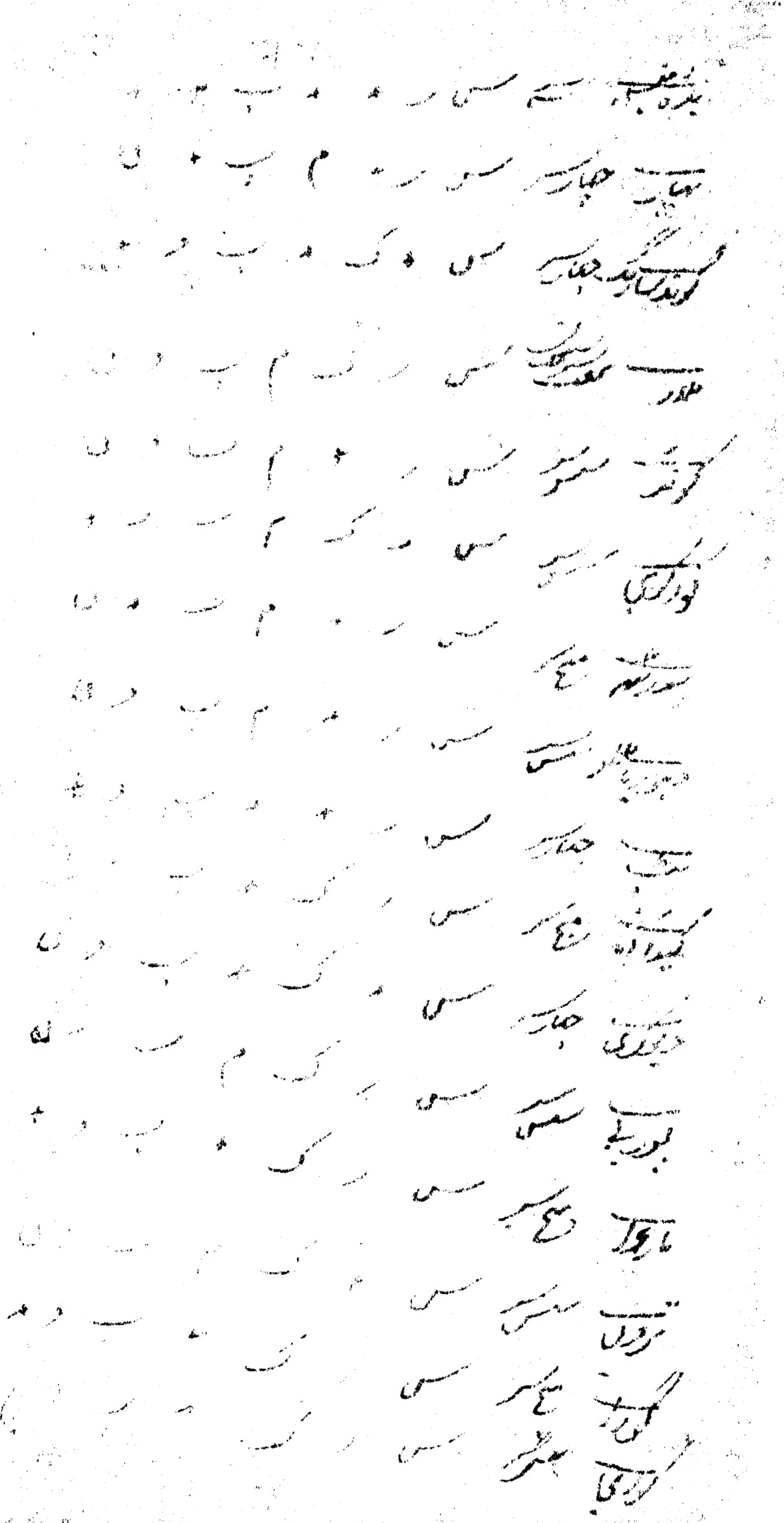

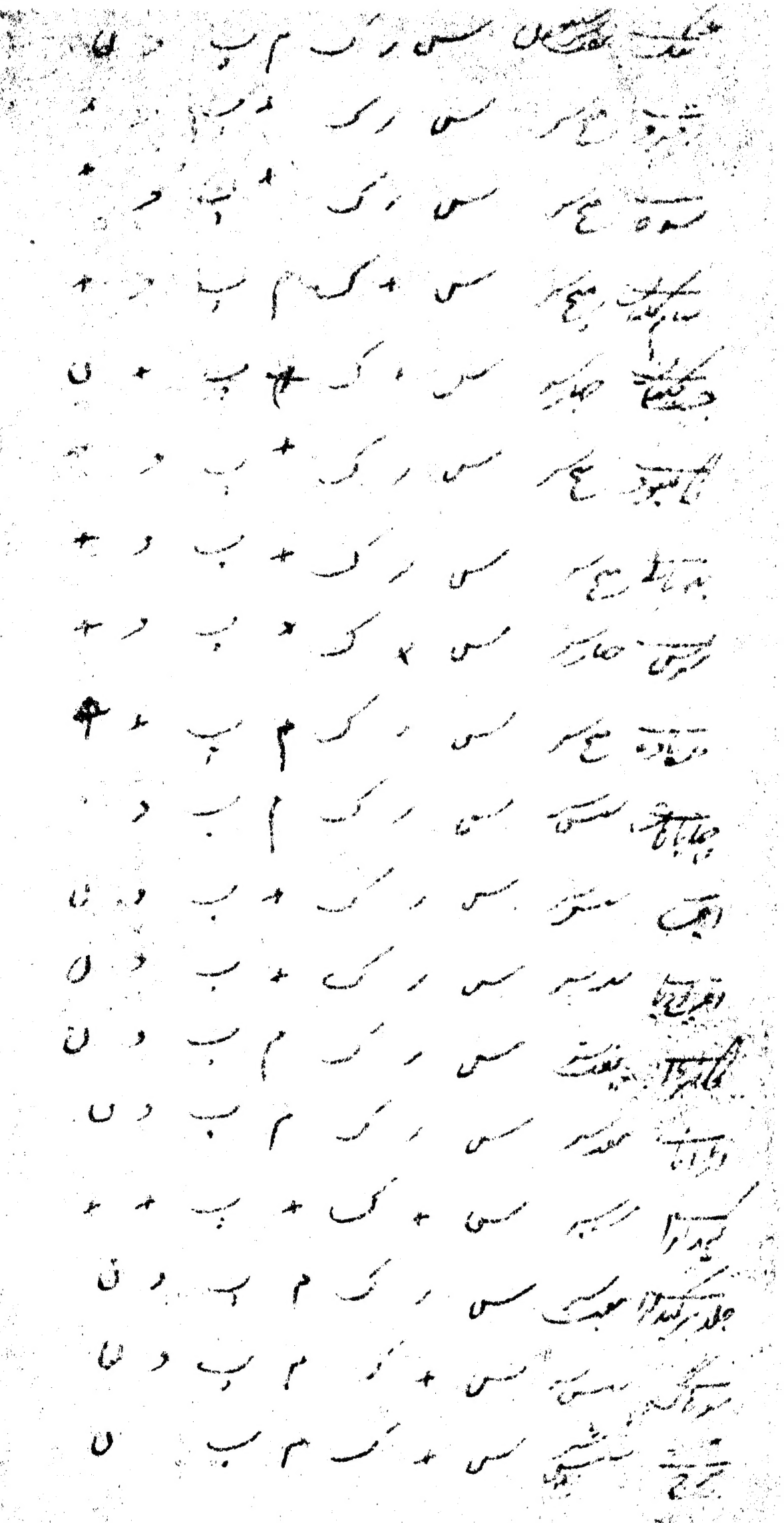

کھاج سسر س + ک م ب د ن

سنگرانبری چہار س + ک + ب + ن

بہاگرا سسر س + ک م ب د ن

کوہ بلاول

ملک کا بھوت

ملک کا بھوت

سست کا بھوت

سوہ کا بھوت

کس کا بھوت

کنڈ نار

دو کنڈ نار

بہنوئی بھید

سری کنڈ نار

جو ہنوری بہنوئی

دیسی

براری

بہادری

نور من کم

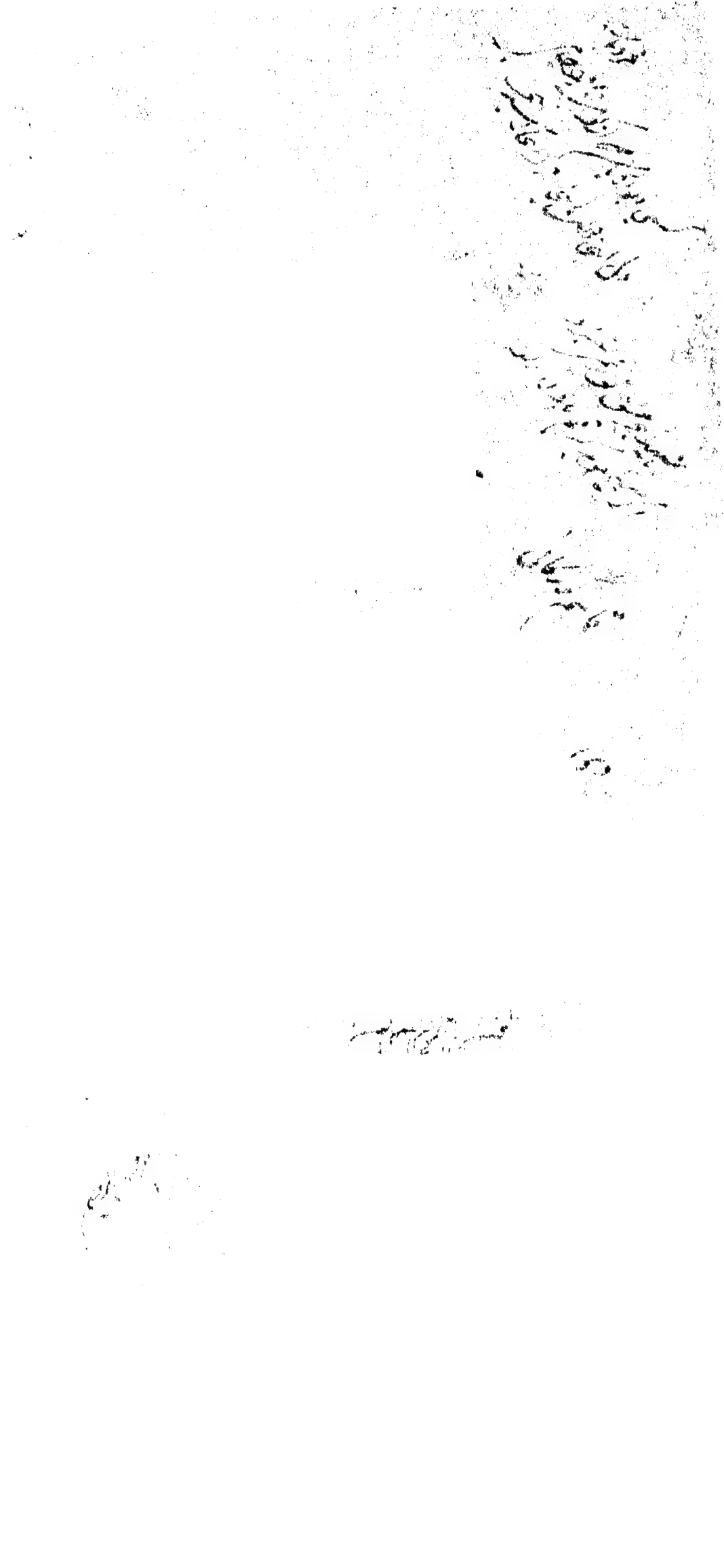

از مبدأ فیاض مستفاد گردیده [illegible] عالم را با موصوف [illegible] کتاب [illegible]

مطابقتی تمام است [illegible] آن از مستحسنات کلام [illegible] است [illegible]

کل انعام ایزد تعالی جل شانه بود و این بتوفیق کرامت [illegible] نسب [illegible]

صبح صادق [illegible] رحمت فرماید تعالی [illegible] قدیر و بالاجابت جدیر

الغرض مقصد اعلی [illegible] بیان [illegible] نماید [illegible]

کتاب باشد بعضی از باب [illegible] بر سائر [illegible]

در [illegible] است [illegible] اسماء و صفات [illegible]

جلوه کامل [illegible] ساز [illegible] عالم [illegible]

[illegible] انکه [illegible] اکمل [illegible]

نوع اشرف انسان [illegible] است و در [illegible]

قدیم بود [illegible] است و سید این نوع آدم علیه السلام [illegible]

تاج خلافت [illegible] اسما حسنی او [illegible]

مسجود [illegible] انجام کار [illegible]

[illegible] باتفاق جمیع مفسرین و محدثین [illegible] آدم

[illegible] آدم علیه السلام که [illegible]

و در احادیث و قرآن آمده [illegible] قدم [illegible]

واقع شده [illegible]

طول او پنجاه روز [illegible]

از الجمله [illegible] کاف [illegible] نون [illegible]

[illegible] قدم آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] دیگری بر [illegible]

بلکه حرم غازی ... [illegible] نگارش [illegible] فتح و لامحدود [illegible]

بوده اند و در کوه [illegible] مولانا [illegible] در [illegible]

سو بیت محمود [illegible] خطبه بنام سلطان [illegible] سلطان روم خواند

[illegible] حالا است که مردم عرب و [illegible]

و [illegible] بنام سلطان روم [illegible]

و در [illegible] برسد [illegible] چند [illegible] آید و بدست می آرند

با [illegible] از نسب با شرف عجمی بخشید و از الخلافت [illegible]

جناب اقدس کرد امید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر [illegible] در تفسیر سوره

احقاف نوشته که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال [illegible]

و اولاد آدم [illegible] السلام

ثابت شده که طلوع آفتاب [illegible] است [illegible]

[illegible] و طلوع نور محمدی در [illegible] است [illegible]

احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بوده [illegible]

اینجا [illegible] شد که [illegible] نور محمدی [illegible] است و منتهای این [illegible]

[illegible] و قدر قیامت [illegible] است نور محمد [illegible] آدم و آدم

[illegible] کتب [illegible]

میگویند [illegible] حق تعالی در حالت غضب آدم را از

برآورده بیرون انداخت غافل از این که حق سبحانه حوا را [illegible]

[illegible] است انداخت [illegible] اتفاق امت محمدی [illegible]

[illegible] رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible] نعمت جنت [illegible]

[illegible] کند هبوط آدم از بهشت بخانه [illegible]

[illegible] شیونات و تجلیات خود است [illegible]

[illegible] این خرابه [illegible]

[illegible] حضرت انسان [illegible] آورد [illegible]

[illegible] شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاوایل [illegible]

گوید اول موضع وضعت فیه الکتب [illegible] الحکمة کان الهند

علی لسان آدم علیه السلام [illegible] بهاری در کتاب خود مسلم الثبوت

گوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه [illegible] شنیدم که گفت [illegible]

[illegible] کردم [illegible] از جبال شمال [illegible] بود [illegible]

هندیان را بر وجه کلی افلاطون الهی یونانی رساله [illegible] در حقیقت نفس

[illegible] الریاضی [illegible] الهند [illegible] و جمهور اتفاق دارند که

حکمای یونان و کسانی که بر جاده ایشان راه رفته اند در علوم ریاضی

قصب السبق از دانایان جهان ربوده اند الا حساب و موسیقی که درین

دو فن هندیان پیش قدم اند و اینها اطفال خود را اول علم حساب تعلیم

میکنند و موسیقی را جزوی از اجزای عبادت خود ساخته اند و این هر دو

فن را بجای رسانیده اند که فوق آن متصور نیست و علما ولایت دیگر اکثر

قواعد علم حساب را از هندیان برگرفته اند اما قواعد علم موسیقی را احدی

از دانایان و ارباب دیگر تا این زمان [illegible] هند [illegible]

و اختصاص [illegible] سخن [illegible]

[illegible] سخن را طول [illegible]

... کسی که ... شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله ...

از ... ابن جریر و ابو الشیخ ...

... فی القاموس ...

جلال الدین سیوطی ... سندس ...

... السندس ... الدیباج ...

... صادق ... امام محمد باقر رضی الله تعالی عنهما ...

... یعنی ...

فصاحت ... این آیت افصح آیات قرآنی است ...

معانی و وقوع ... در کلام ... خصوص ...

... قرآن ... عرب ...

نتوانسته ... ساخت کسی که

واقف ... است ...

مبعوث ... قوم مبعوث شد قرآن مجید بزبان ...

نازل گشت ... زبان عرب ... زبان ...

و حروفی ... زبان عرب ... واقع شده ...

و ... حروف ...

... فارسی ... هندی ...

... خصوص عرب ... لام تعریف ...

در زبان عرب ... زبان ... صیغه مذکر و مونث

... فارسی ... است ...

... مذکر ... صیغه جدا ساخت و مونث را جدا ...

و موقوف وضع نموده و از غرایب عروض هندی آنست که زبان هندی

بنا کهانیز خوب ندارد و فقیر هیچ که زبان عربی و فارسی و هم زبان

ترکی صحیح میکند زبان هند یا نمیتوان کرد که صوت زبان هندی بناقص

شده و مثالی که بهره زبان عربی دارد نظایر هیچ زبان هندی نباشد

دیگر عربی و فارسی و هندی اکثر مختلف است و تعیین مخصوص آن از تعلیم

تقارب و رکض این در صحیح در بهره زبان است متقارب آمده

عنکبوت است که بر آن صرف موصوف فقیر بهم معنی آن بار ثنا و بنا

بهم و از آنست که آنرا مذکور کاهی برسبب تکرار و دو دست مکرر

کاهی یک سبب خفیف با اصل یا در اول مصراع و در سبب خفیف

آخر و وقت وصل یار میان آمده و این خالف بحر یاست بحرهای مکتوب آن

اکثر در هم افتد چنانچه این مصراع فقیر که بروزن ... بهو ولیعه

ما هیچ بهتر تمام رسالت صلی الله علیه وسلم و این بحر را سویا نامند بضم

سین و فتح واو و تشدید یای تحتانی و کاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع را

حذف کنند چنانچه در بعض جا ابرده عروضیان مفعلن مفعلن فعولات است

فارسیان از آن اسلوب استعمال کنند یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلات است و

در عربی فروع آن بسیار است از جمله مفاعلن مفاعلن فعلن چنانچه از کنز

بغدادی اشعار و در العقد ... جل لعمری صدر الفاضل انکسر

و هم ساکن و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید چنانچه در مصراع ثانی بیت

مطلع این وزن هندی هم هست و از اشعاری که نیست هم فارسی و هندی

در چنین بحر نظم کنند و عربی انجو هندی که اشعار تنها باشد قافیه در آخر

مصراع آید و جوهر ابیات واست و ظاهر است چنین قافیه در هیچ زبان نباشد

بموجب شکسته بحر طویل یعنی مفاعیلن مفاعیلن چهار بار [illegible] یعنی مستفعلن [illegible]
چهار بار بزبان عربی در کمال عذوبت و بزبان فارسی در کمال سلاست
[illegible] این وزن فارسی چنان واقع شده که مصراع آن بی وقفه دوازده
بیت [illegible] [illegible] ظهرانی گوید [illegible] وفا [illegible] باد
[illegible] گند [illegible] کسی کرد وفا [illegible] میرزا صاحب گوید
[illegible] اگشت [illegible] [illegible] جام جهان [illegible]
[illegible] مطرب مجنون مولف گوید [illegible]
[illegible] گرد [illegible] [illegible]
در [illegible] منحصر [illegible] چنانچه در مصراع [illegible]
[illegible] [illegible] مقطع عربی [illegible] تخلص [illegible]
و ایمای لطیفه [illegible] کردم [illegible] [illegible] پهلوی [illegible]
غزل هست [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] ساز [illegible]
[illegible] فقیر [illegible] که تخلص [illegible] چنانچه برای [illegible] نام [illegible]
در [illegible] محمد جان قدسی گوید [illegible] [illegible]
[illegible] کشیده ام و بر ناظران [illegible] اگر فقیر لفظ [illegible] [illegible] ام
چنانچه قدسی آورده بلکه نسبت پهلوی [illegible] تخلص کرده ام [illegible]
مقطع را [illegible] خالی از تخلص [illegible] بلکه با [illegible] لطیفه [illegible] کرده و همچنین
در [illegible] غزل [illegible] [illegible] جلوه [illegible] این چمن سرو [illegible]
[illegible] این [illegible] در شعر [illegible] [illegible] تقسیم کرده
[illegible] مصراع [illegible] [illegible] [illegible] زبان فارسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گوید [illegible]

والتقابین والتفریقین من غرب بر وجه مصراع اول بمقابل مصراع دوم

دوم از مصراع ثانی است . و این عجایب مخصوص زبان پارسی

که ابیات را جملگی معکوس تا از دو طرف ایشان میتوان خواند و بسیار صنعتی

شعر فارسی اندازه انحصار بیرون آورد در شعر عربی نیست .

مگر بیت عربی که ملطف ... و براین باب تتبع تمام کرده اکثر صنایع

بدیع را از عرب استفاده کرده اند و اول کسی که از عرب سخن

برآورده و بدیع نام کرد امیر عبدالله بن المعتز عباسی است و او هفده صنایع

سهل بن ... کتابی در این فن تالیف کرد و مجموع هفده صنعت برآورده

و قدامة بن جعفر کاتب که معاصر او است بعد از او در این وادی کتاب

نوشت و صنعت بسیار ... انجام ... صنعت دیگر را تا از افتاد

و بیست ... ملحق ... و باقی ماند ... مجموع ... ابن رشیق القیروانی

مرد هم ... [illegible] ... و ... رسیدند و ... ابی هلال عسکری

جمع کرده و هفت صنعت بود پس ... بعد ... با هم صنایع لفظی

عسکری فراهم آورده و بعد شرف الدین تیفاشی هفتاد رسانید

پس بعد شیخ زکی الدین ابن ابی الاصبع سی نوع استنباط کرده .

بیست او مسلم باشد و باقی مسبوق بود در این وقت عدد صنایع بود

سید ... از ... متوسطان ... مستقل ... کار را ...

کار کردند و صنایع را از صد و پنجاه کم و زیاده ... کردند

شده و در اختراع فنون بدیع بسیار جهد ها نمودند و از عرب خوشه چیده اند

و بنیاد این ... ... زمانه علم و فضل ایشان ...

و الا که جانب ... حد آن نا معلوم است تا ... متاخران

از ابتدای جلوس تا حال که سنه ... هجریست تاریخ وقایع خود را با سکه سال
سال هندی هزار و سی و الف بیست و هزار ... تا بلسان مسعود و پنج و یک
و یکصد و بیست و سیوم و الف دیگر هجری و سیوم یا یک ... تاریخ
در عصر ملوک ... علما ... ایشان داود ... علم تاریخ ...
هزار و صد بیست ... آن علم ... هند ... پادشاهی ... ماند
با چنین ... تاریخ هجری و ... ملوک ... پنج ... سکه ... نوشت
بادشاهی که در زبان معتبر ساخت ... تاریخ ... دوازده سال ...
احدی و ستین و مایه و الف ... که ... اول ... بر ... صنایع
مخصوص ... الکتاب ... هند ... سکه ... دیگر
... کتب ... هند ... هندی ... واحد ...
... رواج ساخت ... علم بدیع هندی ... سابقه
زمان اسلام بوده و آمده ... علمای قدیم هند ... صنایع بسیاری ...
و لعلی الکلام استخراج نموده اند و انواع کتب ... کاشانه بر روی ... ترا ... بیا
کشوده ... صنایع عربی و هندی را ... تقسیم ... بعضی ...
در عرب و هند مثل ایهام و حسن التعلیل و تجاهل العارف و ...
و استعاره و تشبیه و اجناس و ... و بعضی مخصوص عرب مثل استخدام
و ... حسن التخلص ... قصیده ... هجا ... و غیرها و بعضی مخصوص
هند ... اگر اجرا ... هندی ... بیت ... تصنیف
هندیان ... از زبان هندی ... عربی ... و ... تعلیم
... و ... کتب عربی ... امثال ... برادران
و ... الرحمن

و الاستتباع و تشبیه الکنایة و تشبیه [illegible] تشبیه التقریب تشبیه [illegible]

تشبیه الجمع و التفصیل علی [illegible] و تفصیل [illegible] و براعة [illegible]

و التفریق و قلب ما [illegible] و الاستبداد و [illegible] و الاستطراد و الا[illegible]

و سوال [illegible] و المغالطة النادرة و امتثال النهی و التوشیع و [illegible]

و تلمیح التشبیه تصحیح التلمیح و عدم الخلاف و در اثنای [illegible]

صنعت خود نقل اقوال نموده ام [illegible] است [illegible] الفرد [illegible]

التثبیت و التنصیص و [illegible] و کلام الجامع [illegible] تنزیل [illegible] الحال و [illegible]

و الابهام و الاشتراک و المعارضة [illegible] و الاقسام و التسویة [illegible]

و [illegible] و الاستدراک تشبیه [illegible] تشبیه [illegible] و تشبیه [illegible] و

الادراج و تشبیه الاستفاده تشبیه الاستدلال و تشبیه الاجتهاد تشبیه [illegible]

و المعاصرة و [illegible] المشروط و تفضیل الشیء علی نفسه و تفضیل [illegible]

و [illegible] المعنوی و عکس الاستدراج و عکس المغالطة و این دو صنعت [illegible]

صنایع [illegible] ذکر کرده ام [illegible] به وجهی که بجای خود مذکور خواهد شد و یک

از [illegible] آورده ام و آن [illegible] است و صنعت

دیگر قدیم [illegible] داده ام و آن [illegible] است [illegible] تاریخ صنعت [illegible]

چون [illegible] تشبیه [illegible] است [illegible] مرجان [illegible] آورده ام و در

کتاب آورده ام که در زبان فارسی [illegible] خاص [illegible] جموع صنعت

و [illegible] صنعت [illegible] از [illegible] و تقسیم

بر دو قسم است یکی استخدام [illegible] که عبارت [illegible] است دوم

مضمر [illegible] زبان عرب [illegible] و [illegible] صنعت [illegible]

هم [illegible] المرجان کرده ام و بعضی صنایع دیگر [illegible]

چون نوشتن مثل [illegible] اعلاء [illegible] اطناب [illegible] مقامات خود آمده

[illegible] بمدح [illegible] [illegible] [illegible] عدل [illegible]

[illegible] [illegible] کلان [illegible] شروع [illegible] چون [illegible] [illegible] رقت [illegible]

چون [illegible] مبادی [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible]

و علاقه [illegible] تعریف کرده اند که [illegible] [illegible] [illegible]

ما کیان [illegible] و تشبیه [illegible] است [illegible] و وجه [illegible]

تشبیه مقصود [illegible] و صفت [illegible] تشبیه [illegible] است [illegible]

بتقدیر عبارت [illegible] عبارت چون [illegible] چون [illegible] کمال [illegible]

که [illegible] باشد و این [illegible] [illegible] مولفات [illegible] [illegible]

نشده [illegible] عبارت است از این که متکلم دعوی کند [illegible] [illegible]

و بعد دعوی [illegible] [illegible] باید [illegible] [illegible] [illegible] از صنایع

[illegible] [illegible] بر بنای [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] و [illegible]

کلام [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

بستان را [illegible] حافظه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صنایع بسیار احتیاج با این قاعده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هم [illegible] و آن شیخ سعدی در بوستان [illegible] [illegible]

ای پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بادی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دل عالم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

موی در چشم ... دیده که یک قطره اشک از چشمش آب ...
تو زیبا نخلان ... بسته ... آن ... بعد از ان چها با ... آن ...
... عبارت از این که بعد ... پیش ... میرجاویدن ...
... حالی ... در ... دیدن ... سر ... یادم ...
... افتاد ... میرزا محمد افضل سرخوش ... ری ... افتادم
... یک ... جگر یاد ... گوید ... بلبل ...
... یادم آمد ... شاداری ... چون ... یادم
... یادت ... باشد ... گوید
... یادم آمد ... در سوم
... از ... شب ... خوردن ... یاد ... بود
... سر ... افکنده دیدم غنچه های ... الهی ...
... باد ... لبا ... بید ... سرت گردم ... چشم ...
می آید ... آید ... نگرسته ... امیر ... دهلوی ...
... نالم ... در ... که ... من ...
... العین ... سالوی ... در نظر چون ... الهی
... یادم آید ... ای ... گردش
چشم تو ... ایام ... یادم ... صبح و شام ... مولف
من ... دل ... یاد ... یاد کردم
یاد ... دیوانه کردیدم ... یاد ... کردیدم
... که ... چشم ... وصل
... زلف ...

[illegible] لعل لبت [illegible] گفتا

[illegible] رنگی [illegible] لعل [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] سن [illegible]

[illegible] چشم دلبران [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] اشتراع است [illegible]

[illegible] رنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] مراد [illegible]

[illegible] مولف [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] سرو [illegible] قامت [illegible] وان [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است الحیوان [illegible]

لب یار [illegible] سوای شکر [illegible]

[illegible] آیینه [illegible]

[illegible] الحیوان [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] دل خون کرده [illegible]

[illegible] که در عارض و ما ... خط [illegible] آن ... [illegible]

تا بع ... بسم است بر ستان ... [illegible] ... بیند ... [illegible]

... داست ... [illegible] ... مشکین ... کرد عارض ... [illegible]

... [illegible] مصحف ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... غالب ... [illegible]

... در ... [illegible] ... گشت ... [illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... [illegible]

مهربان ... [illegible] ... است ... [illegible]

جا گرفته ... [illegible] ... از ... بیرون ... [illegible]

آمده ... بیرون ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... دوم ... [illegible] ... اثبات ... [illegible]

گویند ... [illegible] ... عظمت آسمان ... [illegible]

آسمان ... توان گفت ... [illegible] ... [illegible]

مهربان ... [illegible] ... باقی ... [illegible]

... [illegible] ... اثبات ... [illegible] ... گوید

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

چنان باشد که سلب کرده شود ... متعلقات مشبه ... [illegible]

و اثبات کرده شود ... [illegible] ... گویند ... بیا ساقی آن ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... و آن چنان باشد که ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] طبیعت که این حال وصل جانان شده و نیز [illegible] که [illegible]

لب ما می از عدم [illegible] عشقی دارد با معنی [illegible] و شد [illegible]

[illegible] می کنند و از اسباب شوم احباب است [illegible] باید [illegible]

[illegible] و است با یاران این بیت نظم آورده که گاه [illegible] شده [illegible]

[illegible] می آید بیت [illegible] را [illegible] فال [illegible] بعد از آن

[illegible] در باب [illegible] [illegible]

[illegible] از فال [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] و از [illegible] می کنند [illegible]

احباب [illegible] و از [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] می [illegible] دل [illegible]

می آید [illegible] محسن [illegible]

[illegible] مصحف [illegible] آمده [illegible]

[illegible] آن [illegible] فال [illegible]

[illegible] می آید [illegible] فال [illegible]

[illegible] شخصی بر خود [illegible]

[illegible] حصول [illegible]

[illegible] سایه [illegible]

[illegible] آبی می [illegible] خون [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]

[illegible] اگر این [illegible]

[illegible] آن [illegible]

ازان جنس مولف وغیره . ایست که معنا بیتی بسته اند [illegible]

حسب قاعده [illegible] [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] این کار [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مشترک معانی متعدده صرف کرده شود بر یک از [illegible]

مثل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

استخدام عوام اند نفی باشد که استخدام دو قسم است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کرده شود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قرینه [illegible] [illegible]

و این قسم استخدام مشترک است در میان عرب و ایرانیان [illegible] این

[illegible] استخدام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] منقول است معانی دیگر [illegible] [illegible] استخدام [illegible]

بیان کرده اند و لهذا این صنعت را در سلک صنایع بدیعی آورده

نام آن صرف الخزانه مقرر کرده و تعریفی مناسب این نام وضع نموده

و او را بدین باب صنعت اصطلاحی منفرد اند فقیر چند مثال آورده

است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سخن او [illegible] است [illegible] مشترک است در زبان [illegible]

اراده و رنگین را به سیاه پیمایی شاخ [illegible] از پی ماه و گر السعد رخساره
[illegible] دائره مانند خوبی را بافته السنبل و مشک لعبت اند [illegible] تو منزه باشی
خواب گران مشک بوده و سپید صبح بیابان و [illegible] آفتاب [illegible] میدان
گشته اند صبح [illegible] شدن [illegible] این [illegible] بنظر [illegible] کار [illegible] کردن
مراد بردند خود را خواستند [illegible] مراد رسانیدن [illegible] بجان بردن
و [illegible] گشته اند [illegible] و بعضی لطف خاص [illegible] صحیح [illegible]
از [illegible] صاحب المصباح [illegible] اراده شده
از لفظ است که [illegible] و راجع کند ضمیر سوی او بمعنی آخر او [illegible]
با این استخدام [illegible] شده [illegible]
و [illegible] قسم اول استخدام را عبارت از صرف [illegible] ضمیر
[illegible] کنند و قسم دوم استخدام را استخدام [illegible] مؤلف [illegible]
[illegible] کرمی را از آن [illegible] اول [illegible] او [illegible]
انسان و ثانیا ضمیر آن راجع شود بمعنی انسان العین [illegible]
لفظ ازاد که [illegible] او [illegible] مراد [illegible] ضمیر را
راجع سوی او بمعنی [illegible] استخدام [illegible] خاص دارد [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] این معنی [illegible] واحد است
که فرق [illegible] استخدام ایهام این است که لفظ متعدد المعنی که هر کدام از معنی
مقصود بالذات باشد استخدام است و گر معنی قریب از معنی او [illegible]
و معنی [illegible] مقصود بالذات باشد ایهام [illegible] خسرو دهلوی ایهام [illegible]
معنی [illegible] عبارت است از آنکه [illegible]
از [illegible] متعدده [illegible] در این صنعت [illegible] صرف [illegible] است [illegible]

[illegible]

بحر واحد اسود متعدده حواشی دارد لهذا [illegible] الالف

عدد زبان عربی بعد نسبت در فارسی این صنعت [illegible] مثالش

[illegible] شام اکبر آباد گوید مثال [illegible]

[illegible] ثابت [illegible]

[illegible] می شود [illegible] مولف [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] عبارت است از این که جمع کرده شود در معنی [illegible]

در [illegible] بعد از آن تفریق کرده شود در جهت جمع و نامش جمع مع التفریق [illegible]

نیز گذاشته شد در عربی این صنعت بسیار مطبوع واقع میشود و مثال فارسی [illegible]

پادشاهان [illegible] روز جنگ دشمنان [illegible]

[illegible] سواری و پیاله باشد [illegible] از این صنعت هم چندان [illegible]

فارسی یافت نمیشود اما جمع مع التفریق و تقسیم در فارسی و هندی واقع میشود مثالش

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] عبارت است از این که [illegible] شود [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثل نکهت گل تا بچمن رفت دماغ [illegible] وقتی که حسن [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] دست خارم [illegible] عجز است حالی [illegible]

کرده [illegible] قدر [illegible] احمد گلستانی [illegible] قطع نظر از [illegible]

کردم [illegible] دیده [illegible] دیوانه عشق

[illegible] است [illegible] سنگ [illegible]

او [illegible] جهان گردیده نقش [illegible] نظاره [illegible]

گشت در شوق تماشا [illegible] استعداد [illegible] مستقل [illegible]

[illegible] اصطلاح این که مستقل باشد معلول در وجود [illegible] علت [illegible]

قول نبی صلی الله علیه وسلم من حفر [illegible] بین الناس فقد وقع فیه [illegible]

کرده شود در میان مردم پس او [illegible] کار [illegible] قول [illegible]

[illegible] آتش [illegible] یک [illegible]

[illegible] وایم [illegible] سنگ می آید [illegible]

از هر طرف [illegible] شیشه ما [illegible]

سنگی بود [illegible] جان [illegible] بی [illegible] تو [illegible] نظرم [illegible]

[illegible] جه قدر [illegible] شیخ محمد علی [illegible] جانانه

سوختم آتش [illegible] بود که ما خانه سوختیم مولف [illegible] دیده [illegible]

[illegible] است [illegible] حسن او نادیده [illegible]

در [illegible] آتم از عدم [illegible] دیده تر داشتم [illegible] عبارت است از

[illegible] با معلول [illegible] موجود [illegible] این صفت [illegible] است

مثل قول [illegible] دارم از [illegible] که بعد از سوختن [illegible]

[illegible] چون [illegible] مشتاق [illegible] کرده [illegible]

دیگر کن بار از ادا معنی را مشتاقان نالد شب از کف باکسی بنا

کند و چو شکل جوی بیا بیا لاله گلی و نخل جو که سوختن بود با شعر

کند و تا بیابان سفر بهم زد افتاب اعوج بعد این نکته کرا بی

چشم با یاران دو دست اعتبار ما ناقص یکی چشم او از دو شیده

جوان شکافت معد حرف بهم با همو کنار بها منصور

مجنون کس بینی اگر گلی دیده آه صبح خسرو امید دوست

شوا بند آه سوختن تا مست آه و امر فلک از فتاد بنا است

شکایت جز لب پروانه مستم از دست شکرانه

و نمک ناله چو نقش حس نماند است نامه

تا کی بر و معلول بالای وکنده ازین جهت محبت تنها از ام

الحق نسبت بیان استعمال عالم است و مقصود است

وجود معلول بدون علت دیده عاشق شور

عالم اسیر گردن زلف زمان و جان می کند شده

خرقه الشکار آتش سوی قدر و نشستم

در اصطلاح ... اند امه فی طلب چون صبح روشن جان ما

از شور کرم سرو نان ما بدون نکته از و نفسی که شاخ شود

از دل بیند مرغان تنها کس زبان جو برد از

است یک مرغ پروانه زند پیکر از یار هم

هم مرغ است این که از کس تا پروانه می آید بعد از

چشم و نجات گذشت تا باشد بگیرد هوش را سر

کشتی امید قوت از طلب مرغ پرواز و ان

ساقی [illegible] بسیار انجاست که در [illegible] نام [illegible] آنست که مالکم الکوثر
است چو چشم کوثر است [illegible] مسلمان [illegible] علامه [illegible] که مراد آنست
در لغت مراد زمین و [illegible] است از آنکه علت [illegible] دور
علت او دست و [illegible] در [illegible] و [illegible] اسناد و اعیان الله
[illegible] محکم [illegible] صفات [illegible] و [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible] دارد [illegible] دو مادر کتاب [illegible]
مرزا [illegible] عشق [illegible] بلای [illegible] در دل [illegible]
که در [illegible] سلف [illegible] نگاه [illegible] یکی [illegible]
تو نا [illegible] کندی [illegible] چون [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] علت [illegible] خود [illegible] دوست دارد و [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] لطافت [illegible] مرجح [illegible] مولف است
اسنا [illegible] مثال [illegible] قول [illegible] آنکه [illegible]
امروا [illegible] یعنی [illegible] کسانی [illegible] شده اند [illegible]
[illegible] شده اند [illegible] است که [illegible] دوست [illegible] شده
که از [illegible] شد [illegible] کند [illegible] در کار [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] در [illegible] افتاده [illegible]
مرزا [illegible] است [illegible] عشق [illegible] سکندان [illegible]
[illegible] دامن [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] افزون [illegible] احسان [illegible]
[illegible] نکرام [illegible] آرسیده [illegible]

[illegible] عفت اندر ذقن جان غمناک را [illegible] می شد [illegible] بیت

مرا [illegible] جان بهای بوسه می خواهد ز مشتاقان [illegible] پرسید از چشمه آب بقا

[illegible] محمد علی [illegible] باده [illegible] بهای [illegible] لبان ترا ابیاری [illegible]

[illegible] کشتن [illegible] ترا [illegible] بسان [illegible] آخر [illegible]

گرفته [illegible] بوسه [illegible] [illegible] جنت [illegible]

او را [illegible] کنار [illegible] بوی [illegible] علو [illegible] کرده [illegible]

زخم [illegible] شود بوی گل و ریحان ما [illegible] ادای [illegible] که باشد [illegible]

لب گوهرفشان [illegible] جهان [illegible]

[illegible] چشم [illegible] زندگی از آب حیوان [illegible] دارد [illegible]

[illegible] دولت [illegible] دل از دست جفای خوش [illegible]

[illegible] عبارت [illegible]

کرده [illegible] صادق [illegible] تعریف این صنعت [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] اطوار در بعض معانی مبالغه [illegible] و چون [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] پا [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] است [illegible] افتادن [illegible]

از غم معشوق و آن [illegible] است و علی هذا القیاس [illegible] بعض معانی

مبالغه که بالا مذکور شد برای این است که در بعض دیگر از معانی مبالغه باشد

[illegible] مطالب [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] بیست [illegible]

[illegible]

43371

اسلوب تعلیل الکاذب بالصادق ایراد می‌یابد میرزا صائب ... نشست

صاف از دل بگذرد کرم آنچنان بحرش که از بوی کباب افتد بقدر زخم نخجیرش

بسکه در عشق تو هر لحظه برنگی سوزم بال طاوس بود پای چرای که مراست

مدعی سپهدی ... نخود خوان لئیمان ترا بسکه در دم دست ... بود از

فزون ... طاهر آباد ... تا نسیم عطر زلفت بر صبا چیده است

عطسه در مغز غزالان خط پیچیده است میر الهی همدانی ... بسکه مرا خاک کرم

کرد ز آب دیده ما میتوان تیمم کرد میرزا رضا علی شوشتانی ... بسکه در

غبار ... یاد رویش نقش بست کرده تصویر شد هر کجا کردم نشست قاسم

دیوانه ... چون صف مژگان آن خودکام برخیزد مشک دارد

ام چون دام برخیزد میر جعفر خیرات ... رطوبت است هوا را چنان درین

موسم که سنبل خط جانان و مدر دانه خال ... عبارت است

ازین که تعلیل کرده شود امر صادق بامر کاذب این صنعت از مستخرجات

فقیر است که در مقابله مخالطه برآورده ام و لهذا درین مقام متصل مخالطه

ذکر کردم و اصل مقام این صنعت در اثنا مستخرجات فقیر است و این صنعت را

در اصل حسن التعلیل که صنعت قدیم است یافته شد و حسن التعلیل آنچنان است

که برای چیزی سبب مناسب ادعا کنند که فی الحقیقت سبب آن نباشد چون

عکس المخالطه جنسی علیحده قرار یافت چنانچه در مخالطه گفته شد کلامی اصفهانی

نوید ... نه از مستی است مایل بر طرف قد چو شمشادش گرانی اسکندر از بار

دلها سرو آزادش عرفی شیرازی ... از شرم طاق ابروی جانان هلال

عید خم خم چنان گذشت که کس دید و کس ندید مولف ... شبم

تو بسیار سیه کار افتاد ... آنقدر باده کشی کرد که بیمار افتاد ...

و این صنعت را غرض کند تحقیق ای [illegible] اصلی [illegible] و در

نفس [illegible] کرده است فاضل [illegible] رسید [illegible] ما با [illegible]

سیه چشم [illegible] ایهام تناسب ولادی [illegible] غمزه کشت تفصیلا ایهام

[illegible] باشد [illegible] ایهام تناسب [illegible] دارست تاب جمال [illegible]

کسی [illegible] ایهام تناسب [illegible] کجا و دسترس [illegible] کجا

دیدار [illegible] بود [illegible] ایهام تناسب [illegible] [illegible]

نهاد از [illegible] کرم [illegible] ایهام تناسب مولف [illegible]

ساده [illegible] عاشقانه [illegible] ایهام [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که مراد متکلم از امر و نهی باشد [illegible]

این صنعت [illegible] گرده اند مولف گوید صاحب [illegible]

[illegible] ذکر کرده [illegible]

[illegible] و [illegible] بکنند [illegible] و ظاهر است که [illegible]

از امر و نهی است از اعمال ناشایسته [illegible] مولف گوید

[illegible] [illegible]

ظاهر است که [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] است [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تعبیرات مختلفه [illegible]

[illegible] صاحب گوید [illegible] خواب است [illegible]

[illegible] گران و

[illegible] [illegible]

[illegible] ح لحری بست که گفته بود [illegible] از [illegible]

حسن [illegible] مسعود کرد و اکنون بنای شعر با شد شاه ما [illegible] بیان عالم

در حال [illegible] است غزل مشکلات [illegible] مطلع بخواهند [illegible] و شعر

از آن [illegible] شنیده که [illegible] خواست [illegible] نزا [illegible] که [illegible]

[illegible] بیاض [illegible] بعد [illegible] عالم [illegible] خطاب این [illegible] بار [illegible]

نسبت [illegible] نسبتی [illegible] نیان [illegible] از [illegible] که علم شما

[illegible] خواهند [illegible] بسیار جان [illegible] مسعود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] عبارتست این [illegible] نفعی [illegible] [illegible]

[illegible] جان [illegible] بیت [illegible] که [illegible] شده [illegible]

[illegible] اگر چنین آب را [illegible] از آن [illegible] شکرت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] با [illegible] جنسی [illegible] را [illegible] عالم [illegible] است و آن [illegible]

باشد که [illegible] صبح [illegible] [illegible] لطفی [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] گوید [illegible] برادر [illegible] خدمت [illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بودی [illegible] [illegible] [illegible] بی دوست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاعری گوید در [illegible]

[illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسعود [illegible] چون

[illegible] بیت [illegible] [illegible] باشد [illegible] بقدر [illegible] [illegible]

[illegible] قطعه مضمون قطعه عربی است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیت [illegible] آن است که [illegible] اعتقاد کند [illegible] [illegible] است [illegible]

جامیان آفاق زبان که رسیده ام بحدیث [illegible] ظرف [illegible]

از لطف صبا دارد و از زلف او آنها شکفتگی ایما دارد [illegible] در مقامات [illegible]

هر با شد جان که چو نرگس [illegible] بها [illegible] باشد [illegible] غزالان [illegible]

فصل [illegible] انکه سرزنش کرده [illegible] بابل [illegible] جانب [illegible]

منشور [illegible] زبان اهلی گوید [illegible] کعبه [illegible] سر [illegible] آنجا [illegible]

گیا [illegible] صفا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دانش [illegible]

در بهار [illegible] آمیخته اند [illegible] گردن [illegible]

[illegible] نوان [illegible] کسی [illegible] [illegible]

و [illegible] انکه گفته [illegible] جای [illegible]

هر که [illegible] چون [illegible] [illegible]

گرد [illegible] سرو [illegible] باغ [illegible]

[illegible] ای [illegible] طلب رفیع [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] اول [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] جهت [illegible] حلقه زلف [illegible]

[illegible] [illegible]

دل [illegible] اینکه سرزنش کرده شود [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] دیگر افضل است [illegible]

[illegible]

میکنند و واقف میکنم در روزیکه تمام شد توکرده سوالها [illegible]

[illegible] است از اینکه دو عضو با هم موافقت دارند یکی با دیگری بسا در آنها

[illegible] این صنعت را مراعات النظیر آورده طباق برد و تشبیه و تلمیح است

مذکور شود و در عضد [illegible] کلام رحمت [illegible] التقصیر بجانب مکرمت است

تعالی قول النبی صلی الله علیه وسلم علیکم [illegible] قلیلا ولیبکوا کثیرا و طباق حقی

[illegible] هیچ از اقسام صنایع ندانسته اند و سکاکی در مفتاح دیگر در

مصنفات خود [illegible] این بیان کرده علامه تفتازانی در مطول که تشبیه گه

از صنایع در طباق بود امر وجودی [illegible] که در ما [illegible]

باشد چون سواد و بیاض بلکه او عام [illegible] از آن [illegible]

[illegible] بی آنکه [illegible] خواه تقابل [illegible] باشد خواه [illegible]

و خواه تقابل تضاد باشد خواه تقابل ایجاب و سلب و عدم و ملکه

و تقابل تضاعف [illegible] تا اینجا ترجمه عبارت مطول است مراد [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] وفاق صدق [illegible] که در [illegible]

مذکور باشد [illegible] دیگری چنانچه [illegible] اینجا [illegible]

و [illegible] صاحب فهم سلیم [illegible] که [illegible] تطابق [illegible]

دارد و با آنکه [illegible] طبقه بعد طبقه [illegible] صنایع سعی [illegible] نموده اند

[illegible] وفاق [illegible] فقیر [illegible] دو صد [illegible]

و نباید دانست که [illegible] بر دو قسم معنوی و لفظی مثال [illegible]

که [illegible] است چنانکه [illegible]

گفته [illegible] چرخ [illegible] در چو [illegible] زمانه [illegible]

باشد [illegible] برای [illegible] روز [illegible]

[illegible] بیاض عجبی غلط واقع شده بعضی جمله در شرح نیست لهذا او وقار تعلیقیا

و عقل خود می صلی الله علیه [illegible] سید القوم خادمهم و مثل [illegible]

[illegible] در خصوص [illegible] است تو دافهم نمودی [illegible]

[illegible] با [illegible] السلام [illegible] ماند [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] از پریشانی ما [illegible] است چون

[illegible] دولت [illegible] عالی [illegible]

مجلس [illegible] جمعیت اسباب [illegible] است [illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] جام [illegible] بود [illegible]

[illegible] آمد [illegible] جهان [illegible] مهربان [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] خوشی [illegible] جهان [illegible] است [illegible]

که در خواب گران است [illegible] جلال [illegible]

[illegible] غزال است [illegible] باشد [illegible] تو عالم

[illegible] از تو و خالی است جای تو [illegible] اگر انصاف [illegible]

باشد عاشق [illegible] خون بها دارد [illegible] عشق باشد [illegible]

[illegible] کسی [illegible] دل [illegible] از دست [illegible] شده [illegible]

در جوانی چون شراب کهنه در جوشیم ما گفتگو با عالمی داریم و خاموشیم ما

[illegible] آباد [illegible] سینه دل [illegible] گناه [illegible]

[illegible] از [illegible] بسیار است [illegible] عبارت است از [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

... بیاد سر دهد ... بی نقش ... جراغ است در ...
بکه آن ایمن ... گوید ... که بود با تو ... شتر رفت
سر رفت ... و اندای ... تر ... ای حو اسالاری ... از ... کو
... حسن ... او سایه ... جو ... آشیان گم کرده ... گشت ...
جاب ... شکست آینه ما و تو ... کردید ... خیال ... استاده ...
تاج ... هم ... گوی ... ماند ... بجانست ... آخری ...
... ام جو سرو ... ودر کار ... این ... بند ... اکنا ... ام ...
یک ... گرده ام از روی اشتیاق ... از ... صحبت ... جنون ...
... عشق ... گرد ... این ... ای
... خانه ... سر ... ستجوی ... نام خود ...
جون ... عیسی ... جون ...
... ام ... سر ... خالی ... کاسه ... روی
... دارم ... تو هم ... داریم ... فی ...
... از عشق ... دارم ... آغوش ... تو ...
... کرده ... افغان ... ا میر ...
... مولف ... توقل کردی ومن ... شیوه ...
... باقی است ... عبارت ... از ... جامه
... تمام است از ... اللّه ... انتقال ...
... عبارت ... ست ... گمان ... ی ... است
... ام ... کسی ... کار ... آشنا ... تیغ ...
... القیس ... است ما ... گر خوی ... است

ای گلرخ یوسف صفتی [illegible] زنخدان [illegible] مرغ دلم

بهشت لطف پیر کنعان جدا از او [illegible] داغی [illegible]

بخاک [illegible] عشق [illegible] صبا [illegible]

[illegible] در نفس [illegible] ناطقه [illegible] اصلی [illegible]

گفتند شدم حرام که مرا مصحف کل [illegible] طلب [illegible]

من [illegible] گرفتم سخن [illegible] پیش [illegible] کل [illegible]

[illegible] باسید کسی نگذاشت سعادتی [illegible]

[illegible] قاتل [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] بجای [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] کامی دگر [illegible] نگذاشت [illegible]

[illegible] ریخته [illegible] شکست [illegible]

قاتل من [illegible] ذوق شهادت [illegible]

من [illegible] راحت مرده ام [illegible]

من ستوده [illegible] میر عبدالواحد [illegible] سوم در

[illegible] کاش این صورت گران [illegible] تصویر [illegible]

شیخ محمد علی حزین اصفهانی [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت جدا کردن [illegible]

آخر [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما در پی این قتیل بگویم از وعبارت وجه جمیل ما او که قلم اشارکردان ...

گزیده ام با بعث ما بر دو قسم رعلاوه نما مدکرد تیغ سیاض الکیف فقها

ما تمام از این مدعا این ترجمه و ماری ثمارت بعمل نشد که سند بود

آن ... ماده منع کرد تیغ از زبان این سخن حرف ... جنبش

... حرف بر ... عشاق کامل او بخت جای معنی پولاد بر عالم و عمران ...

... هر علم الشیوخ را آورد در بالاین ... منسوخ سیلیه ... شمع مرام ...

... بگذاشت ... غم عشق تو بی کس ... ابی بودم که شمع شد و بر ... ماند

... حاج ... بر ... بود دست ... چون کاغذ آتش زده خود شمع ...

شعر ... ماری ... دل ... دست فغان دارد بود گستم تیغ تو جان

... قلم ... اینارت بکند گشت ترا او ... دریغ

... است ... عبارت این ادعوه کرد ... مقال ...

و حملی بخال ... دو نقش ... و ایجاد به ... منسوخ ...

منع لطف ... نقش عمل است ... سلسله ...

او ... قل الرحمن ... و ... رجل تعزیر عن ... فلا

به بعضی ... که کوه از جای خود دست ... بلند ... کسی

که تعریف خویی او ... گفت هو ل مرا ... نمرا ... گل از ... بان

گر در ... کی توان ... گل علام ... آی ... حاصلان از خوشه

بر ... گذشت ... دانند ... بیجان زیرکی است ... چرخ ماند

اگر ... با اضطراب دل ... تیغ ... حال ... سیاست

تیغ ... خود ... سر راه آسمان ... زمین ... حامل

... است ... نامه عشق ... بود ... شد ... شود ...

درین غزل تصویر [illegible] که مضمون اول [illegible]

شربالنزح [illegible] بستان [illegible] حضور [illegible] در خواست [illegible]

که با [illegible] ما [illegible] غزان چو [illegible] ازین کران خواب

[illegible] عکس صورت [illegible] چند [illegible] که [illegible]

[illegible] صورت [illegible] ست [illegible]

[illegible] از اشکالات [illegible] که [illegible] ست [illegible]

[illegible] ابر و [illegible] الخ [illegible] در [illegible] تا [illegible]

[illegible] که [illegible] و صغیر [illegible] با تفصیل [illegible]

این تفصیل که صغیر و کبیر [illegible] ست [illegible] دو [illegible]

منفصل یعنی [illegible] ست [illegible] الدنیا [illegible] آورده

[illegible] و [illegible] که [illegible] این بیت [illegible] ساغر [illegible] آورده

[illegible] بالی [illegible] الدنیا [illegible] الفخر [illegible]

[illegible] ساغر [illegible] کرده حال که [illegible] آن [illegible]

[illegible] کرده حال که جزوی [illegible] آن [illegible] کرده حال اگر

جزوی [illegible] ساغر [illegible] مولف [illegible]

[illegible] عکس آن [illegible] آورده یعنی [illegible]

صغیر و [illegible] اسمان کرده [illegible]

جشمه [illegible] ست [illegible] اسمان [illegible]

[illegible] که [illegible] زبان [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] وجود [illegible] مولف [illegible]

اسمان [illegible] مولف [illegible]

بوده و دیگر از این قبیل که همه عرض بود که گاهی تسویه حالی را بیا
بیاساید چشمکان عشق قان را مثال [illegible] نحیف [illegible]
[illegible] طهارت [illegible] اسب [illegible]
[illegible] مستقبل [illegible] فضا دست [illegible]
دو [illegible] تبلیغ [illegible] بعضی انواع آن [illegible]
شان عالی دارد [illegible] مستحق قرار داده [illegible]
[illegible] که [illegible] است مقام آن
[illegible] قسم است تبلیغ و اغراق و [illegible] تبلیغ آنست که [illegible]
[illegible] مثل [illegible] عقل و عادت ممکن باشد لکن مستبعد نباشد مثل قول [illegible]
در وصف اسب [illegible] آب [illegible] که [illegible]
میکند [illegible] ساختن [illegible] مرتبه [illegible]
هم [illegible] عقلا و عادة ممکن است لکن مستبعد باشد و اغراق آنکه عقلا
ممکن و [illegible] عادت [illegible] باشد مثل [illegible]
چنان [illegible] نبست [illegible]
[illegible] لذا ممکن نیست عقلا و عادة [illegible]
ممتنع باشد مثل قول [illegible] کاشی در مدح شاه طهماسب صفوی [illegible]
[illegible] مبالغه [illegible]
مستحسن و مستبعد [illegible] تحقق [illegible] و چون مستبعد در عادت واقع
[illegible] صادق [illegible]
مبالغه [illegible] مطلق است از خارق [illegible] که مبالغه باشد و خارق [illegible]
[illegible] در وصف [illegible] گذشت [illegible] عقلیه [illegible]

اسنو ند صفا که در بیت تضمینم که سابق گذرانیده و باید دانست که ادا [illegible]

کنند اما که بهترین علم آنست که مقترن با ذات لقب باشد یعنی گویند صفا

سنو لفظ در یک [illegible] بیت طالب [illegible] او بود در صفت گردانیده [illegible] افتاد

[illegible] که بر لفظ [illegible] تخلص [illegible] ظاهر لطف که در بیت [illegible]

[illegible] گفته بیت [illegible] باد و دم افشان [illegible]

[illegible] بیت [illegible] و لفظ [illegible] در صفت [illegible]

دل [illegible] که [illegible] و [illegible] ماه [illegible] لقب

[illegible] تصدیق سازد و در خارق [illegible]

[illegible] خارق بر خرق عادت و [illegible]

استعاره [illegible] و اسب [illegible] دلالت میکند [illegible]

[illegible] جواب [illegible] و از اینجا دریافت [illegible]

[illegible] اسب و خارق محقق [illegible] است

خارق [illegible] می آید [illegible] یافی کویند [illegible]

[illegible] است که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آتش شوق دل [illegible] کرده [illegible]

در خانه کمان کرده عارف اصفهانی [illegible] تشبیه [illegible] دل [illegible]

[illegible] همچون رنگ بر [illegible] زردی [illegible] علی [illegible]

اصطلاح [illegible] بر [illegible] دامان [illegible] یک [illegible]

چشم خوش [illegible] دست [illegible] سر [illegible] جلوه [illegible] آمد

[illegible] انکه [illegible] ستاره [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] کدام [illegible] گل [illegible] شنیده [illegible] بوی [illegible] آید

علاوه نیی متحد سوار که حرم دلم مخیم اوست که در میان من و دل اوز
ست لا لحمل استفاده حا جمله و لطف خاموش کرد انیدن خصم کرده و لذا علم
عبارتست از کلام مشکل و بیل آید در وقوع امری که نزد خصم تحصیل آن مستبعد باشد
اعدای تو دست از جدا ... بر زمی به معنی که در میان آید ...
... عاشق گشت علی تو نه را با طرب تا زاده همچو طفل ...
غایب ... و ... حاصل از حیا می برآید ... من ... کرد ...
از چشمه سوات چه موجود ... همه طالع خال لب ... است و ل ...
ز جود سکنی زیر دست ... چون زلف ... نی ... ست ...
... رمز اقبال جهان و اکنی از آن دامنش گرفت کار دل ... کرد ...
... زمین آسمان و سیکنی فرمان برشت کرده ... کرد
از مستی جهان کرد ... کرد ... سعیدای کلاه ... ابی ... سر برشت ...
بوده بر ملک جهان عدل تو سرا یه بوده تا هست خدا ... خوابی ...
هر آن که هست ذات ما سایه بوده موافق ... نوازد عشق ... را ...
صنایت ... جواهر او انبیا ... منبق او ... ستور ...
فروشنده بر ... چشم او شد از جوا بر ... گویا ... مثال ...
گوید این ... گو ... آتش ... نداند ... بهشت ... عاشقان
آن ... حیت داد ... آتش در ... تحصیل ... مستبعد
علی ... بکار تیز طعان ... آب خود لب ...
... گرد ... لغت ... و ... کرد در آورد ...
... در اصطلاح جمع در میان تشبیه و تفریب و این ...
جزوی از اجزای افتنان است ...

از آوردن و دفع [illegible] هم سخن هم عدم و صحیح و مجموع جهت تعریب

و عروض شعر [illegible] اجزا را افتادن [illegible] آن را بعد از آنکه صنعت مستقل قرار

داده شد ما بقی [illegible] گوییم [illegible] و [illegible] از [illegible]

کرده است کلی [illegible] بلکه [illegible] دل کم گشته در دل [illegible]

عشق پیدا شدم که میخواستم بهتر [illegible] رخت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] وقت افتاد [illegible] آن عبارت است از [illegible]

متکلم [illegible] بسبب خلاف امری [illegible] و [illegible] کرده

[illegible] گویند [illegible] باده [illegible] دشمن دین

[illegible] که عدو دین [illegible] چون عدو [illegible]

[illegible] آنکه کرده [illegible] حفظ [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] کنند گفتن جانان [illegible]

[illegible] عبارت از این که اظهار کند متکلم در کلام خود

با غیری آنکه او را [illegible] و فایده این قید آنست که مزاح از استهزا ممیز شود

و این صنعت در کلام بسیار آمده [illegible] کسی از راه [illegible]

خلعت [illegible] اعتباری برآورده [illegible]

[illegible] و بهترین مزاح آنست که خالی [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]

شنوند [illegible] منکر نشود چنانکه [illegible] و در روایت صحیح آمده

که حضرت صلی الله علیه وسلم مزاح میکرد و از زبان مبارک [illegible]

راست از آنجمله اینکه عجوزی عرض کرد که یا رسول الله دعا کن [illegible]

که مرا [illegible] بهشت [illegible] عجوز [illegible] جنت [illegible]

[illegible]

حاصل معنی این بیت که حق تعالی بجز یار جوان کرده داخل بهشت خواهد کرد

الا در حساب معین و بلا دین اگر عطا کند ام کردن مکان ملاقات او که خوش

بهشت برین کرده برده جوی آمده کنی کرجا حساب او از آن بیرون دارم

با قر بوده که کافی بجای تقصاب بیشه دیده فراهم ده تنعم کند و توت

بیانم ده تا چند با جوان فرجی بر هم است کند بیرون

تعالی امانی جهت آنکه بزند بکند در هجو شوخی کند

عبارت و نوشت معنی بیت و انصاف ده که بر طرز ده کند

کسب است آنکه میری زجو و خواجه جوان و صفت کرده جواب قضای

حاجی خواند اجابت میکند با قو اجمالیست از انکه تقسیم کند مشتمل اشیا

متعدده را در اشخاص متعدده مخصوص سازد در یک بود در کلام بالاجمال

حال دوست وقتیکه خود و لیعزت بر آنست که اصل تقسیم با ته و اشعار

وجو داخل بوده بی از آن تقسیم ام است هرچیز با مکلف

از آن من مصیبت با ماهیت از آن تو این تقسیم را در تقسیم داخل

اقسام آوردست چون طبعی داخل مراد از اشد اقسام هیچ در بیان

نشانیم گفتن که کافر را و دین و دیدار را ده در دل مطار را خوا

حاضر ساید بوده نود طولی و ماه قامت یار فکر بس عزیزیست آنکه

من ایت افتاده سر و دو بار زده خاک کربلا افتاد عاقبت طلبان بهر احسانها

تنها در زد و اگر باد قسمت او نهای زاهد جنت هم عهد آمده بیت الا

تر اما را الله الا عجب مقصود عبارت است از آنکه متکلم و متعدد را در مرتبه

واحده گرد آورده و یکی را بر دیگری ترجیح دهد مثل قوله تعالی استغفر لهم او لا

تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم سروری کاملی

لطف بد نام تو تسلیم دل بهبود شعله است الف ... به کرم تو نگه

خاموشی است در آفتاب کعبه و بتخانه یکسان است بجز خم من سنگ ...

بر آن ... پدر او نیست بل این خانه و بتخانه یک است دشمن ... دوست

خاطر دل دیوانه ما در خاک آلوده ام سوده ... ان خود ... خاک ...

... او ... که را ... در منظر نشان ... بکام داده ... بوستان

و ... نیست چون گل جوش من ... جوش نوبهار ... منصوریم خزان

نوبهار من یکی است و ... دل افسرده زمستان ... گاه ... مدار

... جواب ... انصاف ... عرض بی ... ساده ...

... با من بیمار من ... گاه ... آدمی ... شکر ... نو ...

... نوبهار ... گل ... نسبت ... مولف ... چو او

جهان ... در ... بیست ... دلدار ... نازکی ...

عبارت ... مسطور ... غیر ... حود ... گوید

... به بارت ... چون تمام شود شعله ... افتاده ...

فرو ... چون مرا ... باد ... شوی چون ... که ریخته باشد ...

... پرواز من بیال ... رسته ... شکن ... بال

خویش را ... که چون گل سینه ... صبا ... رنگ سوخته

... بعد قبا ... غنی کشمیری ... از برای ... چون کنار آب ...

... از شوق ... در کنار من ... ملک است ...

... زرگ زاده ... بن ... دیدن عاشق ... جام ... دمی

... چون ... سر ... بادمد ... که ... رندی ... آید ...

... تو ... نشسته ... دامن ... چراغ برای شام تو ...

پادشاهان عالم را زاده [illegible] ملک لطافت و اقلیم او شهر خوبست در عالم

سوادش را اندر درگاه دون [illegible] یکی زاده ای که [illegible] احرار

[illegible] اگر [illegible] مانند [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جان [illegible] عوض [illegible]

[illegible] از زبان مردمان [illegible] این کلام است [illegible]

[illegible] [illegible] الفاظ [illegible] الوقت

[illegible] لغت [illegible] حال کسی [illegible] آن است

[illegible] اصطلاح [illegible] حال دیگر [illegible]

[illegible] جواد [illegible] دیوار [illegible] آنست که این [illegible]

آن [illegible] مردم [illegible] [illegible]

[illegible] در بام [illegible] [illegible]

[illegible] خود [illegible] چون [illegible]

[illegible] دلکشای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] جان [illegible] مولف [illegible]

[illegible] که تا [illegible] آن کلامست [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] [illegible] عبارتست [illegible]

[illegible] مخالف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حقیقی و در میان [illegible] التعلیل [illegible]

عموم و خصوص من وجه است و حسن التعلیل عبارتست از آنکه برای [illegible]

مناسب [illegible] کند که فی الحقیقت سبب آن چیز باشد [illegible]

[illegible] بیتی خود [illegible] روی من [illegible] تک هزار افزون [illegible]

در این بیت [illegible] را [illegible] است باده افزون [illegible]

در چشم [illegible] افتاده [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] عراق [illegible]

[illegible] من [illegible] ست [illegible]

در این سال [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] من [illegible]

[illegible] نقل است که روزی سلطان [illegible] کوی [illegible]

[illegible] من افتاده [illegible] فی البدیهه [illegible]

داشت [illegible] لیکن [illegible] خود را [illegible] رسانید [illegible]

[illegible] کامل [illegible] کرده [illegible]

آخر الهام [illegible] واقع شد سلطان [illegible] را [illegible]

[illegible] کرده [illegible] گفتا [illegible] ابن [illegible]

فی [illegible] جهان بر دارم [illegible] مثال [illegible]

رباعی [illegible] حکیم [illegible] وقت [illegible]

از کمال صنعت [illegible] و اکبر آبادی [illegible] نام [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] باشد [illegible]

متعلق [illegible] و [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

ایام [illegible] کامل [illegible] جام [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اصلی [illegible] است [illegible] ساقی که [illegible]

بعد ذکر این لازم و آن بیان نکند [illegible] مرغوب [illegible] گران بگذرند
سازست [illegible] متعلق با اندام همواران است که تشبیه به تیر انداخته ام
باید خواند گویند انکه [illegible] ابروی جانب مرغ بودن عنوان ضرور است
اول آنچه معنی عجب است [illegible] راجع بسوی آن معنی [illegible]
عبارت [illegible] تکلم کرد [illegible] تشبیه [illegible] آمده
ازین باز است [illegible] کوید [illegible] مستوا [illegible] قطره [illegible]
استعاره اشاره کنایی [illegible] سید [illegible] آمده
[illegible] که صحیح [illegible] متصل است [illegible]
هم [illegible] ترتیبی [illegible] دیده ام که اول [illegible]
[illegible] صفای ما [illegible] انشای [illegible]
[illegible] جانانست جوش دارد گرم
[illegible] ابروی ماه [illegible] است [illegible]
[illegible] دعوی کند [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] کند یعنی از لوازم [illegible]
[illegible] گوید [illegible] روشنی شمع [illegible] است [illegible] شمع [illegible]
[illegible] شمع [illegible] را اجرا باید شد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] صاحب حدائق السحر [illegible] الاضمار آورده [illegible]
[illegible] که متکلم [illegible] تشبیه کند [illegible] مقصود او
[illegible] در ضمیر او مقصود [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] معشوق [illegible] شمع [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] الاضمار [illegible]

تشبیه ... عبارتست از آنکه دعوی کند متکلم که مشبه عین مشبه به است و ...

مشبه احتراز کند یعنی او را مشبه نخواند و وصف نیک باشد خواهد ...

... با تصویری ... که ... تابی ... تابی ... [illegible]

تابی ... [illegible] ... الا ... ما ... بتان ... [illegible]

که ... سایه ... [illegible] ... الا ... [illegible]

... مولف ... [illegible] ... [illegible]

... آفتاب ... [illegible] ... ۱۳ ... [illegible]

... عبارتست از ... معنا ... کند ... یعنی ... [illegible]

با ... [illegible] ... تو ... [illegible]

آب ... [illegible] ... [illegible]

... دوستان ... [illegible] ... خوشه ... [illegible]

... آب ... که ... چمن ... آفتاب ... [illegible]

... شادابی گرفته ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

شوکت بخاری ... [illegible] ... بود ... شاعر

گل و ... لاله ... [illegible] ... خوش ... [illegible]

... خوش ... خوش ... مولف ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... آب گرفته ... [illegible]

شیخ سعدی شیرازی ... [illegible]

[illegible] از بری امو ست [illegible] سکار [illegible] به [illegible] آدر [illegible]

[illegible] باده استقبلیه [illegible] بد [illegible] فکری [illegible]

[illegible] بیابد کرفت [illegible] دل [illegible] جدا وا درفت [illegible]

[illegible] سیم [illegible] زدن با کرد [illegible]

[illegible] انکه دعوی [illegible] مانده ت دو جنبا [illegible] تمام [illegible]

[illegible] بیاید [illegible] سر [illegible]

[illegible] با [illegible] بر [illegible] طالع [illegible]

[illegible] جوان [illegible] خاطر من [illegible]

[illegible] سر [illegible] دان افتاده [illegible] بود [illegible] دولت باد

[illegible] عاشق و [illegible] است یکسان [illegible] کردم باز [illegible]

[illegible] بگوید مولوی محمد [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible] شمع [illegible] روشن [illegible]

عبارتست از [illegible] کند [illegible]

[illegible] کرید [illegible] جمال [illegible] رفته [illegible]

[illegible] تیری مژکان خونریزی [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible] امتیاز خان خالص [illegible]

[illegible] میان تو [illegible]

[illegible] گلدسته [illegible]

[illegible] عبارتست از آنکه [illegible]

مازندران [illegible] در عربی بمعنی [illegible] که [illegible]

[illegible] هندی [illegible]

[illegible] آهو که [illegible]

[illegible] که [illegible] و اطراف آن [illegible]

و در [illegible] از [illegible] امثال آن [illegible] حرف [illegible]

در [illegible] لغت [illegible] در فارسی [illegible] و در هندی [illegible]

بمعنی [illegible] از صراح اللغة [illegible] گرفت [illegible] هندی [illegible]

[illegible] که [illegible] در فارسی ظاهر است و در هندی [illegible]

[illegible] کوتاه و آن هندی [illegible] بالا [illegible]

[illegible] در فارسی [illegible] و در هندی [illegible]

[illegible] از [illegible] گفته اند [illegible] و در فارسی [illegible]

و در هندی بمعنی [illegible] زن بود و در زبان هندی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] زندگانی [illegible] جانی [illegible]

و در عربی بمعنی [illegible] و در فارسی [illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible]

هندی [illegible]

و [illegible] عبارت [illegible] کلمه [illegible]

[illegible] که هم [illegible] و عبارت [illegible]

و این [illegible] هر کلام [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] جواب [illegible]

[illegible] علی است و این سه بنظر آورده‌اند داخل جواب شد بر ترتیب بند

چنانکه [illegible] عدد [illegible] راست سه شاه ماخط [illegible] و [illegible]

است [illegible] [illegible] [illegible] او [illegible] علی است عالم

عدد اعداد [illegible] علی است [illegible] و علی [illegible] عدد [illegible]

علی است [illegible] جمع [illegible] است [illegible] موجود [illegible] بحسابی

و [illegible] انکه کرفته شد اسماء حروف [illegible] [illegible] انداخته شود حرف اول

[illegible] و ست چنانکه اسم میم اول که [illegible] اسم باقی ماند [illegible]

[illegible] و [illegible] عدد [illegible] است [illegible] بود [illegible]

[illegible] اسم [illegible] شده [illegible] امام [illegible] الف علی [illegible]

و [illegible] چو [illegible] امام [illegible] [illegible] اسم [illegible]

محمد و علی [illegible] اسم علی ایمان [illegible] اسم محمد اسلام

این دایره [illegible] ایشان تاریخ [illegible] و [illegible] آید [illegible]

و اول دایره [illegible] در آید دایره تاریخ وفات [illegible]

[illegible] که [illegible] اعدی و اثنین و الف [illegible] بکه [illegible]

دایره مبنی بر چهارده خانه است [illegible] وضع او آنکه عبارت [illegible] چهار

خانه حصه دو تاریخ سال مطلوب باید گفت [illegible]

یک تاریخ [illegible] یک تاریخ و [illegible] مرکز واحد باید [illegible] دو

[illegible] باید کرد چهارده خانه فوقانی و چهارده تحتانی [illegible]

خواسته حصص عبارت را در بیوت فوقانی و اعداد [illegible] در بیوت

تحتانی و سال مطلوب را بجای مرکز باید نوشت مخفی نماند که [illegible]

[illegible] از [illegible] این دایره [illegible] سابق بر زبان قلم [illegible]

[illegible]

تا قوت مدرکه را در دایره سرگردانی افکند و در حقیقت این دایره بازی جعلیه

بیش نیست کدام متاع گرانمایه است که از بخل آن کسی صرفه تواند برد اینجا دایره که

در تاریخ وفات جدی او استاد [illegible] حسینی [illegible] متوفی [illegible]

[illegible] والف [illegible] فکر کشیده ام بطریق مثال ثبت کنم

طریق استخراج تاریخ ازین دایره اینکه ازین خانهای چهارده گانه هر خانه که

خواهند مبدء قرار دهند و بهر عددی که بخاطر رسد شمار نمایند سوای واحد و چهارده

و اضعافش و اول و آخرین و هر خانه که شمار تمام شود عددش بگیرند پس عددی

که بآن شمار مقرر شده اگر فرد باشد باز خانه منتهی را گردانیده تعداد نمایند

مره بعد اخری و دوره مدوره تا آنکه منتهی مبدا اصل گردد اکنون اعداد غایات

جمع کنند پس مجموع آن تاریخ شود و اگر زوج باشد خانه همسایه منتهی را مبدء گردانیده و همین نمط

شمار منجر شود تا آنکه منتهی خانه قبل مبدء اصل گردد پس مجموع اعداد غایات

تاریخ شود مخفی نماند که مراد از اضعاف که در اعداد مثنی واقع شده مثلین و

مثل و مصاعد باشد و این لغوی است چنانچه صاحب قاموس گوید خلاف مصطلح

علما حساب بر ارباب نظر والا گهر پوشیده مباد که مشهور بین الجمهور طریق

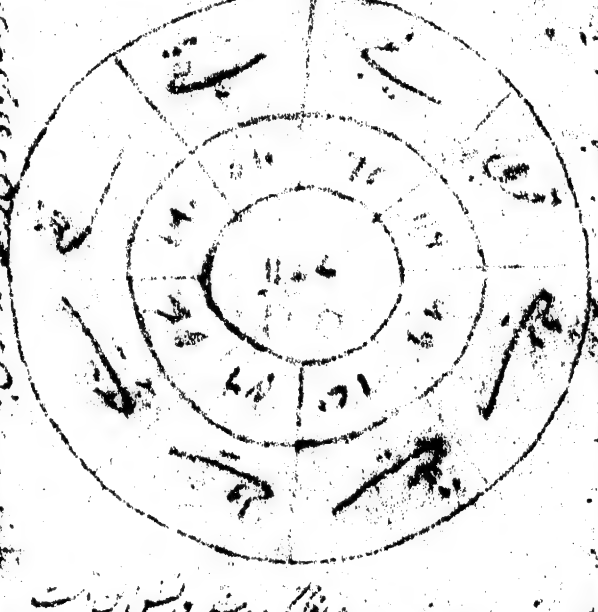

[illegible] مبین فعله [illegible] قطره طریق استخراج تاریخ از مثمنه [illegible]

مشهور است یعنی عدد مختار اگر فرد است همسایه خانه منتهی را مبدء باید ساخت

و اگر زوج است خود منتهی را مبدء باید نمود و در مثمنه استثنا نیست بلکه

شمار بجمع اعداد از واحد تا نهایت صحیح است و شک نیست که دایره از عیب

منزه باشد افضل دوایر است چون مربع و مثمنه و یازده خانگی و طریق

استخراج تاریخ از دایره یازده خانگی همان طریق مشهور است دایره بسنده

معلوم باید [illegible] دایره سبعه است که نیز در سبعة المرجان مواضع سال

تاریخ تالیف کتاب در مدح جناب نبوی تحریر یافته صورتش اینست

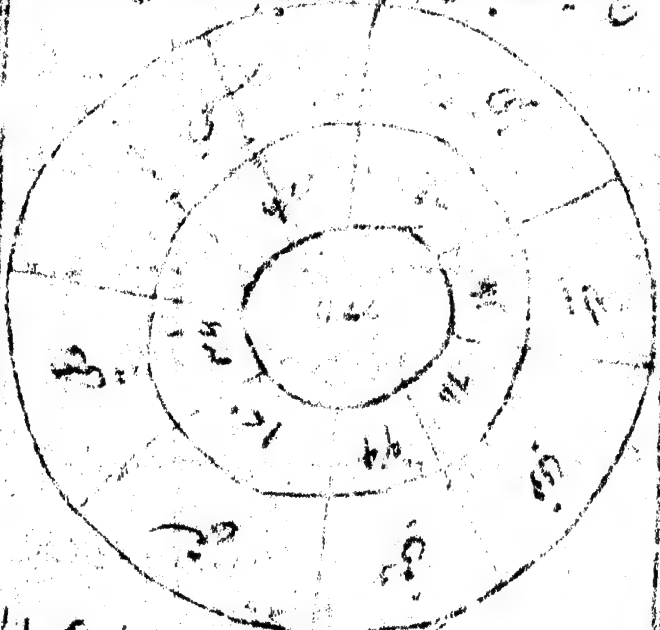

طریق جاری میشود یعنی اگر خواهند منتهی را مبدء سازند در فرد و خانه همسایه را

مبدء سازند در زوج و این طریق مشهور است و اگر خواهند همسایه را مبدء سازند

در فرد و خانه منتهی را مبدء سازند در زوج و این هر دو طریق در جمیع اعداد

جاری میشود الا هفت اضعاف لغوی که در اینها یک طریق جاری است

یعنی گردانیدن خانه منتهی مبدء خواه عدد مختار فرد باشد خواه زوج و الا

که در آن هم یک طریق جاری است یعنی گردانیدن همسایه خانه منتهی مبدء

و دایره سبعه عجب دوایر است از آنجهت که هر دو طریق در آن جاری میشود حیف

که عجب نسبتی دارد و نوع استثنا بر دو قسم نهاده طبیعت گرلی میکند

[illegible] ما فصل [illegible] نفس [illegible]

معنویات مستخرجه میدان قال النبی صلی الله علیه وسلم حبّبت الیّ من الدنیا ثلاث الطیب

والنساء در این حدیث صحت است برینکه طیب و نسا را اصل امور الدنیا و [illegible]

عبارتها دلیل است که باتصاب نظر سوی دیده و محسوس [illegible]

[illegible] این هر دو نعمت [illegible] در هر دو جهت خاص است

[illegible] و دیگر چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام [illegible]

مراد او [illegible] و [illegible] طیب [illegible]

[illegible] عود [illegible]

سعدی [illegible] در حدیثی طویل روایت ابن سعد از ابن عباس روایت میکند

[illegible] نزول آدم بهند در آن حدیث واقع شده [illegible]

سعدی در تفسیر منثور میگوید اخرج ابن جریر والحاکم وصححه والبیهقی فی شعب

[illegible] عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible]

ریحا ارض الهند [illegible] آدم [illegible] من ریح الجنة ونیز سعدی [illegible]

[illegible] وقتی که آدم علیه السلام بهند نازل [illegible]

با او [illegible] از جنت بود [illegible]

سعدی نقل میکند که آدم علیه السلام [illegible] از برگهای بهشت با خود آورده [illegible]

[illegible] وقتی

آدم علیه السلام [illegible] برگهای بهشت که پوشیده بود با خود [illegible]

[illegible] خشک شده [illegible]

برگهاست [illegible] حق تعالی اعاده [illegible] الهام کرد [illegible]

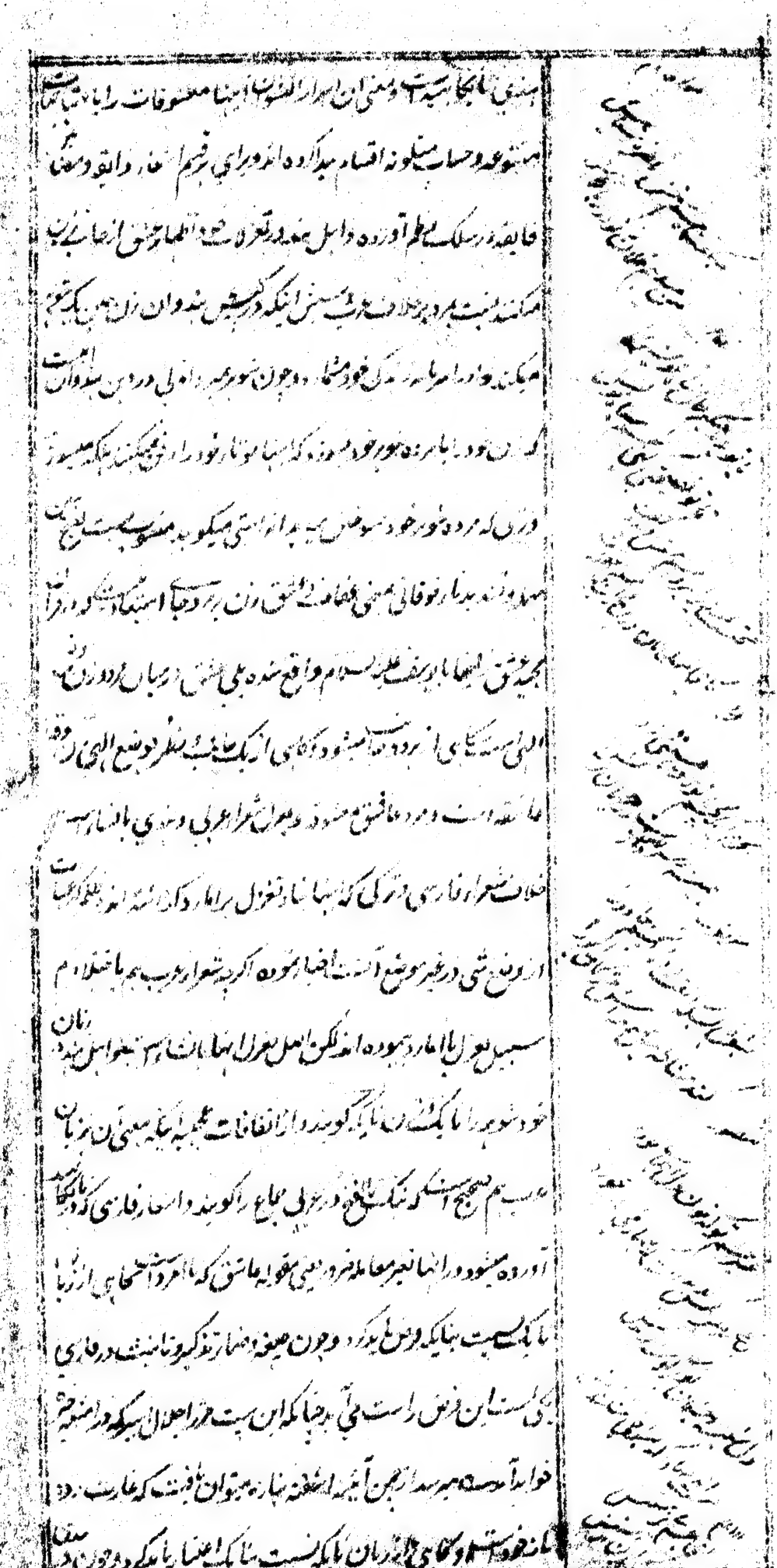

چون [illegible] است [illegible] تعریفی نسبت [illegible]

[illegible] که مثال [illegible] خواهد آمد [illegible] بگویم [illegible]

[illegible] سبب [illegible] صفت [illegible]

[illegible] صفت [illegible] مثال [illegible]

در [illegible] [illegible] عربی صورت [illegible]

[illegible] عربی [illegible] است اینجا [illegible] خواهان [illegible] است [illegible]

[illegible] عام [illegible] [illegible] اخیر [illegible]

[illegible] مثال [illegible] صحیح است [illegible]

چون [illegible] [illegible] آن [illegible] اقسام [illegible]

و [illegible] خوبان [illegible] نماید [illegible] قسم [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] [illegible] نامه [illegible] همان [illegible]

در [illegible] [illegible] عربی را [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] که [illegible] عربی [illegible] دارد در فارسی [illegible]

[illegible] زبان [illegible] [illegible] زبان [illegible]

مثل [illegible] که شعر فارسی را [illegible] شعر عربی را [illegible]

و [illegible] که در عربی [illegible] شود و در فارسی [illegible] فصیح [illegible]

[illegible] در [illegible] کتاب [illegible] اقسامی که [illegible]

[illegible] بیان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] اصطلاح [illegible] [illegible]

[illegible] لوازم [illegible] حیا [illegible] روح و آن را [illegible]

[illegible] [illegible] و الف [illegible] [illegible]

خنده ما بی ... این شبیه ما چو دهان اندر دهن جان خنده ... [illegible]

... جز این ... روی شود ... ساز ... تو ... [illegible]

... یعنی ... تو است ... چشم ... چون ... عشق ... [illegible]

... کرد ... جان ... چشم ... [illegible]

... حضرت ... [illegible]

بود ... که ... خود ... یعنی ... باشد

حبابست ... [illegible]

انجا ... آب ... [illegible]

... چون ... [illegible]

... حباب ... [illegible]

... چو ... حباب ... آید ... [illegible]

... خود نهان ... حباب ... [illegible]

... عاشق ... خود ... است ... [illegible]

... است ... معنی ... [illegible]

نباشد و ... [illegible]

... [illegible]

... کاف فارسی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باشد ... فارسی ... [illegible]

... الف ... [illegible]

عالم رسیده ... بالا و ... دهان خوردن ای بهار آلت ... باقی

... سر انگشت ... نکرده حق ... و رسیده تا کام آورده

... دمی رنج ام و ... وفا ... عشق دل ... بزرگی ...

روزی چند از سوز نان بر کرسی نشسته ... تا کار ... شود ...

چون ... ریا ... العرب ... سوز و فغان این ... چه گفته ...

... فرمانده ... کرده ... همه ساخته ... خود ... ... اما ...

از بیست ... که با عرب ... ساخته بزرگی این ... شده در ...

روز ... ادیم ... برقدم ... الکلیم ... عرب ... این ...

... جون ... لعلی که ذکر ... لازم ... اند در ... نوشته

میرزا ... فریب چشم ... نگاه ... روز ... ازایشان ...

نداشت ... آن ... بی پروا که ... مجلس ... خاک ...

... کمند ... سوزن ... ... آن ... ازیای ...

... فریب ... چو ... که ... مهتابی ...

... آباد ... که ... عشق کمند ... کار ...

... کمند ... تنگ ... چون ...

میرزا ... شوخ ... عشق ... کاشانه ... خواست ...

... علی ... ناتوانی عاشق ... معشوق ... تا ...

سرگردان ... خورشید ... دست من ... کس ... حسینی

... خصوصی ... نیست ... در ... دل ...

... دست ... نگه ... دست ... تیم چون ... کام ...

چون ... دل ... کو ... و ... است ... الا ... ...

[illegible]

چنان [illegible] به [illegible] که ما سا [illegible] حدیث نکویان [illegible] کرده [illegible] یاران

وصال [illegible] مرا [illegible] [illegible] [illegible] آید [illegible]

من [illegible] آید [illegible] کلوخ [illegible] [illegible] من [illegible]

که کیم و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ساقی [illegible] آید [illegible] [illegible]

[illegible] بی [illegible] [illegible] جهان [illegible] [illegible]

[illegible] کدای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] وصال [illegible]

[illegible] یافته [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] دست [illegible] [illegible] دولت است که [illegible]

[illegible] [illegible] دام آن [illegible] خویش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عالمی [illegible] [illegible]

جلوه کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وصال [illegible] وصال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چشم عکس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] وصل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] خویشتن همچو شمع افتاده [illegible] خویشتن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

با منش ... قیامت چون ... خواهد بود ... لالا ... هر نا ... بیت ... [illegible]

کجا است ... تو اغاز ... لالا ... جای جان تو و این ... سال ... [illegible]

در ما ... موجود ... کمال ... مولف نقش ... [illegible]

با عمی ... تا ... کشید ... از ... سور ... [illegible]

بستر ... انکار ... تنها ... باشد ... [illegible]

شهرا ... چمن ... از ... [illegible]

پیرین ... لالا ... کی چون ... [illegible]

... جان خویش ... کم ... سینه ... مرده باشد ... [illegible]

همان ... ان ... گرد ... اسب ... تازه ... [illegible]

در دام ... نگذاشت ... دریا ... چو ... [illegible]

... اگر شمع حسن ... روی ... باغ ... [illegible]

بهیج ... دوده ... موجود ... [illegible]

نرگس ... عشق ... عشق ... خاک آن ... [illegible]

... شهیدی ... طفل ... [illegible]

... عشق ... آن ... سال ... [illegible]

طفل ... است ... [illegible]

در روی ... باشد ... آگهانست ... [illegible]

... کرده شد ... دیده ... آینه ... [illegible]

... جلال ... [illegible]

... میرطاهر ... [illegible]

دل ... خویش ... سوالات ... [illegible]

[illegible] ازملازمان [illegible] جبرئیل [illegible] احسن زیاده [illegible] ابیات

بود شوقی درخانه آیینه سازان [illegible] بیقدری در علاج تم حیران که [illegible]

ای آینه انسان عجب گردی که محرم شنی ان سنگدل را گر فنا می بود از دست [illegible]

بیت [illegible] چند روزی شد که با ماشق [illegible] مسکین به تحت آیینه او بیجا

مبارک [illegible] مستغنی خوبش رویدی مبارک [illegible] آیینه [illegible] وکل [illegible]

مبارک [illegible] استاد نگاه حسن [illegible] سیدی مبارک [illegible]

[illegible] آیینه [illegible] [illegible] آیینه [illegible]

[illegible] باشد عشق [illegible] پیدا شد [illegible] نهان کند عشق [illegible]

[illegible] باشد این مرتبه [illegible] عادت شود [illegible]

[illegible] تحفی [illegible] الف [illegible] گوید [illegible]

ارایی است که بلبلان همه گلستان برآمد [illegible] و خوان

نیرنگ وضع [illegible] شرم گوید [illegible]

[illegible] گردم [illegible] گرد [illegible] که [illegible] نباشد [illegible] الابادی

این [illegible] که [illegible] سیدان [illegible] الابادی

شرم [illegible] جانب [illegible] گرفتار [illegible] دست [illegible]

[illegible] برق [illegible] که [illegible] شرم سرتا پا درون شوخی

آتش [illegible] لیلی [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] مخلص [illegible] [illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] سوی [illegible] مشکل است [illegible] نرگس [illegible] قتل [illegible]

[illegible] ستم [illegible] انگار [illegible] کرده [illegible]

[illegible] عشق شوق [illegible] است [illegible]

بارمار می و ضم رای بی نقطه ی و سکون واو و فتح دال بی نقطه ی و تای نقطی و
سات [illegible] وزاه [illegible] الهی [illegible] و عاقبت [illegible]
و قالت [illegible] صحبت [illegible]
ترا [illegible] افسرده دل [illegible]
و در صورت مثال این بیت [illegible]
[illegible] مژگان [illegible] عاشق [illegible] افتاده است [illegible]
[illegible] صاحب بالتمام [illegible]
[illegible] مضطرب [illegible]
باران ستم [illegible] شده چون [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] است که [illegible] و آن [illegible]
[illegible] با دیگری صحبت داشته باشد [illegible]
صحبت داشته شب مشاهده نموده [illegible] حکایت واکند [illegible]
بفتح قاف [illegible] و سکون [illegible] و کسر دال [illegible]
و الف و آن بر دو قسم است یکی [illegible] حکایت [illegible]
دیگر آنکه [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] هر که [illegible] که [illegible] دست [illegible] آدا

[illegible] خورشید جهان [illegible] است [illegible] خواب [illegible] را [illegible]

[illegible] روی او [illegible] صحبت [illegible] روشن [illegible]

[illegible] است [illegible] چون [illegible] نه [illegible] آمد [illegible]

[illegible] چون [illegible] شب [illegible]

[illegible] که [illegible] کان [illegible] کرد [illegible]

[illegible] شاید [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد

[illegible] از [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] والف [illegible]

است اول [illegible] جانب [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] از کدام طرف [illegible]

[illegible] و [illegible] آمد [illegible]

[illegible] جانب [illegible]

معنی [illegible] گویند و آن [illegible] دو نوع است [illegible]

[illegible] شب [illegible] آمد [illegible] گوید

[illegible] شب [illegible] مولف گوید [illegible] شام [illegible]

[illegible] دوست آوردی [illegible] است [illegible]

آن [illegible] باشد [illegible] در معاملات خود صحبت با [illegible]

بگا[illegible] دوان بود و قسم است یکی فاعلن و آن را کفبکو فضلت و اما[illegible] این کلمه را
کو بند و یکی مفاعیلن و آن را موصده و سبب خفیف چهار حرفی باشد که اول او متحرک
و دوم ساکن باشد مانند لم و یکی فاعلاتن و آن را مخبون و الف تا النون حدیث واقع شده که
حضرت صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که لعن الله من [illegible]
من او و فقیه کامل بیاتی عایشه رضی الله عنها گفت که بیاتی حدیث فرمود
و فقیه راضی بیاتی این قسم رجحان نحوی و فقیه متکلم بیاتی
عالم به رضی الله عنه گفت یا رسول الله در [illegible] ترجمان است او فرمود
که یعنی با معنوی خود انقضای مبالغت کرد و او را بالغ بود مدح خود در
او انتهی و الفضل ما شهدت به الاعداء بحال بیست نیز بالغت نمود
الوده خواهد مرا و مرا شرف همان بس که بیشتر مردم بدم گفته اند و نکوهیده
رعد قدیم الصباح بانگ دوم ان بحلی کار بهر دو بیت بلغزان عاشق و بیدل بسی
آهسته باد سخن گوید بحلی دستانی بحلی آید از حدیث نحوی یاد نما
گوبازان بسیار و کل در دکان عطار مولف گفت یا حسنا و در بیدم و دستانی
کرد و گوید دم که با من و عده بهان نمود و با او یاد کرد فعل دعا است و نمایده
انذار کرد یاد کرد تا گوید یک کلمه تازی و سکون را مهمله و با تحتانی و الف تا ی
گوزنست مثال قول النبی فلما سمعت کرمن ارسلت الیهن و اعددت لهن مسکا
و آنت کمن واحده منهن مسکا قالت اخرج علیهن فلما رایته اکبرنه و اعظمن
و قطعن ایدیهن و قلن حاشا لله ما هذا البشر ان هذا الا ملک کریم و مولانا جلال الدین رومی
باسمی با نعوت خواجه ست مکوا بست نا بن حرفها با جوا ست
اصلی ست وطن میان سه خیمه بود دلیلی را گفت بر مقام خون بها نیاد و در خطا
اگر بفتح ر بجیم کلان دانست یا بیاید دل روی توجه بسان داشت بیخ علی

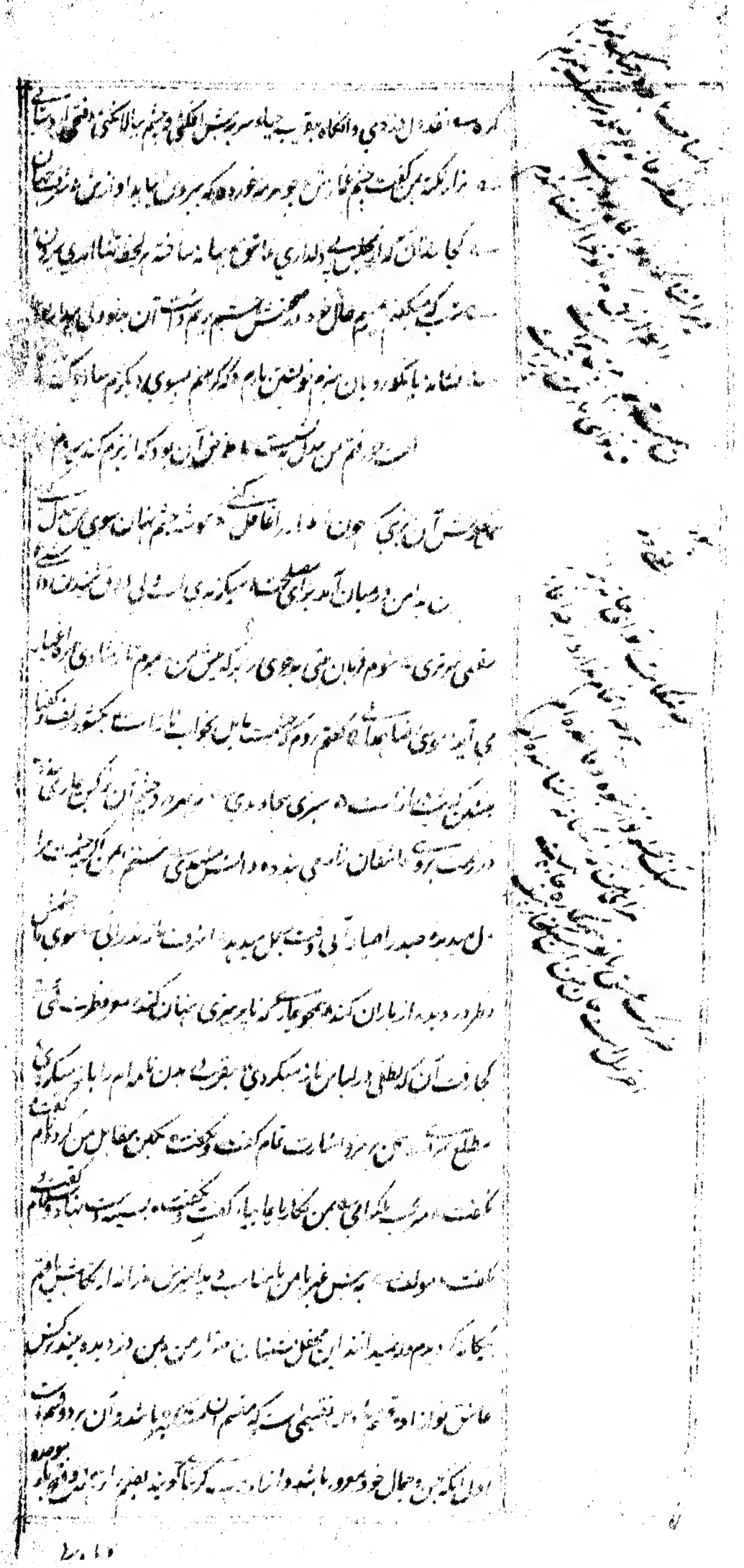

و تار و فانی و الف جسم غلطه صفا ی کو بیده ای جمع میرا کی با سحر نسبت
منصور آن و باش کبود از بر سفت سیر اسودی بیسی قدان کر کیا جلوس
نده جو کل شمع و اسند بیشه در دل جو بیش نه ز اصحاب ده شا چو بی خبر
زین رعایا من از بیر از دی کل ابیه تنم بل است مرصعی نهر فی
کشته نا ز تو کردم که بعد و بیقین نه بسند و که کسی یاد و من کنه اعتر
سعد و حسن بیترم ز عشق او بر ساز د و با بر خدا کبار این ابد و نما
مواب با د نگاشته بد عوم مرجان خاطرم حا ی با ج کا نکی و ای تو کر
حسن بعد و می بر ز عشق تو بعد و م و بیر اصفهر که نه ز ت کر ز ال
خود است ز اغ چون آفتاب ایج ست ز نسا خود است ز اسر آن خود ا ند
کنی جو مهر بر ن سر و با نی و بری کر کبود چه حال د ات مو لف د لبر با ان
بر خود نوا ز است بد م کر فنا خود ای آ بد و کا ر است صد لم و مهر ان د فا
ست فرت الفتوح ا فلکت ن جو د و فرو د سا نه ا ئید و یران با د با ر ت
د م انکه بعد و نا ند بحمت نا پاک و آن نا بیم کر نا لو بعد بسر ه فا ی
و سکون با ز نخا ی بجمول و بیم بر د و با ی ا عرا کیف ست کر ی ند ای و ید
کر د ن ا عرض نمنا بر ا ی کو بید ا ند ند کر تر ا بر سر نا ز آ و م د حر فی
نیاز عاشقان شنو ن نا ز ی آر د تو سر نا باد فا بو د ی ز من بو د نا ر د م
رفع شد ی د ر کمال کسی ی جم م ب شمع ر ا ط ا ر ا بر و ا نه ر پا ی د
ا فتا د ه ست بر ز ا ب ست ب شم تو ا ز شیو د فا سد ه ا م ر ا ی کر
به بکا نه آ شنا شد ه ا م ا ضا فه ا لفو ر لغت نا ز د ا ر د ه ا بعد و د ر ا ط
ا نکه نا پاک ز سعر مع کند د ا ز ا کبت بکا تو بن بع کا ف ن ی و ا ی
و ا ند ید جم فا ر ی مضو حه و سکون نا ر فو فا نی و فتح با ء فا ر ی و کسر نا ر فا

و بکاف تازی و الف هم شیخ سعدی شیرازی گوید شعر بلبل [illegible]

[illegible] هشتم [illegible] دوش [illegible] است و بار [illegible] آن [illegible] سعدی

گریه می‌آید [illegible] کی [illegible] که باران [illegible] خون [illegible] جهان [illegible] تو [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] بالوس [illegible] ای بی‌وفا تو عمر [illegible]

با این [illegible] آن [illegible] سروی [illegible] [illegible] از حلقه احباب سروی [illegible]

[illegible] بی‌[illegible] چراغ محفل [illegible] اگر [illegible] تا [illegible] مشغول [illegible]

[illegible] بیا [illegible] موحده و الف و فتح سین مهمله و سکون [illegible]

و فتح [illegible] و کسر [illegible] دو [illegible] فوقانی و الف [illegible] کوه [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] [illegible] ای [illegible]

بیام [illegible] موسی [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سعدی [illegible] خانه [illegible]

[illegible] آن [illegible] کرامی [illegible] کاری [illegible]

[illegible] کرده ام [illegible] دست [illegible] خانه [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] فضای [illegible] رفته اند [illegible]

[illegible] ای [illegible] ساحت [illegible] که چون [illegible]

کرده ام [illegible] اگر [illegible] کی [illegible] اکلیل [illegible]

بفتح کاف و سکون لام و فتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] فوقانی و کسر [illegible]

فوقانی و الف [illegible] گوید [illegible] پشیمان [illegible] اگر [illegible]

[illegible] امید [illegible] آنک

[illegible] پشیمان [illegible] گردید

[illegible]

ونسبت کرده خواب بابرست که میرزا احسانی فطرتی گوید نسبت بال چو خون

شده جوش [illegible] که دیده بنوکری بیداد و بجا آورده حقوقی بزنی بگسست بنوا

در خواب یکدم [illegible] تنهاکندوق چندان [illegible] لله دریغا

[illegible] که دست دو خوابی [illegible] گوبا دیده [illegible]

[illegible] خیالش [illegible] بخواب آید [illegible] خوان [illegible]

[illegible] دوست [illegible] بخواب [illegible]

که بیمار شدم [illegible] نیال [illegible] خواب [illegible]

شمس الدین [illegible] بیدرد [illegible] سعی [illegible]

دارد [illegible] اگر [illegible] سر کند [illegible]

تحسین [illegible] خیال [illegible]

[illegible] نگه [illegible]

[illegible] عبادت یعنی [illegible] بایک [illegible] باشد

[illegible] بیرون [illegible] الف [illegible]

در آخر [illegible] عیبوست آنکه [illegible] غیبت [illegible] بیجا [illegible]

[illegible] فقد طبع بو [illegible] جل [illegible]

خیالت [illegible] بتا [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] انکه [illegible] گوید [illegible]

و موه [illegible] همه [illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] جوانی [illegible] شب [illegible] مولف [illegible]

دیدار [illegible] بیگانه گردید [illegible]

[illegible] که [illegible] گوید [illegible] بازبان [illegible] که دست [illegible]

ای شیخ زبان [illegible] علی بوی [illegible] شنیده

که تو را گفت [illegible] سیلابجان [illegible] از جمله کوشان آن کمان ابرو

[illegible] باش [illegible] شنیده‌ام تو میگفت

میخواهی که [illegible] دو جا گفت و امید

ما [illegible] آورده [illegible] لطف [illegible] اشاره کرد

[illegible] ای [illegible] که تو [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ای [illegible] صبح [illegible]

[illegible] وعده [illegible] والسلام [illegible] دوقی [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

خنده [illegible] خنده [illegible] خود [illegible]

[illegible] نجوم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] دکان [illegible] دمائل گرچه

[illegible] محمد [illegible] حسن [illegible] زبان

میرزای [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible] ساخته [illegible]

چنین باشد [illegible] دست [illegible] بیاید [illegible]

[illegible] آمد از زبان [illegible] که غرض [illegible] قلیجان [illegible]

[illegible] کوبند [illegible] حضرت [illegible] زبان [illegible] نیاز [illegible]

عرض [illegible] دوانی [illegible] دیدن [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] نامه [illegible] خاک

[illegible]

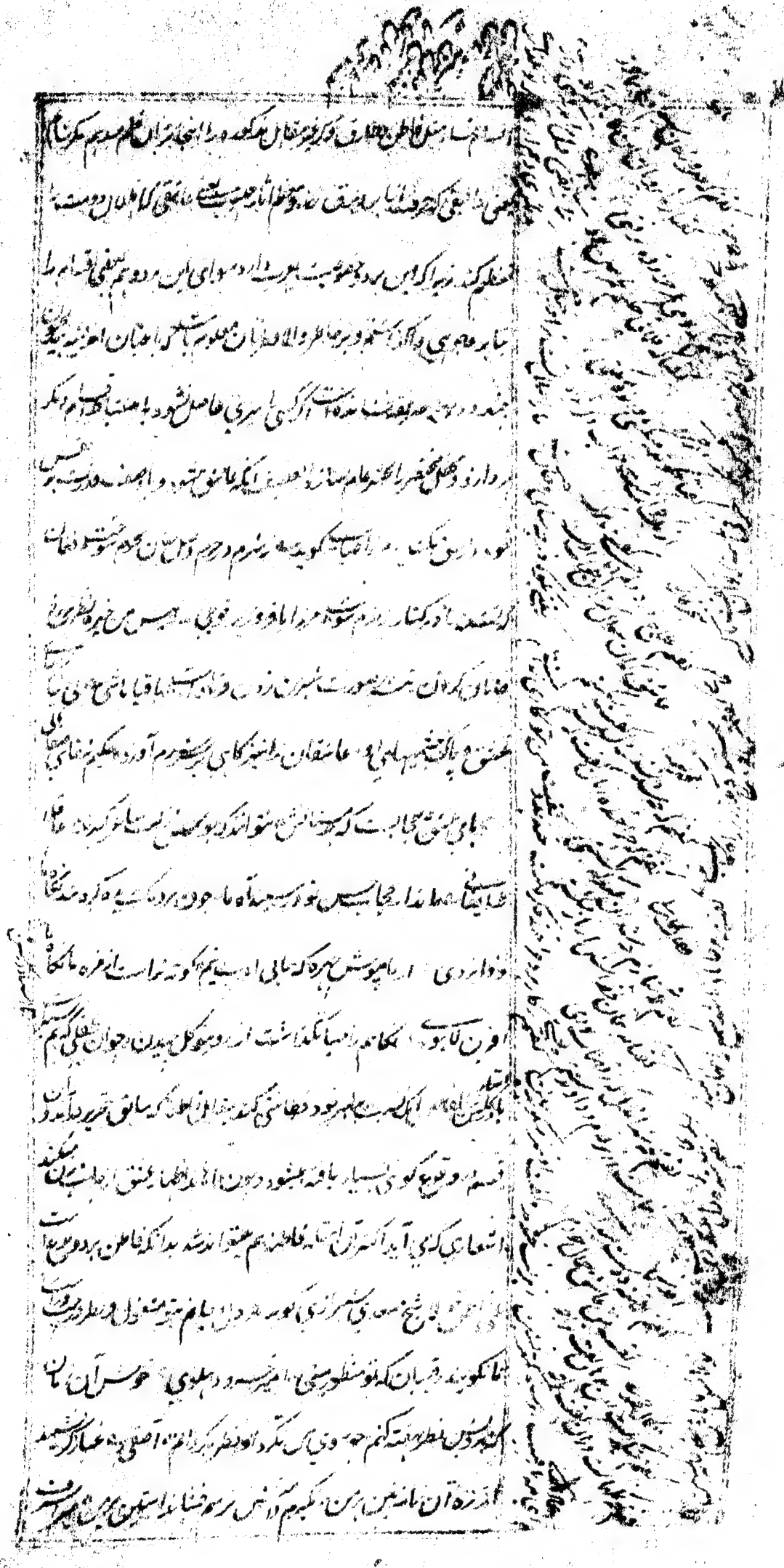

اندام هر جا رسیده ای شیشه سنگ افتاده خون خواب [illegible] است بشکند [illegible] ور بنا گوش
[illegible] ای راحت [illegible] مرا کامش [illegible] عاشق [illegible] ما بودن و عید [illegible]
چند [illegible] طفلی که [illegible] مگر [illegible] ساغر دست [illegible]
[illegible] که با [illegible] و که [illegible] هم [illegible]
[illegible] هر جا [illegible] جو [illegible] می [illegible] سایه سرو روان [illegible]
[illegible] بیشه [illegible] ورد [illegible] است [illegible]
سرو [illegible] از [illegible] گویند [illegible] سرو [illegible] دو [illegible] [illegible]
[illegible] الان [illegible] دست [illegible]
آن [illegible] سوار [illegible] خواهد [illegible] بر زوال [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سوار [illegible] دست [illegible] سلمان [illegible] سرو [illegible] صبح
دست [illegible] که [illegible] ما [illegible] برد [illegible] جوای [illegible]
[illegible] از آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] کمال است [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده باشد [illegible] جوانی [illegible] گویند [illegible] سکون [illegible]
فارسی و بفتح دال ابجد و های مختفی بعدی والف [illegible] است
[illegible] شده باشد [illegible] جوانی [illegible]
الیات [illegible] که گیند بفتح همزه و کاف [illegible] شده [illegible] مکسوره [illegible] مختفی
مفتوح والف و [illegible] بضم هم و سکون واو و سکون [illegible]
والف و [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
مرد [illegible] قفسی افتاده [illegible] در تماشای [illegible]

ازهر حرف جبرائیل خوش تر آید چه قدر عنایی دو چند فزون دل اگر میکوم آمد
میان کم گشت جمعیت نجد رود اول از ما رود افزاینده شوکت بخاری دل
دستم [illegible] شتر حی کرد طفلی چو خشم او وصیه اوکن در عشق کنم انداز نسبت
سو و طرب [illegible] سعد زاده داد دم در حد و دراز طفلی صبغال سپه یاران کنند کنار
برخوری ایتها [illegible] سوزان چو چند دن نماند مطر ده بلند و دوان ثناء
دستهاست منقل گستن سبز است چند بکس خوب دلبا زاکو دست و خوردن آن
بر جوش هم پیدا است اهل و دسته و دریا ده سر عظمت اند عمر بکاری شوق یا
رد خواب بیدار بیقرار نسبت هر چه که سوختی خود دم خبر از نسبت او برنج
سعد حسن خوش خون آن بود مرتی آب بود اول در کتاب بحای آن
منقد شد بقولی بعودی یا بر دید منه تعلیب اقبال مسیحا است و ده
سرو دعت کوچه کرد از سر لب است بسود لعل شکر فاند است شرحیا بی آب بسود دل من
هست صحیح باکبر است ده [illegible] نوا امین رواج سودای است امر از شهر
کار هم اوصاف بیان خلیل که تجربی باقی بلبل پند اشوق در صبا بیاید نادم لا
سوزش کسی طفلی هست آن بدین سپاه نده دامن آشنا بایان کنار الی
نقاد آستان طبع لی به ورد است سیه بلند که چه بست سکندر ما زاهد نیاز
شبکی مرزی بعد حسن خود وعده اشا بعد قدر وامق را قوت جوی مسیحانی چه
والی عمر عاشق را وعاقل را چه قسم گفته اند انجله ترتیب او یک حسن
روز اندرون باشد سهل تحلی را خلعت محمد سعید اشرفت شاعر شمانی گوید
هست خو بیدر شود یاد دلم چه خواب کرد مهلا کنت بیا ایر دیت گناه خیر خیست
مانع همی بعضلی دانست جانی اعتبار بنای آبرو سنین [illegible] نیست آن عجان
دم سنبر سکر دو امیر خوابی انجام عمر او کز حقیقت طلوع منت است طرز غرض بکار است

با جانان سرو [illegible] که جدائی نتانستیم از وصال [illegible]
کی بودی که اکنون مانع ویدار [illegible] دی [illegible] عظمت [illegible]
من با تو کرد [illegible] وقت [illegible] گفتم این ظالم مرا تا و گرفتند [illegible]
[illegible] مرا با خود [illegible] کرده [illegible] که ازدواج [illegible] داری [illegible]
[illegible] ایام [illegible] شاد [illegible] نشسته [illegible]
یاد داری که [illegible] عهد [illegible] و وفای [illegible] عمر [illegible] باقی [illegible]
[illegible] او [illegible] کرده [illegible] معتقد [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] یاد آن [illegible] جام [illegible]
[illegible] خواب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بیت [illegible] جانم [illegible]
[illegible] ندامت [illegible]
[illegible] خواب [illegible] مهربان [illegible] آید [illegible]
[illegible] خواب مرا [illegible] پریشان کرده [illegible]
اگر [illegible] دلبر [illegible] کوی [illegible]
اگر افتد بر [illegible] گرد [illegible] ولی [illegible]
من [illegible] نکرد [illegible] حکایت [illegible]
جنت [illegible] بیا [illegible] من [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] دلم [illegible] چو [illegible]
[illegible] شکسته دل [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible] کرده [illegible] خاطر [illegible]

تو واقف نگشتی باغ [illegible] یک [illegible] لب جوی [illegible] با ایمان
خوابیدن یک [illegible] مرام آب چمن [illegible] آن مرغ [illegible]
شب وصل و کریم شام هجران [illegible] گاهی [illegible] اگر [illegible] حال [illegible]
[illegible] کرک [illegible] و دیوانه [illegible] از [illegible]
[illegible] اگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] گل [illegible]
اگر [illegible] هجر [illegible] شام [illegible] جان [illegible]
دل [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بر آید [illegible] آمد [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] دلش [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] جا [illegible]
[illegible] کس [illegible]
مهربان [illegible] چشم [illegible] گردد [illegible]
تو اصفهانی [illegible] و شمشاد [illegible] که [illegible]
اگر [illegible] اصفهانی [illegible] دل [illegible]
چه سان نزدیک [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

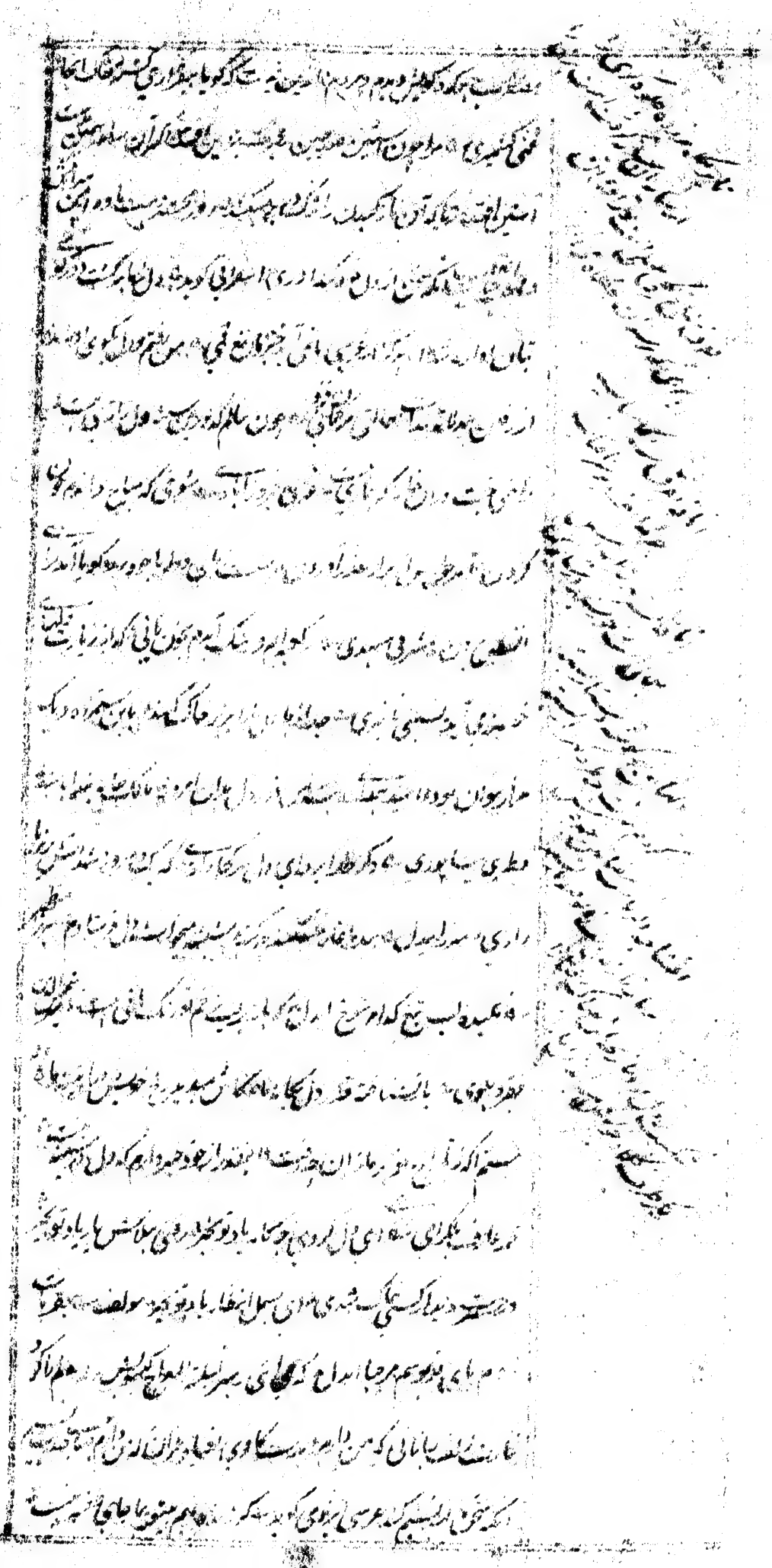

از تربیت والا استفاده شد جابجا [illegible] بعد بنیات شیخ محمد حیات شیخ

بود که در مدینه منوره شیخ [illegible] از مطالب سند رسید و اجازت صحاح سته

و سایر [illegible] مرویات با جا گرفت [illegible] صوفت کمال [illegible] شیخ عبد الوهاب

طنطاوی [illegible] مصحح که [illegible] ازین فواید [illegible] از زبان سالک [illegible] خاطر

نقش بست [illegible] سید لطف الله بلگرامی [illegible]

الحرام [illegible] بجست و [illegible] در [illegible] یافت [illegible] العربیه [illegible]

[illegible] جهان آباد [illegible] خدمت [illegible] گذرانید [illegible]

اربع و خمسین و مائة و الف [illegible] بلگرامی [illegible] ببرهان پور [illegible]

دو سال [illegible] است [illegible] سید لطف الله [illegible] بودم [illegible] سیوستان

[illegible] در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف بلگرام رسیدم

عزم [illegible] سیوستان [illegible] ساختم و [illegible] جهان آباد و [illegible]

[illegible] بود [illegible] اول [illegible] جهان آباد [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] میر سید [illegible] پادشاه [illegible]

بود [illegible] الشرایع [illegible] و [illegible] فقیر [illegible] ببیاض [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] بلگرام [illegible] بعد چهار سال [illegible] سیوستان [illegible] شرف [illegible]

[illegible] سنه اربع و اربعین و مائة و الف [illegible] بوده

[illegible] جهان آباد [illegible] والد ماجد فقیر [illegible]

[illegible] بلگرام [illegible]

[illegible] جهان [illegible] بود [illegible]

[illegible] ارحل [illegible]

[illegible] بلگرام [illegible] سوم [illegible]

[illegible] تا [illegible] بلکام آمدم [illegible]

اختیار [illegible] دل بود [illegible]

[illegible] بلکام [illegible] بعض [illegible]

[illegible] سالدم چون [illegible]

در [illegible] و [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] کرده نام [illegible]

و [illegible]

و [illegible] سفر [illegible]

[illegible] تماشای اطراف [illegible]

[illegible]

و [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] بماند [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible]

و [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او زبسته جامع علوم غریبه بود که در علم معما ... چنانچه در نظم کلام
نقص و سهو که گذشته زیاده بیت کامل آن ... ملا [illegible] جامی علوم غریبه
دیوان نظم بوده قصاید و قطعات و رباعیات و غیره بسیار داشته در تاریخ ایلچی
[illegible] تاریخ [illegible] میرزا [illegible] خلف [illegible] کرده [illegible] خان
خلافت [illegible] تاریخ [illegible] تاریخ تولد [illegible]
[illegible] بیست ... [illegible] در خانه [illegible] امیر اول [illegible]
[illegible] سخن [illegible] ساختند [illegible] باقی [illegible]
تاریخ [illegible] می آید [illegible] جعفری [illegible] از کمال [illegible] جعفری
[illegible] جهان آمد [illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] سال [illegible]
[illegible] شاد [illegible]
[illegible] چنین تاریخ [illegible]
[illegible] تاریخی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
حسن [illegible] داده [illegible]
[illegible]
[illegible] نام نهاده [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] تاریخ برآورد [illegible]

در ریاض جنان مخلد شد [illegible] سجع [illegible] شده‌ای
جای [illegible] جام [illegible] شد [illegible] رباعی او [illegible] داشت [illegible]
دل [illegible] دنیا برداشت [illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] کلاه است کسی [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] نشان [illegible] است
[illegible] از هیچ [illegible] داشت [illegible]
۱۹
[illegible] عبد الله [illegible] استادی است [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] شده [illegible] شعرای [illegible] انگار [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] طبع او [illegible] زبان [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] میوه [illegible] است [illegible] [illegible]
که دل [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] زبان [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] زبان [illegible]
[illegible] ازین [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] صورت [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است
است [illegible] رباعی [illegible] [illegible]

مشیرازی که فرموده تاریخ و شعر کمتر شناسم با جام باده با قدح کوتاه

غزلی به لغز نامه فکر کرده بود و در آن جنس تجنیس ادا فرموده که مقبول

طبایع کرده به مقدمه سوی آن مطلع گفت [illegible] سعی بکرد و [illegible] در پای فردوس

فرود آمده [illegible] داغی کلیم و ولی حاجی اعنی الشیخ سید تاکاه [illegible]

[illegible] دیوان رباعیات به ترتیب حروف تهجی علیحده رباعی

[illegible] گفته [illegible] سعدی [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] نکره [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] باکان [illegible] دست [illegible]

[illegible] ده دوی که شیخ [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] آستانه [illegible]

[illegible] هرکه [illegible]

[illegible] شد [illegible]

کاشت [illegible] بادان [illegible] سید [illegible]

[illegible] ای العشق [illegible] سرود [illegible]

[illegible] دست [illegible] سپیده [illegible] صبا [illegible]

بیت ایشان را از سوی [illegible] مطلع ساخته [illegible]

ایشان [illegible] گشوده شد از روی [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] یاران [illegible] مکه [illegible]

برکل [illegible] خمرا [illegible] جرات [illegible]

[illegible] ذات وحدت [illegible]

دیوان شعر را آورده عماد که گفتم میرکشتم تو نباشیم چندان رنگ هم نیست
تنها گشتم به صحبت که کرده به هم پیوسته باده و [illegible] او می‌بوی گلها
داده باشیم به خیابان می‌سیکویم گل و باغ و [illegible] را با دل [illegible]
[illegible] را [illegible] ما حیان [illegible] دل [illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خیم [illegible]
[illegible] عطار [illegible] بوده [illegible] [illegible]
[illegible] حاتم [illegible] مرزبانی [illegible] [illegible]
و ارم [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] السابق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعراء [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حافظ
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اللسان بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از روی وقت [illegible] شده ام و ام و نه دانا [illegible] و علم کرای پا [illegible]

بی‌طاقت و [illegible] است [illegible] فصول که عمر [illegible] مثل بحر توتی البال [illegible]

[illegible] از ان بحر [illegible] فقیر [illegible] جواب آن گفته این بیت

کجاست [illegible] حقیقت مجال بحر [illegible] بود [illegible] بکشتی کمال بحر [illegible]

چون ذکر [illegible] گریبان محرک شوق [illegible] و باعث [illegible]

شکر کرده [illegible] نقل [illegible] انتخاب [illegible] کاری کرم [illegible] علم می آید

بر [illegible] برکت [illegible] یکی از تقریبات [illegible] این [illegible]

از معاملات [illegible] چرا [illegible] خواست [illegible] او را [illegible] پهلوی خود [illegible] بعضی

[illegible] منور [illegible] نقد [illegible] الفقر [illegible] که از [illegible]

[illegible] ذکر این [illegible] چگونه نسبت [illegible] بخواب دیده است

[illegible] عبارت از [illegible] است

[illegible] در [illegible] مثل [illegible]

یکی از مداحان این [illegible] قصاید [illegible] در مدح آن [illegible]

گفته [illegible] صلوات و انعامات [illegible] یافته [illegible] دو هزار روپیه

نقد خلعت خاصه [illegible] یک زنجیر فیل و اسب [illegible] بلند گشته [illegible]

[illegible] آن [illegible] که یافت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] سکوت [illegible] آن روز عربی

و نظری و [illegible] این [illegible] کرده [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] فروشی [illegible] نمود که [illegible] باد

[illegible] که پادشاه [illegible] محمود [illegible] ضعیف [illegible] هم [illegible]

در [illegible] انداخت زیر پای فیل [illegible]

[illegible]

ازقصه

گرد جمشید می آید [illegible] کمانی [illegible] در [illegible] که این [illegible]

چو [illegible] اندازد [illegible] دست دامان [illegible] که این

دلالهم در خوبی از معشوق کمتر نیست [illegible] قصه از کتب هندی [illegible]

بنظم آورده مطالب [illegible] خوب [illegible]

تلاش و خوشحال بوده در قصاید غزلیات و مثنوی [illegible]

تلاش کرده [illegible] بلند دارد [illegible]

شبها دل [illegible] چشم [illegible] چون [illegible]

[illegible] یکی است [illegible]

[illegible] قطره قطره خونم [illegible] چون [illegible]

[illegible] است [illegible]

چون [illegible] چشم [illegible]

[illegible] خواب [illegible] در خواب [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] شب [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] از دیده [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] خوناب [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] مست [illegible]

حال بسی برو ... شیاری احساس کرده در این اثنا روز نامه

سیاه کلند از وقایع متعالی زبان مبارک رفت حقیقته بادشاه روزگاله یعنی

از پادشاه صفوی سیاه ... ابوطالب کلیم ... و دیگر ... سانیده

... بیلاسه ... از جمله خاص ... عالم شد ... جهات

... بود ... حق تعالی ما را ... انداخته که هر چند را باینها

... درویش ... کسی ... برآورده ... بیت

... حکایت ... روزگار ... یکی از صاحب‌شان ... زمان ... جهات

... تعالی داده ... ده بیت ... است ... عشق

بجوار یک ... بالعبارت ... عشق ... رسانید

... یک ... یک روز ... هر دو رفته ... شوق

... نباید ... گذشت ... غلبات ... سبب ... شما ... کرده

بجانه ... سوم ... چند روز ... رسانده

ایشان ... در خانه ... آخر ... که ... ترک ...

که شاعری ... تحسین ... ... گفت

... چند ... شاه ... وجوال ... خانه

... ساخته ... آمده شاعر گفت

... ده ... بار ... لوازم ... آورده ... اسپ ...

... گفت ... جوهر ... گفتی ... آمدن ...

... آمد ... بار ... وجوال ... چند ... بر یک ...

... ساعت ... هست ... دو ... رفت ... صفحی

... ساعت ... ما ... جهت ... خانه ... یک ...

و بعد از [illegible] شاه جهان با مطالع [illegible]
بود روزی که [illegible] صادق [illegible] آمده [illegible]
[illegible] با [illegible] مطالع [illegible] شاه [illegible]
تاریخی گفت [illegible] جا [illegible] که جوان [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] شیران [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سال تاریخ فوت [illegible]
[illegible] برای [illegible] آن [illegible] گفتم [illegible]
عاشقان [illegible] داشت [illegible] معشوق [illegible] گفت [illegible]
آمد [illegible] مصرع [illegible] زمان [illegible]
[illegible] جمیع شعرای پای تخت را [illegible] تاریخ
بود تاریخ [illegible] پسند [illegible] خاطر خواه او [illegible] گفت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] عالمگیر شاه [illegible] تاج [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
[illegible] گلشن [illegible]
طبع [illegible] مضمون [illegible] شاه [illegible]
گفت [illegible] طبعی [illegible]
خرج شده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خرج کرده ام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شما باید گرفت [illegible]
گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] چون [illegible]

و [illegible] این [illegible] خواهم [illegible] التفات [illegible]

[illegible] آگاه [illegible] اشعار [illegible] چون

[illegible] سایه [illegible] با وجود

بی توفیقی [illegible] هم گفته [illegible] دریغ [illegible] جهان [illegible] و جهان

[illegible] گلستان سخن [illegible] است [illegible]

[illegible] سخن [illegible] ماند که شاعری [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] از [illegible] مثنوی [illegible] گفته [illegible]

الشاقی [illegible] احوال [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] گذشت [illegible]

قصه [illegible] مثنوی [illegible] گشتی [illegible] برده [illegible] حالا

[illegible] گفت [illegible]

الحمد [illegible] صاحب [illegible] خان [illegible] وقایع [illegible]

[illegible] علی [illegible] علی [illegible]

[illegible] زمان [illegible] علی [illegible] علی مهربانی [illegible]

چون [illegible] جهان [illegible] سرفراز شد [illegible] این رباعی

[illegible] است [illegible] جمع [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] شد [illegible] یک [illegible]

[illegible] طرف [illegible] بودم که [illegible] طلب [illegible]

است [illegible] آمد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] کرم [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] نشان کرده المجد خالی از ستم دادن یا [illegible] دولت [illegible] سعد [illegible]

[illegible] مدح [illegible] این بیت را جواز [illegible] یک [illegible] عهد [illegible]

[illegible] الملک [illegible] بود که [illegible] کننده خود را [illegible] که [illegible] گوید [illegible]

[illegible] [illegible] و اتباع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] سبب [illegible] بود که او را [illegible]

[illegible] آن [illegible] گفت این اشعار [illegible] بر

عرض کرد که می‌توانستا این کرمی [illegible] [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بود [illegible] خواهی بود گفت [illegible] است [illegible]

من [illegible] زبان [illegible] و [illegible] بسته [illegible] بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدمت [illegible]

جای [illegible] آمد [illegible] خلعت و [illegible] [illegible]

داد [illegible] بود [illegible] ایام خدمت [illegible] عالم [illegible]

فقیر [illegible] این قصیده [illegible] [illegible] بیکو [illegible]

[illegible] این قصیده مشهور است که یک بیت [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آبگیر [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] این [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] جلوه [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گرد [illegible] بر رفاست و دو دست بر سر گذاشت کلاه دست برگشت و گفت

مرا بر [illegible] چه بگویم و چه توقع نامه [illegible] در تیره خاک [illegible] ام

گرم گریه شنیده ام و دیگر از استادزاده سعد الله [illegible] دیوان خالصه است

[illegible] امرای [illegible] بود [illegible] چون این لطف [illegible]

[illegible] و [illegible] کتابت و اگر [illegible] چه [illegible] گذرانده

[illegible] و گفت [illegible] ام و [illegible] ... [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سعد الله [illegible] امروز [illegible] چون [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] احوال [illegible]

این باده را انجام [illegible] [illegible]

بکام [illegible] این [illegible] منسوب [illegible] شد [illegible]

[illegible] گرچه [illegible]

[illegible] این [illegible] آوردن [illegible] شعر است

که [illegible] احاطه [illegible] از این زمانه [illegible]

به [illegible] لازم است [illegible]

[illegible] دست [illegible] ناتمام

[illegible] آن [illegible]

[illegible] دولت بود [illegible] وجاه [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] کشید [illegible] از امرای [illegible] بود

[illegible] خسرو [illegible]

[illegible] آن [illegible] انچه [illegible] علم

از دوستان [illegible] شاگرد ملا [illegible] است [illegible]

[illegible] مذکور [illegible] کسی [illegible] باقصه [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] است

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] غزلیات [illegible] دارد [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] کرد [illegible] بر [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] سوی [illegible] گذشت [illegible]

[illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] نگارهای [illegible] زدا [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

[illegible] بود یک [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] اشعار [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] خالی [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] صادق [illegible]

[illegible] [illegible]

صنم را بت پرستی می کند کو برهمن صنم را سید گفت ظاهرا این شعر آقا

در عالم ادراری فرموده با آن خانم و غضب شد شیدا را فرمود که در حوض باز [illegible]

حسن مقطع است دو یکی از آن سوم مانند بود برگ گل سبل به بلبل [illegible]

در سخن پیشه را [illegible] فرموده تا کس نباشد که گوش به شنیدن سکوت کن سخن

[illegible] لب [illegible] خود سخن بود این بیت او از مصرع شیدا

یاقوت لب تو دم از [illegible] سیر [illegible] دم که گذشت این که چه شکار [illegible]

[illegible] با دوست یک شیوه است تو جای [illegible] [illegible] و اکبرآباد

[illegible] بازی با الفاظ ملاقات افتاد و اشیا اتحاد داشته و دیوانی [illegible]

دارد یک بیت [illegible] کرده از آن موی کردم سعید و نه کارم [illegible]

[illegible] های مرهم اکنون کتاب [illegible] نقل کرده شیدا [illegible]

[illegible] بسیار داشت روزی می گفت میر [illegible]

[illegible] آورده گفتم [illegible] بسکه [illegible] بود بدیم [illegible] یک بیت [illegible]

[illegible] گفته بود شهرت داشت [illegible] با علی دولت جد یکی کس که

نامش محمد علی است [illegible] می بعضی موجود شد که این بیت از اسلام [illegible]

[illegible] تو آزرده شده تا من [illegible] دست بر داشتم [illegible] [illegible]

[illegible] بس پانزده سالگی گفته بودم [illegible] چشم او [illegible] [illegible]

[illegible] بود که بر سر آن کشیده اند یاران از دیوان [illegible] آخر را [illegible]

[illegible] [illegible] چشم و ابروی [illegible] آن [illegible] بود که [illegible]

[illegible] این بیت حالی [illegible] معنی افتاده بود که گفت [illegible]

[illegible] به جو [illegible] [illegible] بسر [illegible]

از دست [illegible] حقیقت [illegible] بیت خدا هم [illegible] کرده [illegible]

بنداریم جمله یاران در جواب این [illegible] [illegible]
هر قطره که [illegible] در بحر [illegible] بحر قطره [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] زبان [illegible] [illegible] است [illegible]
نظران [illegible] گفته [illegible] این [illegible] این [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مردکان [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
شوق [illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] درون [illegible] و بیرون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] [illegible] نعمت است [illegible]
[illegible] نعمت است [illegible] خوردن و [illegible] [illegible]
[illegible] شراب است [illegible]
جواب این [illegible] که [illegible]
[illegible] خوش [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بردن غنچه خود را خوش است خندیدن یک انشوا رعایت خود را

سرو جست که با سنگ نیاز و باده که ریدن [illegible] انجوانان قابل

منشی جست بود [illegible] در خدمت نواب زیب النسا بیگم صبیه عالمگیر پادشاه

معروف [illegible] زیب النسات را که آن بیگم [illegible] است

ترجمه [illegible] صاحب المثنوی [illegible] زبان ما [illegible] حرفی را

سامان [illegible] که [illegible] دارد [illegible] برای جا

مجنون [illegible] هوای [illegible] از [illegible] عم وطن خود را

مسافر [illegible] امروز یک قطره اوست

[illegible] شبی [illegible] خواب [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] شاید [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] که [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible] حال [illegible] در [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] گفت [illegible]

صاحب [illegible] کمال [illegible] از [illegible]

کامل [illegible] میرزا [illegible] شاعری [illegible]

معنی تازه [illegible] صاحب [illegible] مضمون [illegible]

در [illegible] عالمگیر پادشاه از ولایت [illegible] طرف [illegible]

دیوانی [illegible] قصاید [illegible] قدما دارد و این بیت [illegible] مشهور است

[illegible] اند [illegible] دانستم که [illegible] قدیم است و در

١٢ ٧١

شعر و رنجه‌ی گلستانی است که قامت ده گردون [illegible] سرو [illegible] دقیق

گردانیده وحدت را بکثرت [illegible] جلا کرده [illegible] عریانی است کرم

ده الصد [illegible] شعر سری [illegible] شیاطین صورت

[illegible] کی جام خود [illegible] نیستان [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible]

نام کرده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

در زمان [illegible] [illegible]

بود [illegible] در زمان [illegible] [illegible]

شیخی سعدی در زمان [illegible] بوستان [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

که [illegible] مولوی جامی [illegible] مفصل [illegible] است [illegible]

بهشت [illegible] خویش [illegible] در اینجا [illegible]

[illegible] نمودند [illegible] مرغ هوایی [illegible]

[illegible] چون [illegible] که مرغ هم [illegible] بود [illegible]

[illegible] [illegible] مقصد دل [illegible] و جانه خویش [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible]

القدام و [illegible] بهشت بود میدام [illegible] فضل و کمال مصطفی [illegible]

اسلام [illegible] سفید است چنین انسان [illegible] انسان [illegible]

همچون روالف که [illegible] دندان [illegible] و [illegible]

[illegible] شکست [illegible] عشق بود و [illegible]

و [illegible] به سفیدی داشت روزی با [illegible] گاه [illegible]

[illegible] این بیت [illegible] خواند [illegible] است که [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] فرمود که این [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بعرض رسانید که این بیت سعدی [illegible]

[illegible] چون [illegible] شد پادشاه تبسم نموده [illegible]

[illegible] دیوان خاص [illegible] این بیت [illegible]

[illegible] که [illegible] راست [illegible]

که چون جواب [illegible] روزی [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

چون [illegible] نموده شد [illegible]

[illegible] جردی [illegible]

مذاق فقیر [illegible] و اصلاح [illegible]

[illegible] این [illegible] بیت [illegible]

[illegible] بوالهوس [illegible] داشت

[illegible] بیگانه [illegible] بیگانگی [illegible]

[illegible] سعدی می آید [illegible]

[illegible]

تا نظر [illegible] چها [illegible] [illegible] [illegible] جو [illegible]

[illegible] ما [illegible] [illegible] دل [illegible] مشنو [illegible] [illegible] دل [illegible]

مشنو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالاسلام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گل [illegible] آمد [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

معنی این ابیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نست [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible]

شمع محفل ما ختند عرش ... افزودات ... که برما نگفتند ... نقش آید بکم
حسن کل ما ساختند تبسم بر لب ذکر ... نمایش ... تنها با ... طلب
مقابل ساختند ... هر دم ... جستجوی ... سایم ... مید وا ...
بر خاک اعتصام جو ... با محرمان پوشیده دارم ... خویش ... چو
سام ... خویش ... دو ... صورت ... نای خطا و خاص ...
محو ... بعض براست ... دا ... تمنا ... بسان ... خوانند ... مستحقین
دیدارش ... که ... شمع ظلمت ... ساز ... حساب ... دلم ... که ... ستم
حس حیرت افزایش که ... عذر ... کرد ... ما ... سو ... ...
... که ... شود ... شتاب ... کوی ... با کویش
بودن ... گذار ... راه ... کز ... کمند ... حل ... لب ...
... شمع ... عمری در جان برق ... شعله شمع ... دان
برق ... سوزان ... دست ... بسیار ... داری دارد ... ان
سامان برق ... ظلمت داتی ... صفای ... نشان ...
کمر و صفای دل ... گذار ... جهد آن ... ساکن ... بسیار
جنبه ... گل ... خوبان ... را زیور ... است ...
رنگ ... گوشه ... که ... خاکساران ... جاست
انگه می ... گذر ... شده ... آتش ... خورد ... تا که ... پیدا
در میان این ... بوت ... آم ... اعمال ... جان ...
بر قدر آمد نامه اعمال ... ام ... دم ... دم چون ...
بر هم ... سکوت ... در ... جمع ... سخن ... بدل ... دارم
بس سعی ... کام در راه ... دارم ... برق ... رفتار ...
یک ... پرده ... بود ... طلب ... گشت ...

بود چون ... بجا طره بود ... بخاطر داشت ... می ... برای رفع ...

... بوده ... از دست افتاده ... [illegible] ... بوقت

... جمع ... بعد ... وشن شد ... [illegible] ...

... شیر ... کنم ... افتاده ... [illegible] ...

... در ... [illegible] ... شاه جهان ... [illegible]

... اگر ... داشت ... [illegible] ... آنکه ...

... جوش ... [illegible] ... سراب ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible]

چو ... [illegible] ... بود ... [illegible]

می ... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... شاد ... باغبان ... [illegible]

... [illegible] ... بسیار ... گذشت ... دوست ...

... [illegible] ... مدی ... [illegible]

جای ... خواهم ... [illegible] ...

صبح ... [illegible] ... عاشق ... [illegible]

... بیادم ... چون ... [illegible]

... اول ... خواب ... وصل ... [illegible]

... امام ... [illegible] ... اول ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

شده ... دلبری عالمگیر ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

در سرکار اصفهان متسلک بود این جنبت از زادهای طبع اوست

[illegible] عشق اهل بیت [illegible] این راه را چو سایه [illegible]

[illegible] بشکم از فاقه چون کهر بعروش خویش راه

[illegible] اضطراب اندر [illegible] جوان [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] است

[illegible] که [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] جوی [illegible] چند

[illegible] اسان [illegible]

[illegible] دست [illegible] دلم

[illegible] دست [illegible] گرفت

[illegible] جوی [illegible]

[illegible] نوشته ام [illegible]

طلب [illegible] چون خودم [illegible] نوشته ام

[illegible] خدمت [illegible] چون [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]

[illegible] طبعی [illegible]

[illegible]

[illegible] ماند

[illegible] خویش [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خوشی [illegible] شنیده [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته [illegible] شعر [illegible] افتاده [illegible] اشعار [illegible] بسیار دارد

[illegible] در تعریف [illegible] مرصع گفته [illegible] اگر پاسبانش [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسر حقیقت [illegible] و صحن باز [illegible] جان [illegible] بی [illegible] بیرون

[illegible] دست تو دامان بود [illegible] کسا دامن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] بیرون شد تا [illegible] بشنو زبان بیوسته [illegible] بیان [illegible]

چو شمع [illegible] چنان طرح ها [illegible] داده تا [illegible] جای گشت [illegible] بیند

[illegible] گفت و مغز [illegible] بستان [illegible] کرد [illegible] جای [illegible]

با [illegible] آرد [illegible] خوش [illegible] جان [illegible]

[illegible] که لفظ [illegible] لب [illegible] دامن [illegible]

[illegible] صبح [illegible] تازه [illegible] در [illegible] دست [illegible]

بیلست [illegible] گفته [illegible] زبان [illegible] خوش [illegible] بیان [illegible]

[illegible] تا [illegible] خوش [illegible] عشق است [illegible]

[illegible] از [illegible] نام [illegible] بزم [illegible] کردم

[illegible] بالای [illegible] هر چه از دست

بر آمد [illegible] کردم [illegible] شد

[illegible] باغ [illegible] چرا [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] مای [illegible] عشق عالم

[illegible] طرح این [illegible]

[illegible] دست [illegible] خون [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] خود [illegible] برق [illegible]

[illegible] خوش [illegible] نظام [illegible] حسن [illegible]

[illegible] چشم [illegible] کردم [illegible]

[illegible] خشک کردی [illegible] نام [illegible]

[illegible] چشم [illegible] روی [illegible] بر [illegible] چون [illegible]

[illegible] خوش بوده [illegible] خوش [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بجای [illegible] [illegible] [illegible] از سوی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] معانی عالی بوده اما [illegible] طالع [illegible]

[illegible] بیت اگر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تماشای جهان [illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] میخواهم که دنیا را [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آخر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از اشعارش این دو بیت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مجهود است در جمع سرمایه ... داشتند از معروف انشای تمام بود

گاه گاهی فکر ... که دارالسلطنه شاهجهان آباد ... موسیقی ...

سیادت ... پادشاه ... خلیفه الهی ... استاد ...

... تحقیق ... کرامات ... استاد ... انگور ...

... احوال ... کرامات

... رعایت ...

... پادشاه ... عالم ...

... کردم ... جواب ...

... جام ... بالا ...

... راستی ...

...

...

... زمانه ... پادشاه ... عالم ...

... پادشاه ...

...

... دولت ... عالم ... دولت

... کرم الهی ...

... زمان ... استفاده نموده

... خاطر ...

داشته ام ...

اگر ... پادشاه ...

... موسیقی ...

[illegible]

دشوار است که تحقیق نمود که با کدام کامل صحبت داشته [illegible]

[illegible] عزیزان کنند بالیقین باید دانست که رفیق کامل [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] کسی را از ظلام [illegible]

چند [illegible] طبع ناقص [illegible] که باری [illegible]

[illegible] آواز [illegible] چون نغمه که [illegible] بود [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] رشته [illegible]

[illegible] جویای [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] دوست [illegible] بیخودی [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] حیا [illegible]

[illegible] گر رفت [illegible] جان [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

دل [illegible] و جان [illegible]

[illegible] از فرق ما [illegible]

آینه [illegible] چون [illegible]

[illegible] بدل [illegible] توان [illegible]

[illegible] زبان [illegible] نقش [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر دارد [illegible] نظری [illegible]

[illegible] آمد [illegible] چشم [illegible]

لاله و گل را [illegible] شعله [illegible]

[illegible] چون [illegible] با مال [illegible]

[illegible] چون قلم [illegible] خود [illegible] عمر [illegible]

شعر را مردو طلب بماند هشو چو شمع ... شود عاشق ... است

خانه بخت است روز گلستان ترا ... دولت ... بیکار ...

... مستان ... باقی است ... تا ... از ...

... در انگور ... شده ... ساقی ... سنجر

... که ... است ... چو ... گرد ... این وادی گذشت

... آمد ... پیر ... نازان ... از آن ... گشته ... طلب ... کاری را

... چون ... آمد ... در ... است ... ساقی ...

... کوه ... است ... نام ... شد ... چون ... گرفت

باقی ... از شوق ... گشت ... دل ... کنعان ... گرفت

... ای صاحب ... گشت ... از ... انگور ... شد ... دولت ...

... صحبت ... تا ... گفت ... ساقی ... گرفت

... زنار ... کرد ... گشته ... عدالان ... مانند ...

... نمی ... شال است ... از ... ...

... الیس ... گشت ... واعظ ... علم ... ...

چو ... کرد ... است ... ... تا ... شوق ... بود

... چو ... آ ... گرد ... دوران ... ...

... دوران ... است ... از دامن ... پیدا ... عشق

... چراغ ... مقدم گرفت

... این ... است ... احسان ... بیند ...

... بان ... گرفت ... جاده ... سر ... بدست

... بالا ... ... سخن ... لب ... باشد

... شب ... است ... نامه ... ... چون گردد ...

اما مشتاقان [illegible] جسم [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] چندبار [illegible]
[illegible] گفته آورد [illegible] که جهت [illegible] روز
وصل و شب [illegible] بودی باشد [illegible] وقت آن [illegible]
که شب در میان من و تو پرده مفارقت می اندازد و از عالم [illegible]
بود ما را وصل دائمی میسر آمد گفت نکو [illegible] نواب [illegible]
دست [illegible] کشا . از جای تمام عالم بخشیده دست [illegible]
می اندازد و [illegible] که [illegible]
[illegible] از میان برخاسته شود و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] نواب گنج بخش فرمود که تو چند ساله عرض کرد که
[illegible] گفت نهایت [illegible] سال فرمود که [illegible]
[illegible] سال الطلب این بحساب [illegible]
کرده بدین که باقی عمر محتاج نماند [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible] آمد پرسید که چرا [illegible] عرض کرد
از [illegible] فرمود که تو [illegible] گفت [illegible]
نواب [illegible] زبان فرمود که اگر دولت زاده بگو که در [illegible] کدام [illegible]
لذیذ است گفت [illegible] نواب قدردان فرمود که [illegible]
[illegible] برخود [illegible] نشاند و در صدد احوال [illegible] شد و در
[illegible] بپایه دولت رسانید بعد از چند روز [illegible]
از [illegible] نواب [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] فرمود اگر [illegible] بگو که کدام چیز لذیذ است [illegible]
[illegible] نواب خشنود [illegible] از [illegible]

[illegible]

روزی [illegible] که بحکم [illegible] جهانبخش خان [illegible] نواب نادر دیده داشت

سربازی دولت شهید افشان را دیده در جوانی که [illegible] خوان بوش آمده

پیش نواب دستار [illegible] قرآن مجید مشغول بوده [illegible] خوان [illegible]

پرسید که چه [illegible] است [illegible] عرض کرد که نواب [illegible] تبریز [illegible]

چون [illegible] خوان [illegible] آورده [illegible] این [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] باز [illegible] روزی [illegible] بار [illegible] است که [illegible]

[illegible] دست که [illegible] بار [illegible] قضا [illegible]

[illegible] است که [illegible] گفت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible]

[illegible] پادشاه رفت و وقت چون [illegible] [illegible]

[illegible] عرض کرد [illegible] زبان [illegible]

[illegible] خواست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرد وقت [illegible] در [illegible] ایران [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] نواب [illegible] داشت غافل [illegible] خواست

در [illegible] نواب [illegible] عرض حال کرد [illegible]

[illegible] بود [illegible] حال [illegible] [illegible]

بیشتر [illegible] میگفت در همین حال میگفت که [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] که [illegible] کرده [illegible] همچنین کرده [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] صاحبان [illegible]

[illegible] وقت حال [illegible] [illegible] بود نواب [illegible]

[illegible] جلوه داد [illegible] شدیم [illegible] رفتیم [illegible] درویش [illegible] مردن [illegible]

[illegible] دیدن [illegible] رفتم [illegible] خویش [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] در [illegible] خاموش [illegible] زبان چشمه [illegible]

داغ

[illegible] سودا [illegible] دماغ من [illegible]

[illegible] کس [illegible] پیدا [illegible] نتوان گفت [illegible]

خلوت [illegible] انکشاف [illegible]

[illegible] آشنا کن [illegible] نخواهد [illegible]

عاشقان [illegible] هر قدر [illegible] چو [illegible]

این [illegible] بخت [illegible] درد [illegible] پهلوی [illegible]

[illegible] دل [illegible] که از [illegible] مجنون بود [illegible] روان [illegible]

[illegible] شدی در دماغ او [illegible]

[illegible] بوستان [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

داغ [illegible]

[illegible]

[illegible] گشت [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] اگر [illegible] داغ [illegible]

[illegible] آب که [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] کجا دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر یکی با هم جوهرگان با [illegible] مطلع این قصیده گفته [illegible] بیست و یاد گلگون [illegible]

جوی سبزه چمن را برود کار عشق ابجمیری باران خوشش کار زند [illegible]

[illegible] با کیست دستار در ماه [illegible] شده [illegible] کشور [illegible]

[illegible] بیک [illegible] قران [illegible] سخن گفته [illegible]

[illegible] آن [illegible] این قصیده [illegible]

[illegible] جوان [illegible] موصوف [illegible]

[illegible] گشت [illegible] زبان [illegible]

[illegible] شهره [illegible] منبر [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible] از گفته [illegible] بوده [illegible]

[illegible] ناله [illegible] رفت [illegible]

[illegible] حاجی محمد [illegible] ملک [illegible]

عالم [illegible] جوانان [illegible]

مناظره کرده [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] جواب [illegible] طالب [illegible] پادشاهی [illegible]

چنین گفته [illegible] طالبا [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] طالب [illegible]

[illegible] خان چنین بیان کرده [illegible]

برای [illegible] میرزا [illegible] خان که [illegible] گفته [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] کهنه [illegible] شده [illegible]

حکم شد که [illegible] شد [illegible]

معاشکست چو روکار فصاحت داد روزی شیخ عبدالعزیز عزت [illegible]
نقل کرد که بادشاه عالمگیر از من پرسید که شاه مان سوای این بیت شعری
دیگر هم گفته باشد چه بسته و علاقه مند بعرض کرد که یک بیت او هم
چو کسی که گر [illegible] کمالات [illegible] گوبر که چه باشد الغرض
بادشاه عالمگیر چو فهمید بمطالع بعضی ابیات بادشاه [illegible] رسید
کردند که جای [illegible] چه چو شهر است و [illegible] مره باز [illegible] شاه [illegible]
شیخ ناصر کرد و بیت [illegible] است که [illegible] قطعه [illegible]
از روی فراز این بیت [illegible] دیده [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و دوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حیرت نظر کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و خوشحال [illegible] [illegible]
می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در خلوت ما را چون دم تیغ تو برگردد ... خانه تا کم ز فنا آلوده نیست جسم ما
چراغ خلوت ما نیست ... دود از چشم تو گشاید دل ز بستان را ... بنما کشش نرگس
نرگسدان ... [illegible] ... کرده است ... اطلاق ... [illegible]
هند و ... [illegible] ... شهر ... [illegible] ... بود ... [illegible]
جوان ... [illegible] ... سواد ... اصفهان ... [illegible]
میران ... [illegible] ... میدانم ... [illegible] ... آشنا ... [illegible]
تمام ... [illegible] ... چنانند ... [illegible] ... چشم خالی ... [illegible]
چو هوا ... [illegible] ... آماده فنا ... [illegible] ... دست ... [illegible]
[illegible] ... سواد ... [illegible] ... جان را ... [illegible]
[illegible] ... سلیمان ... [illegible] ... در ملک اصفهان
... سعی ... در تمام عالم شهرت ... خویش ... [illegible]
... زبان ... [illegible] ... سخندان ... خیال ... [illegible]
[illegible] ... حیات ... دیوان ... [illegible]
[illegible] ... بادشاهان ... [illegible] ... خود از ... [illegible]
ویران ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... بسته ... [illegible]
هند آمده و چندی با ... [illegible] ... همراه او تا ... [illegible]
باز با اصفهان ... [illegible] ... جان ... دوستی ... [illegible]
این بیت ... [illegible] ... احسان یاد کردن ... [illegible]
[illegible] ... جای خود ... [illegible] ... میدان ... [illegible]
[illegible] ... صورت ... [illegible] ... روی ... [illegible]
[illegible] ... آورد ... [illegible]
حق ... [illegible] ... تا ... [illegible]

[illegible] مستعد است [illegible] الله [illegible] گر بشنوی [illegible]

[illegible] دهان [illegible] که سپهر آن [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible] سبز [illegible] جایی [illegible]

[illegible] دریا چون [illegible]

[illegible] در کار [illegible] روزی [illegible] چشم [illegible]

دست [illegible] بیرون می آید [illegible] لطافت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] بسیار دارد [illegible]

[illegible] آمده [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

در سود [illegible] دو سال [illegible] این تاریخ [illegible]

صاحب [illegible] بود [illegible]

[illegible] دریا [illegible] روز واقع

صاحب [illegible] در اینجا [illegible] این بیت [illegible] بی ما [illegible]

[illegible] خزانه [illegible] در زمان [illegible]

پادشاه [illegible] مطلع [illegible] عنوان [illegible] است

[illegible] افکنده [illegible] تا [illegible] گل [illegible] آمد [illegible]

دیوان [illegible] و اشعار [illegible] دارد [illegible]

[illegible] بر لب جوی بهاران [illegible] سخن [illegible] تماشایی [illegible]

[illegible] می زند [illegible] نگه [illegible] سبز [illegible]

هر کس که [illegible] زدم نقش تو یکرنگ افت [illegible] سبب ساخته

[illegible] ایست [illegible] خوبتر بود که دو [illegible] ارشی که مردم [illegible] تو بهار [illegible]

درخواستم با [illegible] اشهر سا [illegible] [illegible] دیبان [illegible] ما [illegible] هوس

ما [illegible] [illegible] [illegible] کوی [illegible] [illegible] مرغی خود [illegible] شد

[illegible] صوفی [illegible] بوده [illegible] تنگ [illegible] ای دل [illegible]

[illegible] دامان [illegible] ز [illegible] دیگر [illegible] کن [illegible]

[illegible] نجات [illegible] وقت [illegible] [illegible] کن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] من

جواب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برده [illegible]

وان [illegible] [illegible] [illegible] برده [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible]

[illegible] [illegible] دارد اشعار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است که [illegible] الشیخی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمانه

در جمیع علوم و فنون یگانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تصوف [illegible] دارد [illegible] [illegible]

اتحاد و اخلاص تام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در بیان [illegible] [illegible] [illegible] خاطر او خوشنود کردم [illegible] دل [illegible] کمالات

[illegible] [illegible] کامل است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همدان من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صوفی [illegible]

[illegible] کامل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] من [illegible] [illegible]

نظام الدین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تماشاگان وصف [illegible] در ملک سخن بود چنانکه [illegible] و حسب الامر علی میرزا [illegible]

با شعر علی میرزا [illegible] کسی در انسان [illegible] بجناب میرزا علی [illegible] اشاره [illegible]

دار السلطنه [illegible] طلب اقامت [illegible] بجنون [illegible] داشت دم از [illegible]

[illegible] تسخیر [illegible] که [illegible] گذشت [illegible] باجزا [illegible]

علی [illegible] و اعتذار [illegible] درج و [illegible] سخن [illegible] هم [illegible]

سخن کرده و گفته در صورت [illegible] سخن [illegible] خود [illegible]

[illegible] گفت [illegible] عالم معنی [illegible] روزی [illegible]

[illegible] نامه [illegible] میرزا علی [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] شاعر [illegible] با هم [illegible]

[illegible] سواد [illegible] اوزن [illegible] است [illegible]

ساخت [illegible] مطلع [illegible] استاد

[illegible] عیان [illegible] جناب [illegible] است [illegible]

[illegible] روی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] داده [illegible] است [illegible]

[illegible] خود [illegible] در [illegible]

[illegible] نظر [illegible] دارم اما [illegible]

[illegible] عشق [illegible] هم [illegible]

[illegible] در دیوان [illegible]

[illegible] باین [illegible]

بلکه [illegible] بیدار [illegible]

[illegible] باز گشت [illegible] اشعار [illegible] میرزا علی [illegible]

[illegible] با عتقاد [illegible] چه گفته [illegible] این چند شعر [illegible]

[illegible]

در معرفت [illegible] از دل [illegible] نقد هیچ [illegible]
[illegible] شده [illegible] باد [illegible] بیان کرد [illegible]
[illegible] کمان [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] باد [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
[illegible] جدا [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] دیده [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] دل که [illegible]
[illegible] باد [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] یعنی [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر یک [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلند [illegible] کردن نام
[illegible] بود [illegible]
دست [illegible] عجایبات زمانه [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الشعرا [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الشعرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
خوب گفته [illegible] صاحب [illegible] شمع [illegible]
[illegible] شمع چنین [illegible] شمع [illegible]
[illegible] ملک الشعرای [illegible]
چون این بیت [illegible]
[illegible]

[illegible]

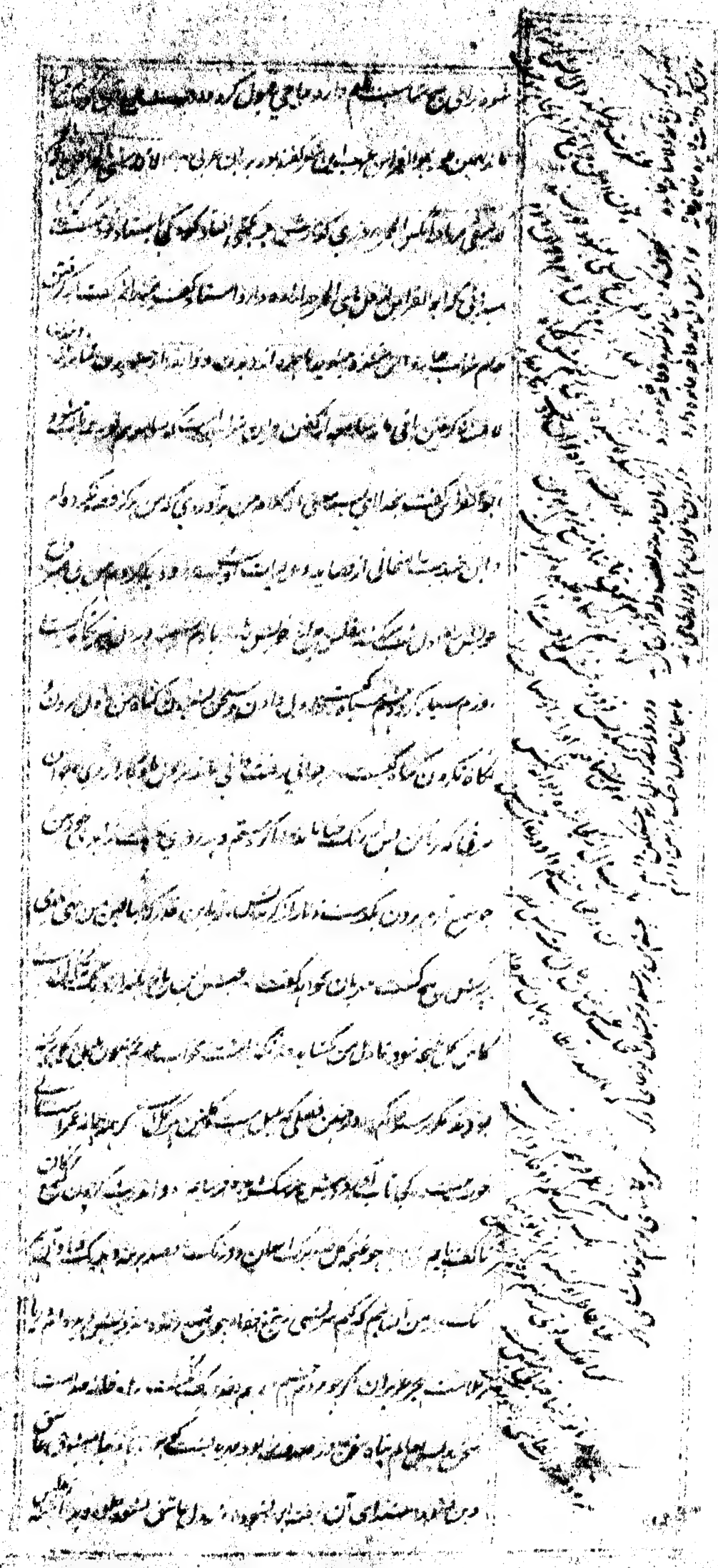

[illegible] یاقوت [illegible] که [illegible] کرده [illegible] عاجز شد از [illegible]

استاده آب تیغ [illegible] آخر [illegible] بحر [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] آب [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] کرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] ملک [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر گفته شاه گفت [illegible] هم فرست کرد [illegible] روزی با
[illegible] حجاب [illegible] حجاب را شست گفت [illegible] کردان [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] جهان [illegible]
[illegible] حال [illegible] شد [illegible] دید [illegible]
گفت [illegible] بالا رفت [illegible] بگو [illegible] روی [illegible]
[illegible] گل [illegible] معشوق [illegible] لبری از [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تا دل کرده ام [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] از یک [illegible] آید [illegible] [illegible]
از [illegible] بالیده [illegible] [illegible] جوان [illegible]
[illegible] دل [illegible] آمد [illegible] کرد [illegible]
دو [illegible] گفت [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] بود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] جهان [illegible] گشت [illegible]
[illegible] جوان [illegible] خواب [illegible] باشد [illegible]
حیات [illegible] گذشت [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] برای [illegible] است [illegible] جای [illegible]
[illegible] جای [illegible] [illegible]
[illegible] شد [illegible] بود [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

در دیدن [illegible] بال [illegible] بجهت [illegible] بینا

۱۲۱ [illegible] ولایت [illegible] مردم [illegible] آن دست [illegible]

[illegible] مطلب [illegible] که با [illegible] اینها [illegible]

[illegible] که [illegible] سکه [illegible] دوری

[illegible] بهشت [illegible] گفت [illegible]

۱۲۲ [illegible] کنند [illegible] کسی [illegible]

[illegible] مردم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آمد از [illegible]

۱۲۳ [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] [illegible]

چشم [illegible] خراب [illegible]

از [illegible] [illegible]

[illegible] از چشم [illegible] مردم [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] دل برق آب [illegible]

[illegible] داریم [illegible]

[illegible] خود رفته [illegible]

[illegible] [illegible]

شود بند بود است بعنوان کسی ندست حسن تو از لب که بود با دو ملاح

تپش دل شد بدست صبا و مرد دل بود از بد جهان بعد و رسید دم

تنگ غنچه بهار گردد گلشن بدم بانشه است هر بند بیک دل داد و حسن

خسن دیدم در عشق تعبیت بتی تازه ایجاد نموده [illegible]

بود تابست بها نکرده کو بالین حسن حسن عیان آب سا [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] والدین بهای آن در عشق بسته او و این برود

بوقت بیاد [illegible] روزی محبت معاندی [illegible] رسید علاوه بر

چون عشق [illegible] جواب دادم و نگه کرد [illegible]

جوانی [illegible] کوش درست از روز در دو آباد کرده

۱۲۵۰

منزل [illegible] کشید [illegible] شعر [illegible] امید

صبح کرد داد این جنت [illegible] الله [illegible] حسنت [illegible]

اسیری بود [illegible] سوز محال شام [illegible]

جون شمع آتش است نهان در کفن [illegible] چاره عشق [illegible] در دل

دیوانه ها [illegible] آشنا گشته دولت تا درد بیرانه [illegible] جلوه [illegible]

الفتهای برقی [illegible] اند [illegible] جام چون [illegible] بالید [illegible]

کسی [illegible] عشق [illegible] لب چون بسته و [illegible] مژگان دراز او [illegible]

من برون چون [illegible] بزم خالم شد [illegible] شعله شمع [illegible]

شد [illegible] آتش چون [illegible] دل ندرست [illegible]

۱۲۵۱

[illegible] عشق [illegible] شد [illegible] بود

دل داران زلف [illegible] دیدم [illegible] گلو [illegible]

[illegible] جنون [illegible] زنجیر افسانه [illegible] دلم [illegible]

[illegible]

19571

شنیده است [illegible] که کسان [illegible] بسیار [illegible] اوراق [illegible]

سکه [illegible] [illegible] [illegible] ساعه [illegible]

قدیم بود [illegible] [illegible] سکه [illegible] یعنی ماه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باین [illegible] زده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العاشر [illegible]

چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دکنی کاشی [illegible] خرابات تو معلوم [illegible] جوانی هست تماشائی

نوبهار آمد [illegible] بقیمت خون [illegible] و استعداد [illegible] چشم [illegible]

حالی کن [illegible] هست [illegible] جلوه [illegible] ما [illegible] است

ناله بر [illegible] کشتم [illegible] دل [illegible] حال

کیفیت [illegible] جمالی دل [illegible] مارا [illegible]

چراغ قیامت [illegible] بود [illegible] دل [illegible]

[illegible] هر لحظه [illegible] بود [illegible]

صبا [illegible] عالم [illegible] بود

[illegible] دل [illegible] جسم [illegible]

بدل [illegible] خاری [illegible]

[illegible] صبح و [illegible] حال [illegible]

شعر [illegible] که [illegible] خیال [illegible] الشمس [illegible]

[illegible] نا [illegible] چون [illegible]

دوست [illegible] عالم [illegible]

نفس [illegible]

[illegible]

۱۵۲

دولت [illegible] چون [illegible]

شعرای [illegible] پادشاه [illegible]

۱۰۵۶

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] پادشاه [illegible] کرد

[illegible] بود [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آخر [illegible]

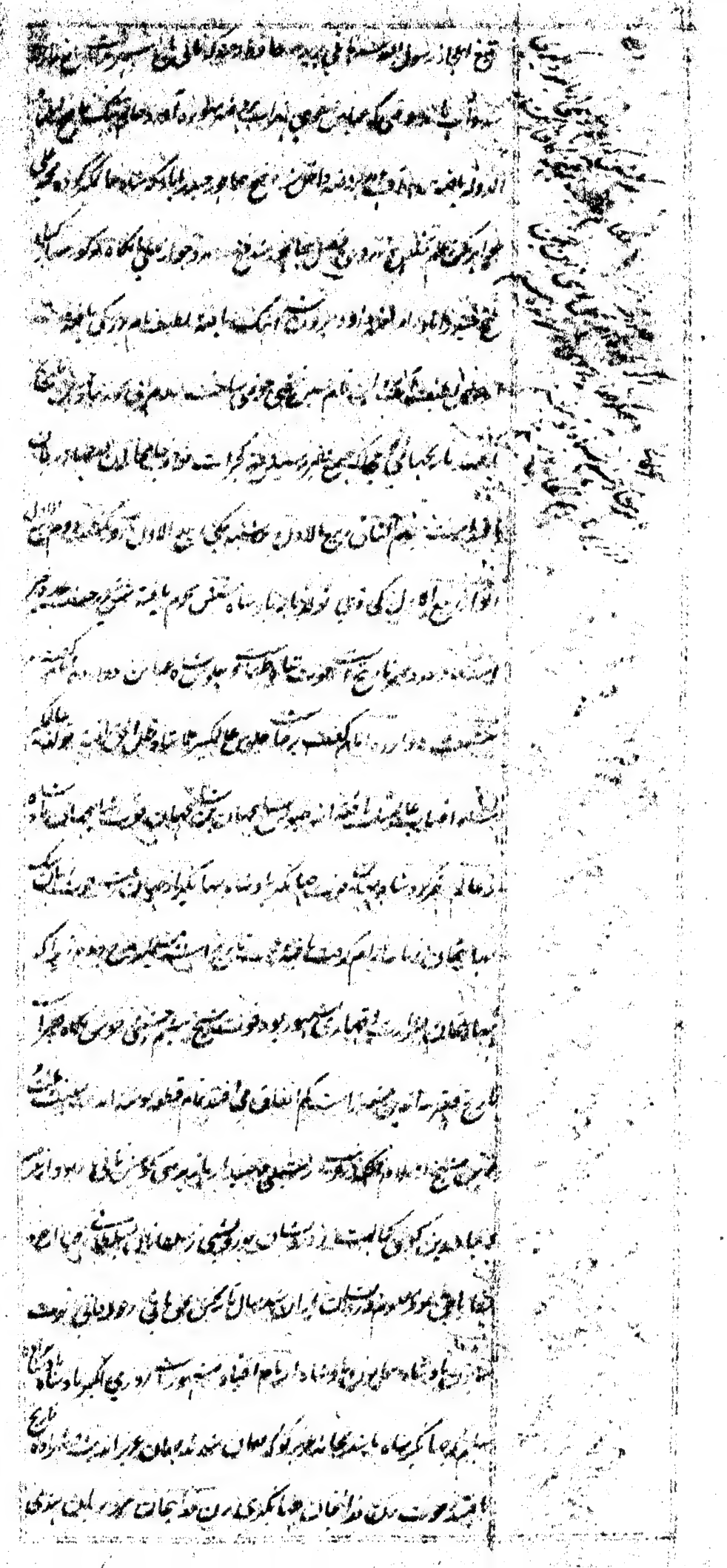

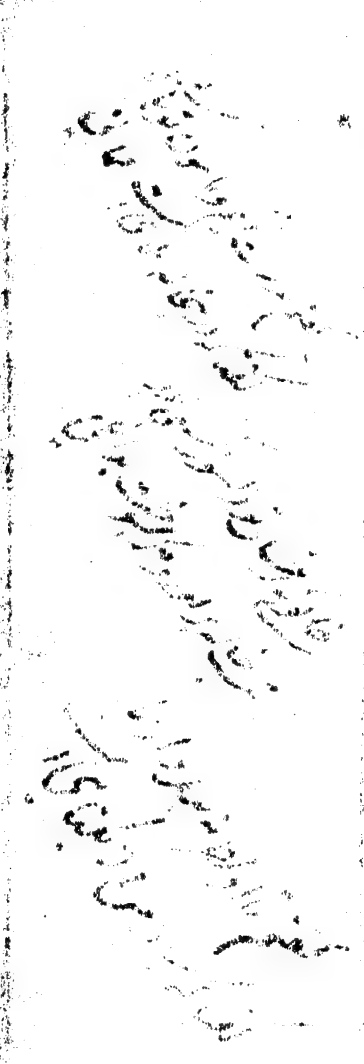

کنایات موجب [illegible] کلام [illegible] فصیح باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] موهبت [illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

از جملت [illegible] خان آرزو در رساله موهبت عظمی [illegible]

آورده و آن بیت [illegible]

[illegible] کنایات [illegible] کلام [illegible]

[illegible] این بیت آورده [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible]

یعنی موجب [illegible] باشد [illegible]

کلام فصیح [illegible] فصاحت [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

باشد [illegible] مقتضا [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] تعریف [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] اختلافات [illegible]

[illegible] کلام [illegible] است [illegible] اعتبار مناسب

[illegible] مقتضای حال [illegible] کلام [illegible] مقام [illegible]

و موافق آن مقام باشد و حالی [illegible] باشد [illegible]

و طاعت [illegible] کلام [illegible] باشد [illegible]

کلام [illegible] معنوی احتراز است

و حالی [illegible] معنوی [illegible] کلام فصیح [illegible]

[illegible]

که آن ضمیر [illegible] ظاهر [illegible] مسند [illegible] اعتقاد واقع

مطابق باشد چو گفتن [illegible] شفا [illegible] تعالی [illegible] اخوان

اعتقاد فقط کفتن [illegible] نبات را [illegible]

فقط چو گفتن [illegible] [illegible] حال [illegible] تعالی [illegible] افعال

هر چند این قول مطابق واقع است لکن مطابق اعتقاد [illegible]

[illegible] اعتقاد واقع مطابق نباشد چو گفتن کاذب [illegible]

و مجاز عقلی [illegible] مسند [illegible] اسناد [illegible] بسوی [illegible]

باشد یعنی اسناد فعل معروف بسوی غیر فاعل باشد و اسناد فعل

مجهول بسوی غیر مفعول باشد و ملابس فاعل و مفعول و مصدر و [illegible]

[illegible] باشد چنانکه گوئی [illegible] قاطع است [illegible] و گوش [illegible]

[illegible] جاری [illegible] روز [illegible] [illegible] است و

[illegible] شعر را و در قرآن شریف [illegible] [illegible] فرماید

اخرجت الارض اثقالها و یذبح ابناءهم و یجعل

الولدان شیبا و باعدنا [illegible] [illegible]

[illegible] ضرور است خواه لفظی باشد [illegible] [illegible] [illegible]

استعمال [illegible] [illegible] [illegible] استعمال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible] مسند [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی [illegible] تو [illegible] بسوی تو یعنی [illegible]

[illegible] بسوی تو [illegible] [illegible] چنانکه گوئی [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] مسند الیه [illegible] مسند الیه از جهت [illegible]

مسند الیه [illegible] برای احتیاط [illegible] ضعیف قرینه یا برای

تنبیه [illegible] یا برای زیادتی [illegible] یا برای [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی [illegible] یا برای [illegible] چنانکه

[illegible] یا برای [illegible] و برکت چنانکه گوئی [illegible]

[illegible] یا برای [illegible] چنانکه گوئی [illegible] یا برای [illegible]

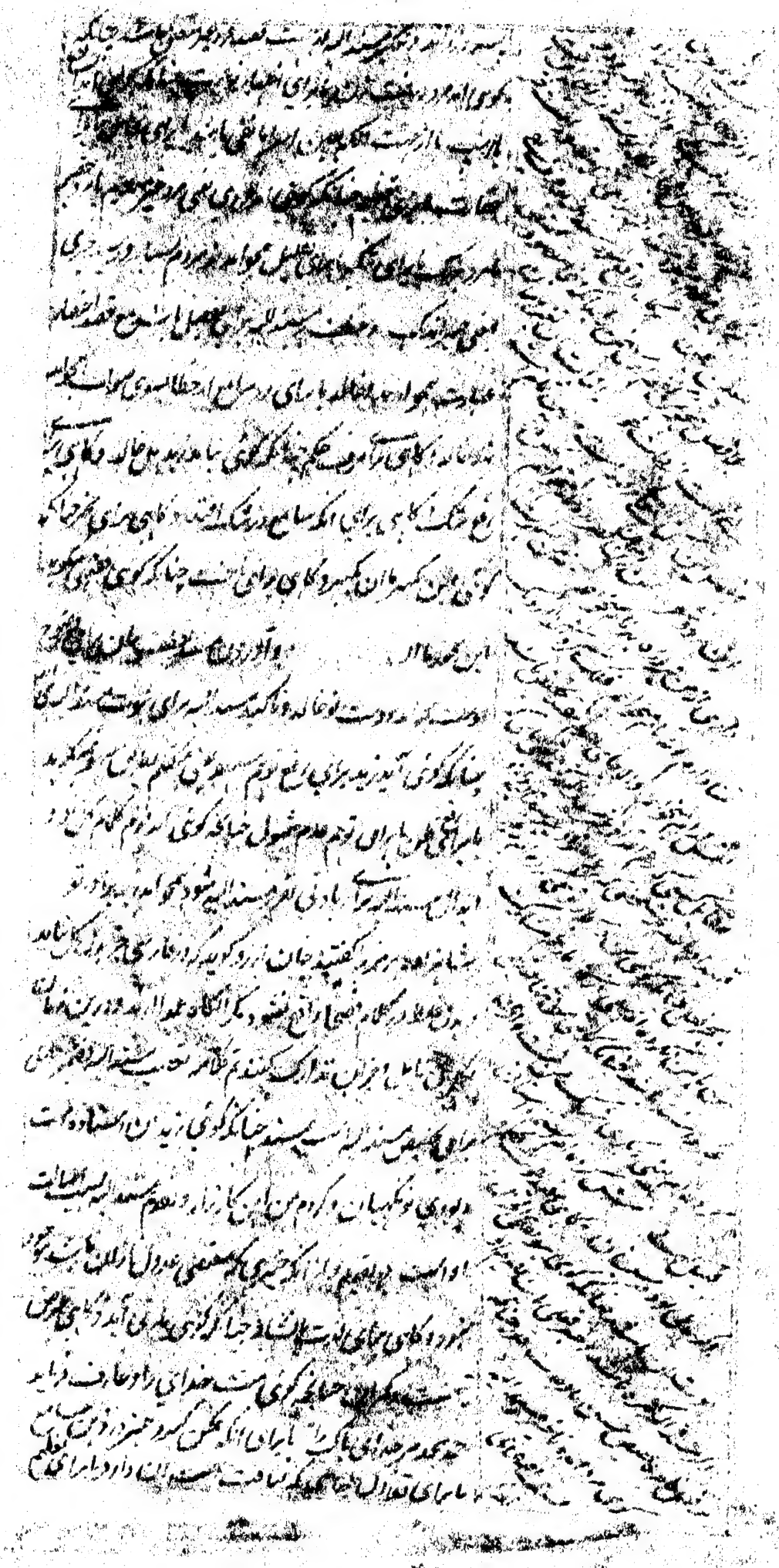

مسند ... [illegible] مقصود ... [illegible]

... [illegible] مقتضاى ظاهر است ... [illegible] كلام ...

مقتضاى ظاهر ... [illegible] بجاى ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

الا در اين مقام ... [illegible] است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... الحمد ... [illegible] ... در ... [illegible] است ...

... در خاطر ... [illegible] ...

چنانكه گويى ... [illegible] ...

... [illegible] ... قل هو الله احد

الله الصمد بجاى ... [illegible] ...

حاكم حكم ... بايد بجاى آنكه ... [illegible] ...

... [illegible] ...

بجاى آنكه ... [illegible] ... الهى عبدك

العاصى اتاك مقرا بالذنوب وقد دعاك فان

تغفر فانت لذاك اهل وان تطرد فمن يرحم سواك

بجاى انا العاصى ... [illegible] ...

رسد ... [illegible] ... مقتضاى ظاهر است ... [illegible]

ضمير ... [illegible] چنانكه گويند ... [illegible]

سامع ... [illegible] ...

... ضمير ... [illegible] ...

مذكور ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible] بس بوجه عوامی [illegible]

[illegible] حذف کنند [illegible]

[illegible]

[illegible] بیرون [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باید که اختلاف [illegible]

یعنی [illegible]

[illegible] چنانکه

گوئی [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی [illegible] است یعنی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

برای [illegible] است [illegible]

[illegible] برای [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] مسند [illegible]

[illegible] برای [illegible] مسند [illegible] است چنانکه گوئی [illegible] است

[illegible] مسند [illegible]

[illegible] تعلیق است [illegible] مسند برای [illegible] است چنانکه

گوئی [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] مسند [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] مسند [illegible]

[illegible] برای [illegible]

مفعول له [illegible] مقصود و غرض [illegible] ثابت [illegible] فعل برای فاعل [illegible]

از [illegible] مخصوص [illegible] فعل متعدی [illegible] باشد و لفظ مفعول [illegible]

[illegible] چنانکه گوید [illegible]

[illegible] و [illegible] حسنی [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] است چنانکه [illegible]

[illegible] و چون [illegible] این علم [illegible] است [illegible]

برای [illegible] و تعیین چنانکه گوید [illegible]

باشد [illegible] است [illegible]

عوض آنکه [illegible] است [illegible]

جایز نیست [illegible] اثبات خبر برای تخصیص [illegible]

و [illegible] علم و حصر [illegible] باشد چنانکه گوید

[illegible]

[illegible] چنانکه گوید [illegible]

[illegible] است [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] چنانکه گوید [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] گوی [illegible] و گاهی [illegible]

[illegible] چنانکه گوید [illegible] باید [illegible]

و گاهی جهت رعایت سجع چنانکه فرماید [illegible]

والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و

گاهی فعل و مفعول بود و [illegible] شود مفعول [illegible] چنانکه

گویند فلان [illegible] کارد [illegible] گوشت [illegible] برید [illegible]

[illegible] آنکه بعض [illegible] مفعول خوانند چنانکه [illegible]

[illegible] ظرف [illegible] برای [illegible]

در بعض [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و گاهی تقدیم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] چنانکه گویند [illegible] اسما باشد [illegible] کجا خواهی رفت

[illegible] تمکن تشویق [illegible] [illegible]

گویند چه چاره کنم و برای [illegible] چنانکه گویند چه کار [illegible]

[illegible] برای [illegible] چنانکه گویند [illegible] اسم [illegible]

بیان کلمات [illegible] اسما [illegible]

و این [illegible] برای [illegible] چنانکه گویی [illegible]

[illegible] چنانکه گاهی [illegible]

[illegible] چنانکه گویی [illegible] گاهی برای [illegible]

چنانکه گویی [illegible] مکن و گاهی برای [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و گاهی برای [illegible] چنانکه گویی [illegible] و گاهی برای

[illegible] چنانکه گویند [illegible] و گاهی برای دعا چنانکه گویی [illegible]

و گاهی برای [illegible] چنانکه گویی [illegible] و گاهی [illegible]

[illegible] چنانکه گویی [illegible] و گاهی برای [illegible]

چنانکه گویی [illegible] [illegible]

باشد [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و گاهی برای [illegible]

[illegible] و گاهی [illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

و امر [illegible] برای [illegible] و گاهی [illegible]

[illegible] آید چنانکه گویی [illegible]

و از جمله [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] و گاهی برای [illegible] چنانکه گویند

[illegible] معرف است که [illegible] است [illegible]

[illegible] و گاهی برای [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] بعد [illegible] مختلف [illegible]

مثال [illegible] معنی [illegible] که [illegible] لطف سکر [illegible]

[illegible] بلکه [illegible] مشروط [illegible] است

[illegible] لازم آید که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] سوال

[illegible] جمله [illegible] جواب واقع [illegible] سوال [illegible]

[illegible] واقع مقصود [illegible] سوال [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جواب

[illegible] که این نوع [illegible] است [illegible] مقصود جمله [illegible]

[illegible] قول [illegible] است [illegible] این کلام [illegible] است [illegible]

[illegible] مجازی [illegible] مجازی [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] است [illegible]

[illegible] سوال [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] که این کلام [illegible] است [illegible]

قول او تعالی [illegible] کلام [illegible]

[illegible] است [illegible] گلستان [illegible] است [illegible]

موافقت [illegible] باشد چون [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] که پرسید [illegible] سوال [illegible] گفت [illegible]

[illegible] و [illegible] است [illegible] شده [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] است [illegible] را و [illegible]

است که در صورت [illegible] مخالفت [illegible] هر دو [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] صورت [illegible]

[illegible] اصل واقع [illegible] هر دو [illegible] است

[illegible] باشند [illegible] در میان [illegible]

جهت [illegible] باشد [illegible] که [illegible] یکجا [illegible]

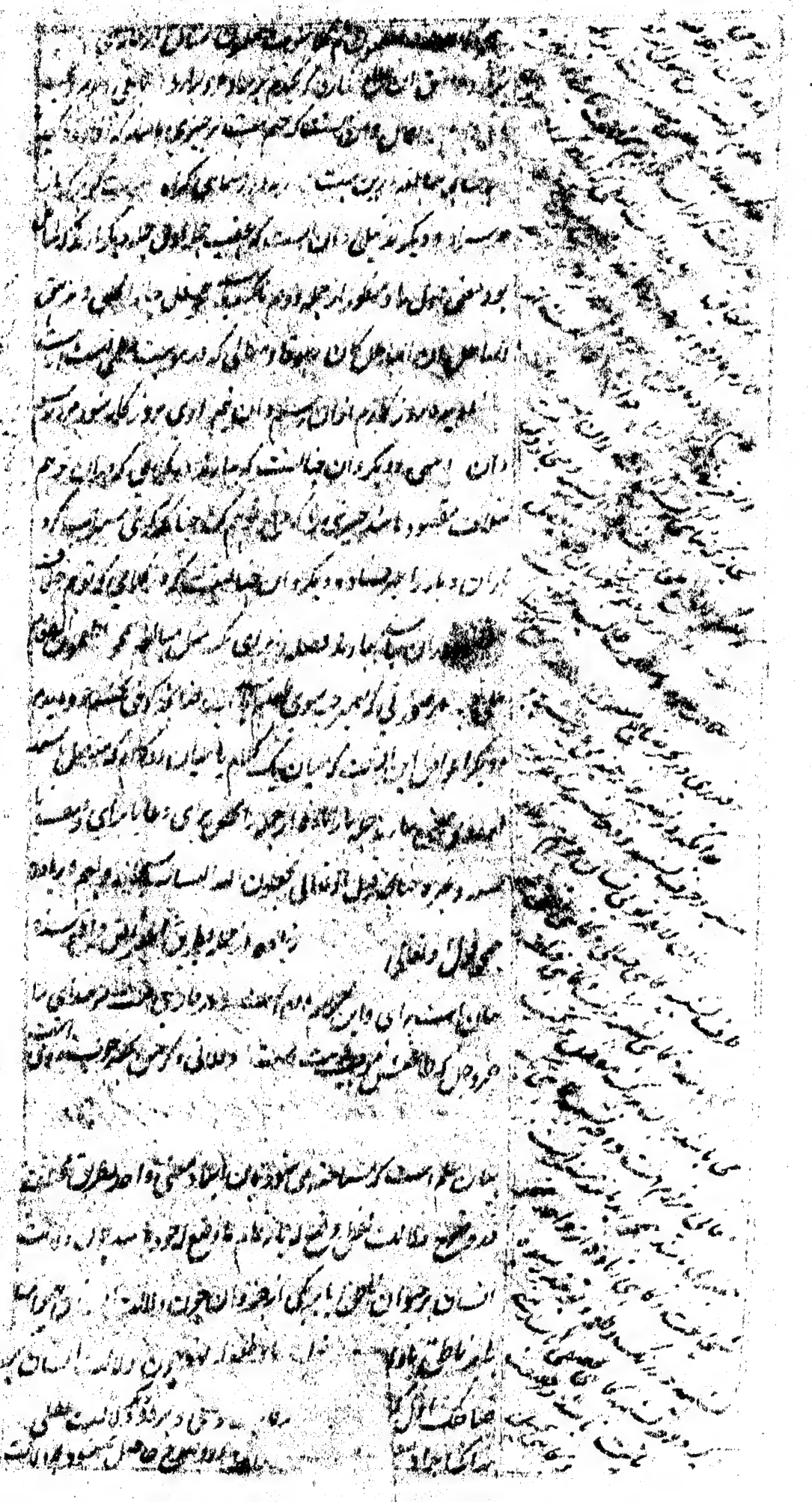

[illegible] معقول [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در حقیقت گویند الا مجاز [illegible]

ی اصطلاح [illegible] مجاز دو نوع است مجاز مفرد و مجاز مرکب [illegible] دانست [illegible]

[illegible] اصطلاحی [illegible] تخاطب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] حقیقت لغوی است [illegible] مجاز لغوی [illegible]

با حقیقت شرعی است [illegible] مجاز [illegible] حقیقت لغوی است [illegible]

مستعمل [illegible] مجاز لغوی [illegible] حقیقت عرفی است [illegible]

مجاز لغوی [illegible] منقول اگر ناقل این مفهوم باشد از عرف خاص گویند [illegible]

[illegible] منقول [illegible] اگر ناقل این مفهوم باشد از عرف عام گویند [illegible]

[illegible] این [illegible] است [illegible] حرف [illegible]

باشد از [illegible] است [illegible] عبارت از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معنی حقیقی و مجازی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مرسل گویند و مجاز [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باسم جزو [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باسم سبب [illegible] اسب [illegible]

[illegible] است مجاز مرسل [illegible] است [illegible] مرسل گویند چون

اسما [illegible] برای یک معنی موضوع باشد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] استعاره [illegible] مجاز [illegible] معنی حقیقی و مجازی ملحوظ باشد [illegible]

[illegible] باید [illegible] کند [illegible] باید دانست که [illegible]

[illegible] استعاره [illegible] کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] گویند [illegible] مستعار [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

[illegible] استعاره [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] مجاز [illegible] استعاره [illegible]

[illegible] استعاره [illegible] معنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

روشنی بخش شمع افروزان محفل معانی بینا بنیانی صانعیست که چراغ عالم افروز
خورشید را در فانوس [illegible] برافروخته آتش زبانی شمع سخندانی [illegible]
[illegible] بلدم گفتاری محرمت حالیست قبیله [illegible]
[illegible] بانفس [illegible] افروخته

[illegible] روزن شب افروز شمع ما و مهر
شمع محفل افروخت در کاخ دماغ / گر رسیدی [illegible]
وصف [illegible] اعطای [illegible] / [illegible]
داغ عشق او چراغ خانه اش / [illegible] پروانه اش
گر [illegible] / [illegible]

و لوامع بوارق درود نامحدود شمع انجمن آن بزم افروز [illegible]
حقیقت و چراغ [illegible] راه طریقت که [illegible] پروانه شمع [illegible]
و [illegible] محفل [illegible] الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

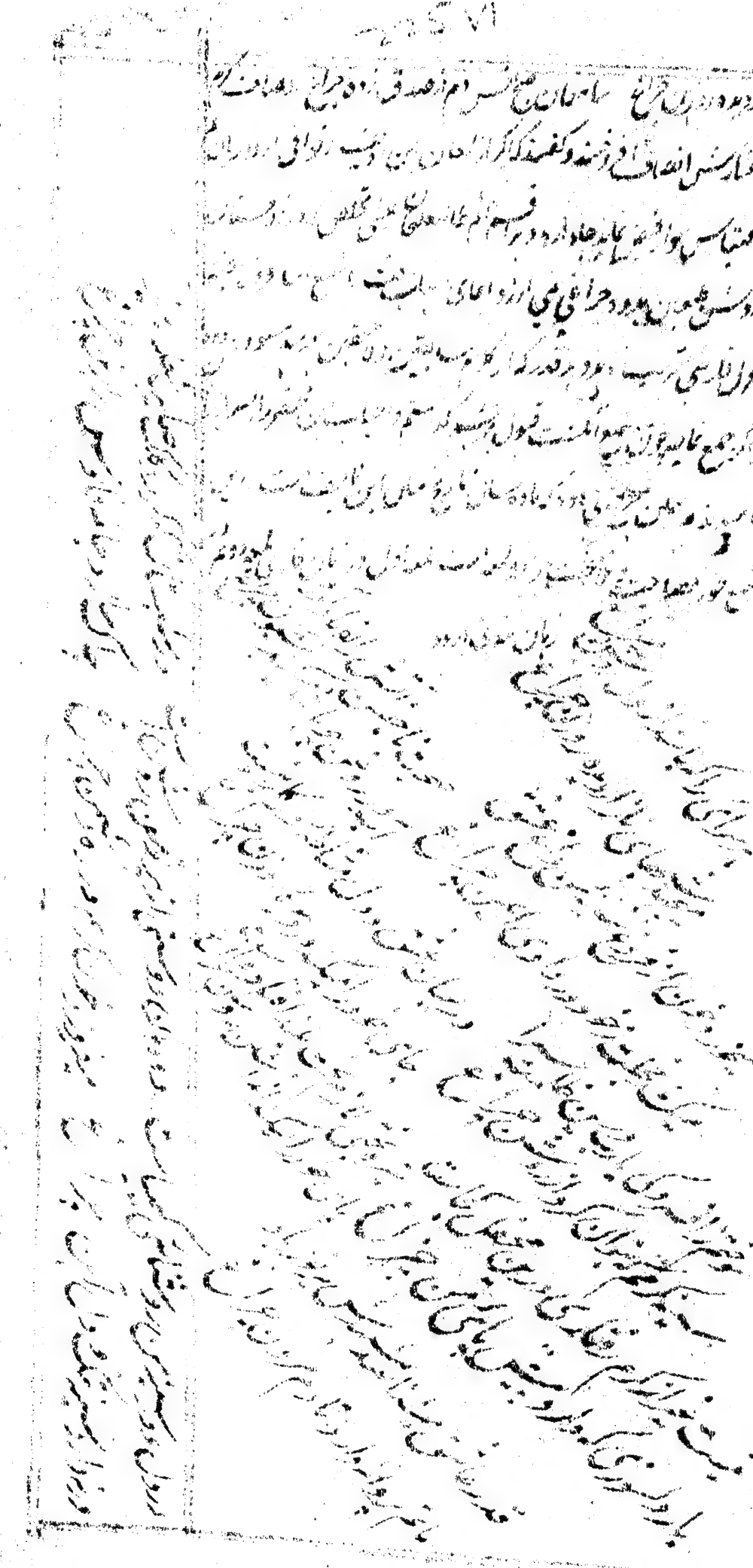

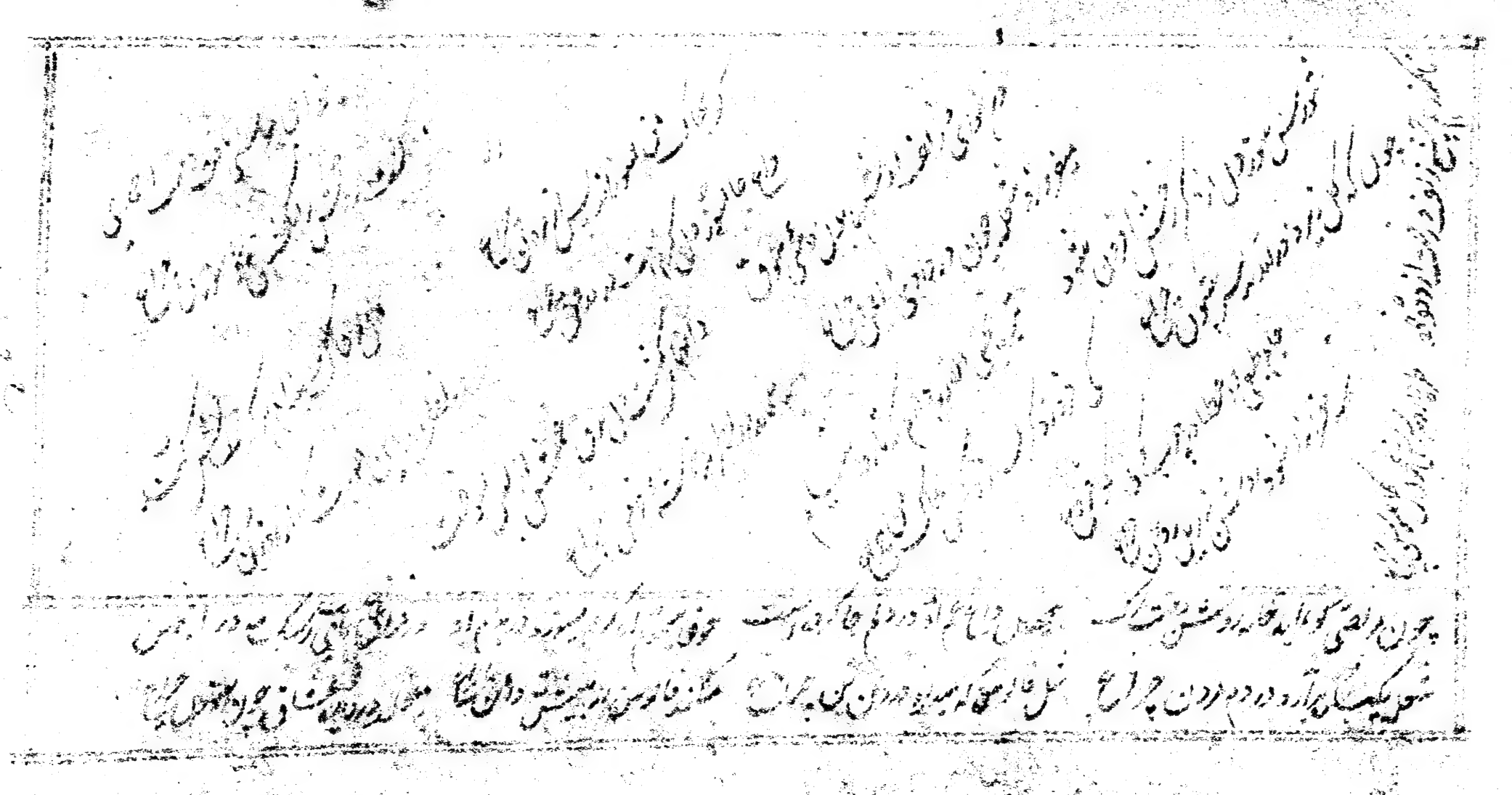

مرگ عاشق بر دل معشوق باشد ناگوار [illegible] اعتبار حسن [illegible] بر زد لباس دوستان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

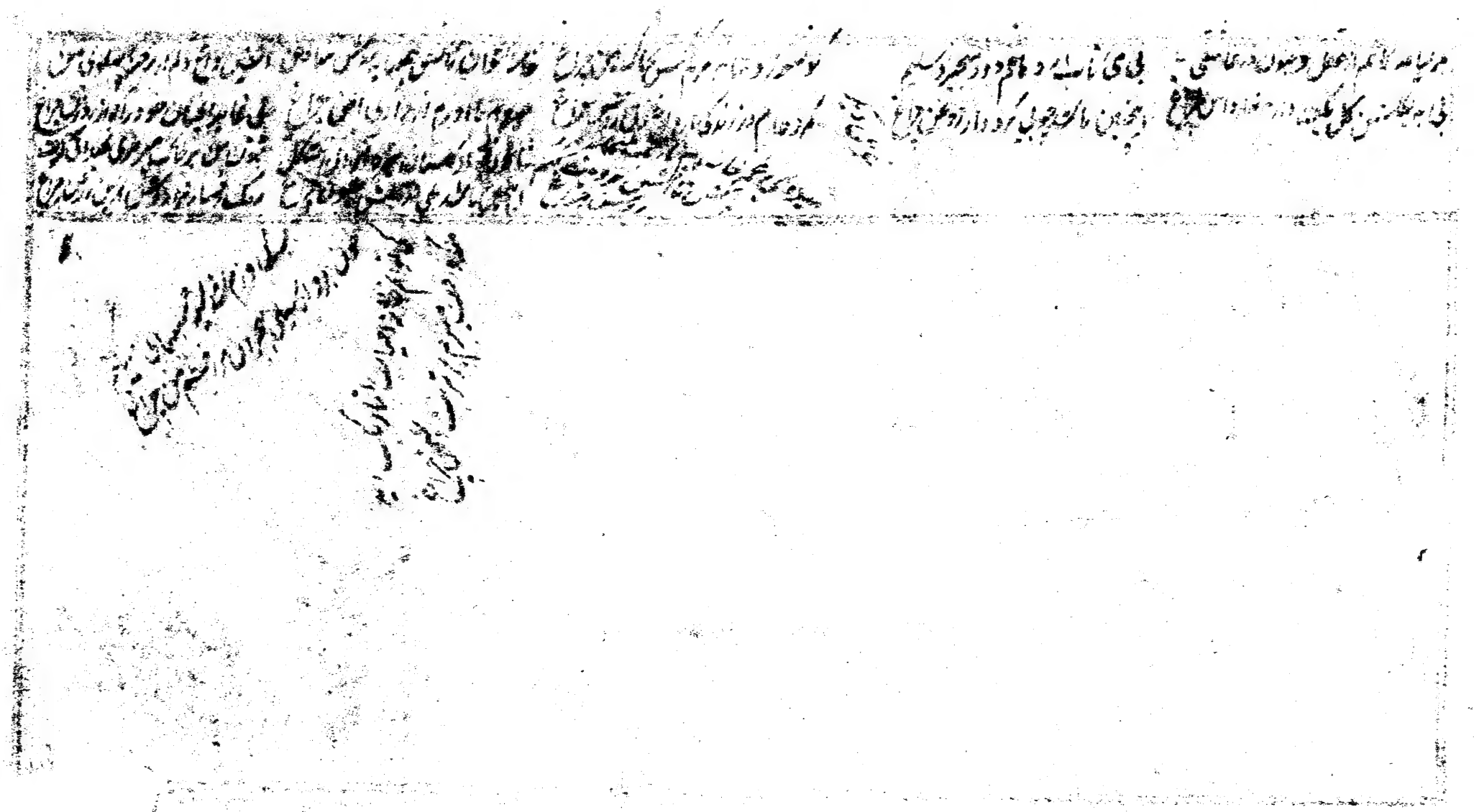

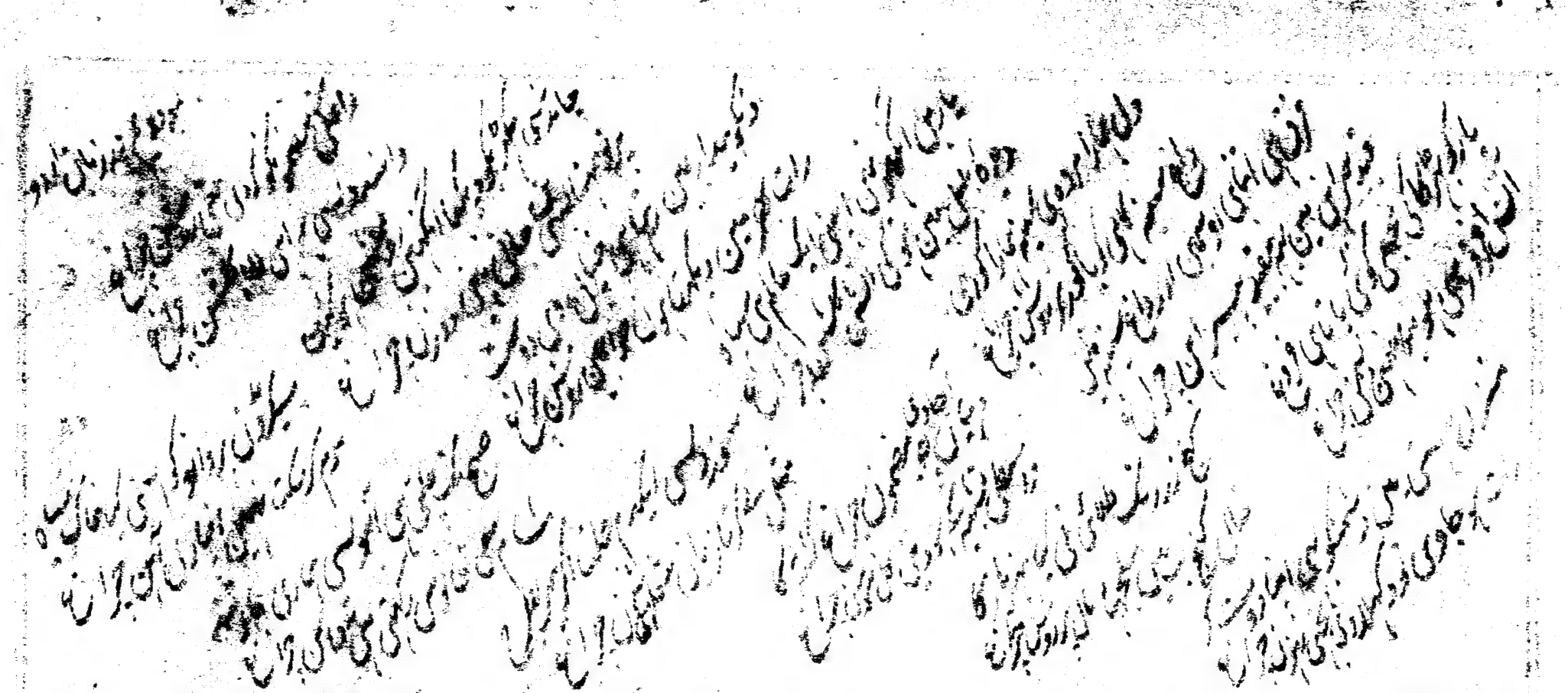

بسم الله الرحمن الرحیم

نعت آن شوخ چشم شکرین تا شاعر بود به عهد سبب شکر گویند مردم بر در

در هر روز و شب در کار چمان ماه هر یک از این ابیات نامدار روزبان آمد ان

پیش از نشاط جانب هوا به ترتیب لطایف و خط آن گهی

از نام مقدار و جز فرد منابع چون که نغمه این عالیه با انشاد و تشریف همه

هر یک طبع خیمه الکرکه هر کرد و ن رساند و که صنایع خلقان از لطف

که در پرداز که از جهت صنعت ستم ده دهن با نغمه این بها پیران سخن را

به علم مقدار و ندرت خوابی و هر دو فن اعتبار و نظم رسانی آن شوخ

امساک و هر صنعت شعر جمع تقسیم که از آن نغمه جانب

ابیات کز آن پیر کار عالم پنا به موقعت به نام رسانید بندی آن ز آن

حد عالی که آورد شد و نغمه تعریف و شد با یعنی

یک رنگ آن خان لیس و چنان آورده ام که دوستی زوان و نوق

در آن شعر مهر و دهن نظم آورده بود و سبب زوان و در وادم

بسته شعری و کلان جمعن لیلی شهر یک لطف دوری

و دو دهم ابیات بر آسمان شعری که نغمه از دیگری شعر

زبان آورده ام عند تمام فکر معانی و اصلاح آن مرتبه

و زبان آورده ام و در آن ساخته میمون و علی سخن و دهن که آن

شعر با معجز نگار از انشا با شعر رسانید و از تمام مجلس نشاط

گرداند و زمان عاجل محاسن که بخواند نسبت هر گه

مگر

یعنی [illegible] که [illegible] ترتیب [illegible] شود و [illegible] دو مصراع که [illegible] یکی

حکم توافق و تقابل این کتابت [illegible] بر [illegible] سه [illegible] و [illegible]

دو باب که شرح [illegible]

[illegible] در [illegible] اصول و فروع در قواعد نظم شعر [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] نظم [illegible] و [illegible] و بیان [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] حسن [illegible]

در [illegible] تصریع و بیان [illegible] ارکان و اوزان و تقطیعات [illegible]

در بیان [illegible] اشعار مشتمل بر دو باب [illegible] در بیان [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] لفظی [illegible] در بیان [illegible]

اصطلاحات مشتمل بر دو باب [illegible] در بیان [illegible]

در بیان عیب [illegible] در بیان [illegible] نظم و [illegible]

مشکل [illegible] مشتمل بر دو باب [illegible] در بیان [illegible]

نظم [illegible] در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و حکایتی [illegible]

نظم کنند [illegible]

بر یک نهج و روش است و این اسامی را بعضی الفاظ مهمل را موضوع میسازند

بهمین حال و بهمین منوال چون صاحب این کار و مرشد این راه این فن را

وضع کرد و خلق را مهمی پیش آمد و هر یک [illegible] تحصیل آن جد تمام نمودن گرفتند

و بعضی خود را از آن دور [illegible] و متوجه گشتند و از آن مقصود [illegible]

حاصل پیدا کردند تا این مطالب [illegible] الفاظ و مناسبات [illegible]

در عمل بروز آمد هر که قادر بود دقیقه [illegible] [illegible]

و هر یک جمع [illegible] پیدا کردند هر یک اسامی بنهادند و شرحی [illegible]

[illegible] در کتب و [illegible] خواص بودند و دیگر صنایع [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] محاسن و مناسبات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بیان داخل [illegible]

و صنایع و بدایع و لطایف و محاسن و مناسبات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

که در قرأت بجای [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] این فن [illegible] [illegible]

قافیه و ردیف را که [illegible] اول [illegible] [illegible]

مسمی به تصویر بدیع است و معتبر آن است که بیشتر از بیت و یک باشد و هرچه

بیشتر باشد [illegible] و بیست و اند و حاجب گویا او را گویند و ضد او خاتم است و آن

بیتی است که به طرف فصیح و جزل و [illegible] و بدیع نوشته شد و به مدعا است کمال

نظم بیشتر [illegible] تواند کرد [illegible] کسی را گویند که نظم [illegible] صدور و اعجاز

بیت صنعت کمال انشا تواند کرد و به خصوص در قافیه مطلع بود [illegible]

بیگانه [illegible] آن بود که در مطلع حرفی را که در اول مصرع اول [illegible]

آورده است قافیه آن در مصرع دوم و ابیات دیگر [illegible] بود و چنانچه

نامدار [illegible] شعری غزل برده اند [illegible] بیت [illegible] اند [illegible]

و [illegible] بیت [illegible] است که [illegible] اکثر ابیات [illegible] الطیفه

با معنی [illegible] در باب [illegible] از قصه گرفته اند [illegible] در لغت [illegible]

و [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] و از آن [illegible]

غزل [illegible] گرفته اند و معنی [illegible] باد [illegible] است [illegible]

و [illegible] که [illegible] لطافت [illegible] و ظرافت [illegible]

[illegible] عاشق و احوال [illegible] و [illegible]

و وصال باشد و غزل را تشبیب نیز گویند [illegible] در لغت [illegible]

ستایش کردن است و در اصطلاح آن است که ستودن و ستایش کردن [illegible]

گروه آید [illegible] النسیب [illegible] مدح [illegible] در لغت

نشان دادن است و استعمال در معنی مدح است و منقبت همین حکم دارد

و ما سوار

و باستقراء روشن شده است که مقصود از این صنعت صعوبت است

حل شاعر و حکم عظمی فایده و بعضی گفته اند از سرودن شعر بی نقطه علیه و آله وسلم

مناقب و اوصاف حضرت علی و علماء مجتهدین شیعه مخصوص است

و مدح و ثنا مستانز [illegible] غیر ایشان آمده ... ذوالقافیتین

صنعت آنست که شعر بر دو قافیه بنا کرده باشد ... است و مستمر و

و اشتمال بر نظم بود اگرچه منقولست که بزرگی یک مصراع [illegible]

گفته است مصراع اول آب را ده کاک را بستر زبی مصراع دوم

آب را خاک را [illegible] بستر زبی ... ذوقافیتین

گویند آن جای تعجب بودن است و عرب را [illegible] جای شنیدن

نیمه بودی و خیمه را از اسباب آن و مواضع جا ... [illegible]

بجای ذکر ده آید الغرض در این فن این بیت را [illegible]

ترکیب کرده اند مراد آنست که دو مصراع مرکب شد [illegible] آنست که

دو مصراع مرکب شده همان بیت است و آن آنست که مصراع دوم

آوردن قافیه مصراع اول لازم است تا آن را بیاورد از مثنوی گویند و بیت

ملزم نیست که دو قافیه یکی باشد و از استقرا معلوم شده است که در بحری

بزرگ مثنوی نگویند چنانچه در رجز تام و رمل تام و سریع تام و امثال آن و اوزان

لایق مثنوی همانست که اصل است ... رباعی در صنعت چهار وزن است [illegible]

که امثال وزن به آنست و در صنعت ... که چهار مصراع به وزن [illegible]

باشد بر وزن دیگر بحکم استقرا [illegible] از متقدمان الی یومنا هذا پنج یکی چیز

بدان وزن رباعی گفته است و شرط آنست که در مصراع بیت اول و چهارم

مصراع مراعات قافیه کنند و در مصراع سیوم شرط نیست ولیکن صنعت است

و آنرا مصرع خوانند و اصل وضع آنست که در بیت دوم مقصود را بی لطیفه

و بی نکته و بی مثلی بیارد [illegible] در لغت باز گردانیدن است و درین فن

بچند قسم تقسیم کرده و شرط آنست که اقسام بشمار ابیات قسم اول بود اگر آن

پنج این پنج و اگر آن هفت این نیز هفت و ابیات هر قسمی موافق ابیات

قسم اول که باستقرا معلوم شده است و بعد هر قسمی بیتی بقافیه و ردیف دیگر

و یا همان را که التزام نموده است بیارد و شرط است که این بیت بهر دو مصراع

مقفا و یا مردف باشد و نام آن بیت عقده است و بحکم اصطلاح ابیات

اقسام کم از پنج روا نیست لطافت تا یازده است و عقده را چون بر بار

بعد هر قسمی باز میگردانند و ازین سبب ترجیع خوانند و در اصل وضع ترجیع

این بود بعده خوب طبعان تصرفات کردند و آنرا مطبوع گردانیده اند و آنچه

مصنوع تر و مطبوع تر است آنست که خاقانی رحمة الله علیه اختراع کرده است

و آن بیت بر دو نوع است یکی آنکه در جمله اقسام بر جمله عقدها مراعات یک قافیه

کرده است و ردیف در هر قسمی علاحده آورده است و در عقدها یک ردیف را

منتظم ساخته و مطلع عقدها مردف کرده تا از جمیع عقدها شعری مرتب خیزد دوم آنکه

قافیه عقدها غیر قافیه اقسام ساخته است پس جمیع ابیات عقدهای شعری

علاجه [illegible] ترتیب خیزد و دیگران مخالف قافیه اقتدا کرده‌اند چون این اشعار [illegible]

مشهور است و مطلوب ما اختصار حذف نظایر پسندیده [illegible]

کلام مبالغ انست که شعر سخن [illegible] بود [illegible] و کلمات و وجه [illegible]

[illegible] انست که شعر [illegible] بیان او و [illegible]

مشهور است و بیان کارهای دنیا و [illegible] او و آنچه [illegible]

باشد و اشارات و [illegible] صحبت [illegible] است که

[illegible] طاق [illegible] کند که تمام آن مصراع [illegible]

[illegible] است و [illegible]

[illegible] و چهارم [illegible]

[illegible] قافیه و [illegible] جهت [illegible] نظم [illegible]

انست که [illegible] معانی [illegible] است

و جزالت عبارت [illegible] بسیار [illegible] الفاظ [illegible]

و لطافت و استعارات [illegible] رعایت [illegible]

[illegible] شیخ سعدی [illegible] عبدالواسع جبلی رحمهم الله تعالی [illegible]

[illegible] است [illegible] نظم روانی [illegible] بود که [illegible] آن [illegible]

از جهت لفظ و بیان [illegible] لفظی و معنوی که [illegible]

که [illegible] و ترکیب عالی و معانی بدایع صنایع [illegible]

موافق و محکم [illegible] که اگر خواهد [illegible] بسیار [illegible]

دوم [illegible] غایت [illegible] آنست که در نسبت مفرده و معانی [illegible]

که از سیاق و سباق بی تامل بر جواهر و مقاصد اطلاع توان یافت و اجزا

فنون مصطلحات این فن گویند و مصطلحات و قواعد همه فن را بهمه [illegible]

نماید و اطلاق بدان حسب شود [illegible] آنست که الفاظ [illegible] ترکیب

و معانی [illegible] است تا [illegible] است و تسویه [illegible] کردن است و اجزا

مقصود آنست که در نظم الفاظ فصیح ترکیب آرد چنانکه در خواندن [illegible]

نماید یا [illegible] مفید بود [illegible] آنست که الفاظ فصیح را چنان در ترکیب

[illegible] که [illegible] آید که کلمه [illegible] و [illegible]

و پایه بپایه [illegible] ارتقا نموده و [illegible]

[illegible] صنعتی است که کلمات ترکیب [illegible] متکلم بدان [illegible] کند

[illegible] آنست که در ترکیب کلمات فصیح [illegible]

از معانی [illegible] و سیاق تفهیم مقصود [illegible]

است که مقصود [illegible] بیان کند و آن مختلف است باحوال مقامات

[illegible] آنست که مناسبت و مطابقت [illegible] کند هم در کتابت و هم

در مجالس و هم در خطابت [illegible] صنعتی [illegible] بنهایت رساند [illegible] گرداند و در

استغراق گوید و آن صنعتی است که هم در کلمه مفرد و هم در کلمات ترکیب و هم در کلام

یافته شود [illegible] آنست که [illegible] باشد از تنافر حروف و غرابت [illegible]

قیاس و کراهت سمع بسبب ناشناخت [illegible] و بسبب غلظت و [illegible]

[illegible]

[illegible] رفت که کلام را بلفظ فصیحت [illegible] کلمات [illegible]

تعقید لفظی و معنوی بهمه حکمت [illegible] و تتابع اضافات و تنافر حروف [illegible]

و طول [illegible] معایب [illegible] که [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] صحیح و [illegible] اشعار [illegible]

شعرای [illegible] واجب [illegible] الفاظی که مستعمل

متداول [illegible] فصحای [illegible] اعراب [illegible]

میان [illegible] عرب [illegible] متداول

[illegible] پارسی [illegible]

[illegible] نزدیک فصحای عرب [illegible] استعمال

و [illegible] الفاظی که [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] فصحای [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible] متداول [illegible] استعمال الفاظ [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

[illegible] حصل [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] سخن برون رفته و [illegible] الفاظ

استعمال کرده اند که بخط فارسی دیگر کرده اند و در [illegible] ناخت [illegible]

[illegible] چنانکه جبین و قد و قامت [illegible] و عارض [illegible] چهره [illegible]

که فارسی است اگرچه ندانند و با شعر [illegible] عربی [illegible] چنانکه [illegible] مصلحی [illegible]

و [illegible] و گفت [illegible] و استعمال [illegible] تقیید [illegible] حرفات [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] و جبین و [illegible] خواجه [illegible] که اصل [illegible]

[illegible] استاد [illegible] استنادی [illegible] کفته

بهای جان عاشق [illegible] گفت [illegible] چه [illegible] جان [illegible]

الحاجب [illegible] در شاه [illegible] دو [illegible] دوران [illegible]

[illegible] جبین [illegible] خوش [illegible] چشم تو عین لطافت است [illegible]

[illegible] است [illegible] الفاظ خالی اتصالی و لطافتی [illegible]

[illegible] عشق [illegible] سبب [illegible] گشت [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] اگر [illegible] فارسی [illegible] فصیح [illegible]

[illegible] عشق [illegible] سینه [illegible] چشم تو [illegible] ابرو [illegible]

و سلسله [illegible] طبع [illegible] فصیح و اسالیب [illegible]

که مدام مطالعه کند دواوین معتمد [illegible] چنانکه خاقانی و ظهیر فاریابی

و انوری و انیر اخسیکتی و عبد الواسع جبلی و کمال اسمعیل [illegible] نظامی و شیخ

سعدی [illegible] و شعرای دیار و فضلای روزگار [illegible] خسرو و شاعران [illegible]

را بپرسن و قاضی اثیر فقیه و شمس [illegible] بره و بدرستی [illegible] بغداد

بخاری و عمید لوبکی و [illegible] بانیه کرده و [illegible] متقدمان مذکور است و از امثال

متاخران [illegible] و مناسبت متاخران [illegible] اگر

شرح کار بر مقتضای متاخران می باید کرد و اگر بخلاف جمهور [illegible] شریعت [illegible]

مذهب باشند [illegible] که تداول و تعارف [illegible]

و این سخن میان فقها مشتهر است که [illegible]

مسئله از آن تخریج کرده اند و مخالف [illegible] آورده [illegible]

که [illegible] بالاتفاق [illegible]

[illegible]

[illegible] بزبان [illegible]

[illegible] یعنی الفاظ [illegible]

و [illegible] و امر و [illegible]

و [illegible] فصاحت [illegible]

[illegible] خواند و [illegible]

[illegible] الفاظ را جایز دارند [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] حکم [illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] فصل [illegible]

و افصح زمان و ابلغ عهد بوده اند و نتایج فکر و مولدات طبع ایشان ادا یافته اند تحقیق معانی

کرده اند و پیداست که صحیح ذوق و اصل طبع جید و ذوق دارا باید تا شوق ادراک

آن داشته باشد و آن در دقایق شود و بر تو لذت و فضل اشعار صحیح ترکیب صحیح بفهمد

و ادراک و محسن الفاظ ناز کی عبارت لطافت معنی آن مطلوب شما باشد و مردم که

وارسته طبع جید و ذوق دارا باشند و شوق بر وی غالب اند هیچ با مقلد از تحقیق و معانی

آن که دیده و شنیده و گرفته البته مقلد شیخی این مردم کار بود کرده باشند از و

خواهند رسیده و بر کنه او نهاد خود شد گردان فهم فصاحت علم شدند پس آن بر او

تمیز یافت شود و آن از آن صرف عمر اوقات حاصل مرام محروم مانده و در سخن آن زمان

بیشتر و در دو ورده پس مرد بی تحریر ولی در لغت آن نیز تا می یابد شد که آن دل

بخیال این الفاظ نیز محال است و عمر صرف آنکه ساده و دستی معانی تحقیق

الفاظ وای باید و در تحصیل علم به آن اجتهاد نماید تا بر اغراض مقاصد ایشان قدرت

شعور یابد و در وقت تشریح و تصحیح آن حضور بود و در آن مسئله ها بیدار و

شایسته مگر عند الضرورة که اگر لفظی مشهور تر از آن دارد در ورود شکل آن شیخ

و بیان لفظ استعمال است تر از آن شد و اگر با تقیید و صنعتی از صنایع لفظی

مثل تجنیس قلب باشد و این شاید و این را اقتباس و کلم ولا الشی بر تقلید

بلکه تکلف از آن استحباب شمارد و واجب آنکه سخن به زبان عرب بر آید

و با صطلاح اهل زبان برآید که با او از غم کمی باید گفت و با او

بزبان او سخن باید گفت لاتفعل افعل که چندان سود چون با عجم

کرد و ممکن باید گفت بدیع و مبتدع آنست که معنی بجد و تشبیهات نو انگیزد و ترک
معانی مبتذل کند و چیزهای نو از صنایع و استطراف بدایع و غیره انگیخته خود
پیدا آرد که از متقدمین مثل آن مسموع نشده باشد [illegible] آنست که شخصی چیزی
انشا کرده باشد و نکته و معانی مقصود او که بنهایت لطافت بود او را دست
نداده باشد و در ضمیر او آن معنی [illegible] و نیافته دیگری بقوت طبع
چنان آرد که می بایست و با او از آنچه احتراز کرده باشد دیگری بقوت طبع
چنان آرد که می بایست با دیگر چیزی زیاده کند که لطافت بیفزاید مثال اول [illegible]
فرماید سپیده دم که [illegible] از خیمه [illegible] گلزار [illegible] صورت [illegible]
[illegible] حکم جانور [illegible] بنوک خامه [illegible] صورتی کنند [illegible] خسرو شاعران
محاسن [illegible] سپیده دم که [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] اگر [illegible] حیات [illegible]
نقش خامه بر دیوار مثال دوم چنانکه [illegible] چهار [illegible]
خسرو شاعران محاسن نوشت و مسجع کرد و مولف این لطایف مرصع
گردانید در قسم محاسن در مخترعات خسرو شاعران بذکر پیوندد
آنست که بیشتر بکرد صنایع لفظی کرد و چنانکه ترصیع و تربیع و تجنیس و مقلوبات
و در آن کوشد که ترکیب معتبر آید و سلیس و مربوط نماید و در رعایت محاسن
و بدایع معانی چندان نکوشد [illegible] آنست که آنچه در قسم محاسن معنویات
ذکر کرده ایم آنرا در منشآت خود آرد و دقیقه از آن فرو نگذارد و جملگی قصد او

دارد و معانی لطیف و نکات بدیع بود و هر دو در این باب کوشند با غایت صعب
تراکیب [illegible] السامع [illegible] است که معانی باریک و دقایق لطیف آنکه و جا
بخصوص سخن موهم کرده و با معانی تمثیل معلوم شود و برده و خفا از وجوه لطایف معانی
آن بیرون آید چنانچه گفتند در این ایهام و خیال تخییل و امثال این بود — بیت
که بدان طرفه آید لفظی چنانچه ترصیع و تجنیس و [illegible] معنوی چنانچه ایهام و خیال و [illegible] است
که نظم را بصنعتی آراسته کرده که دل و طبع بدان نزدیک سبب مراعات [illegible]
صنعت میل و استغراب و تعجب باشد و بدین سبب تمام خواندن و حفظ آن مکرر
چه این صنایع جنسی مطبوع اند چنانچه ترصیع و تطبیق و تجنیس و ایهام و خیال که طبع انسان
[illegible] و دلها از آن سبک گردد و جنسی نامطبوع اند چنانکه تجنیس مطرف و مقلوب
بوجهی که ساخت این صنایع [illegible] متکلف گردد مگر [illegible] — شعر [illegible]
در [illegible] باشد [illegible] است که [illegible] است و [illegible] بود و آنکه
با خصوصا [illegible] است و [illegible] صنایع لفظی متکلف گشتن که از آن کلمه صحیح [illegible] آمد و
معنا فرو [illegible] فی السمع آمده که از حد فصاحت و سلاست بدر آرد و [illegible] بیت
که [illegible] دو سه وجه بود که در شاعری عربی نباشد و این خاصه [illegible]
و عاشقی صرف و این [illegible] است [illegible] دارد و لیکن اتفاق و اجماع
بر آن [illegible] است چنانکه شیخ [illegible] او در بیان [illegible] وجه
است و لیکن همه اتفاق [illegible] کلا [illegible]
کرده آگر [illegible] معانی مرجع شود [illegible] آن

ولیکن اجماع بران شرط نیست که آن جزو اصل دل بگیرد و موثر در طبایع سلیم بود و
[illegible] بدانست که یا ذکر عظمت و قدرت و هیبت و بی نیازی باری عز اسمه باشد
و یا [illegible] اشخاص محبوبات و وقوع مفارقت احبا و اصحاب بود یا بیان
بیوفائی دوران و شرح بی صفائی کیهان و غلبات اشتیاق و شدائد
فراق و یا تشویش بنقل مطالب و یا تندیم بر فوات مقاصد و فضایل باشد
و این شیوه سانح نظمی باشد که آنرا حقیقی خوانند حقیقی آنست که سخن همه از
وجد بود و در محبت حضرت عز اسمه و در آنچه موجب قربت بود باشد
و بیان فضایل و اغراض و معنی مجازی آنست که سخن را چنان ترتیب دهند
که جز در مهر و محبت خوبان و شمایل ایشان محمول نتواند بود و بیان احوال
عشق بر نمطی بود که حمل آن بر محبت حضرت ربوبیت و جلت قدره و علت کلمه
نتوان کرد بسبب آنکه اطلاق آن و اوصاف مناسب جلال آن درگاه
نباشد مگر بتکلف تاویل و استعارات رقیق و کنایات لطیف چنانکه
بعضی از اصحاب رموز اهل تصوف گفته اند [illegible] آنست که الفاظ را
بتراکیب آرد که فصحا و فضلا در نشأت خود آورده اند و مترسلان
در مراسلات صرف کرده و این تلفظ بدان الفاظ از تلفظ عوام ممتاز شده
و عوام بدان الفاظ تلفظ نتوانند کرد و در محاوره نتوانند استعمال نمود و معنی
آن ندانند و ازین عوام مطلوب موزون طبعانند نه عامیان که وصلا
بران قادر نیستند بدیهه انشا کردن در حال فرمانست بی تفکر دراز

[illegible] بنظم القرآن [illegible] بنظم خواندن است چه نشانی خود [illegible] و [illegible]

وانست درین نیز گویند [illegible] معتقد [illegible] است [illegible] شده [illegible]

لغوی است و اصطلاحی آنست که ابیات یعنی بیتی که خواهند در اثنا نظم [illegible]

شعر آورده [illegible] شعر مانند [illegible] است [illegible] است کرده [illegible]

و [illegible] یعنی و با صنعتی که کسی چیزی گفته است بگویند و یا دیگری را امتحان طبع خود

یا با التماس دیگری بگویند و این [illegible] است و دلیل [illegible] آن است که [illegible]

یا بیش است یا کم است و [illegible] است [illegible] است [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یکی [illegible] را و یا دیگر را اطلاع میکردند [illegible] است [illegible] گویند

شعر [illegible] است [illegible] است تتبع توانند [illegible] است [illegible]

[illegible] خدمت کردن است [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] و [illegible] قصص و عبرت [illegible] است [illegible]

[illegible] کردن و بهم آوردن است [illegible] لغت

نشان دادن است [illegible]

متداول و متعارف و استعمال [illegible] و حسن [illegible] نکنند [illegible] از انجا [illegible]

[illegible] شرح آن [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] کرده و شاعر [illegible] معانی [illegible] و یا صنعتی [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] بشنید [illegible] ماننده [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] اطلاع نمود

و گر بر دو محکم تا باه قبول کنند و بعده یک روز دو روز فرصت طلبند و انشاء

و امکان اطلاع نبوده باشد همین حکم دارد و گر بیت متاخری موافق متقدمین بخند

و قایل ایشان باشد که در قوت طبع او شبهه نبود هم این قبیل باشد و این را

توارد نیز گویند اصلاح معنی ربودن است که معنی غزل مدح آرد و ما از معنی

بغزل رود مثال اول [illegible] مثال دوم

[illegible] مانند [illegible] که معنی [illegible]

که در یک بیت تمام گفته نشود بضرورت در دوم بیت تمام شود پس سیاق

چنان آرد که بیت اول موقوف ماند دوم حاصل گردد مثال [illegible] دانی

چراست چرخ بکشت من [illegible] چرا آن [illegible]

قدرت این [illegible] مانند [illegible] بر دو نوع است [illegible] دوم عیب [illegible]

که دو لفظ بیک معنی مترادف بیارد و لیکن میان دو لفظ در استعمالات [illegible]

[illegible] باشد یا معنی دوم خاص باشد و یا بعضی مخصوص [illegible] در قصیده [illegible]

از جود امل ترادف است و آن هنر است و آن چنانست که معنی رجا و امل گرچه

امید است [illegible] امید محمود را خوانند و امل امید مذموم را پس بگوید امید دارم

اگرچه آن امید محمود مذموم باشد اما عیب آنست که هر دو لفظ بیک معنی بی فرق آرد

و این را بالاتفاق عیب گرفته اند و مولانا رشید الدین وطواط این را حشو قبیح

تسمیه کرده است در محل ذکر او [illegible] گفته آید [illegible] در لغت چوب خیمه است

و خیمه را که در و فاصله و وتد و سبب می باشد احتیاج کلی بچوب است تا نصب شود

بیت را که از سبب و وتد و فاصله مرکب است احتیاج بعروض دارد تا درست گردد

زیرا که عروض نیمه دوم از مصراع اول است و در عرب اوزان عروض مختلف

می باشد و متنوع میگردد و دانستن آن اهم است پس این تمام را نسبت بدان کردند

گرچه ضرب که نیمه دوم از مصراع دوم است آن نیز متنوع میگردد و دانستن اهم

اهم است فاما متقدم بنسبت اولی تر و درین صنعت دانستن طریق اوزان بحور

و دوایر و تقطیع و لواحق است [illegible] برابر کردن حروف بیت

با بحر در حرکات و سکنات [illegible] اسم جنس است که در تحت او انواع است و آن

جمع بر سه قالب و یا چهار قالب است که در دوایر در آید بحسب تکرار قالب و یا

جمع بعضی قوالب با بعضی و هر یکی را نامی علاحده نهاده اند چنانکه در دوایر تسع

[illegible] نیمه اول است از مصراع اول بیت [illegible] گفته شد که نیمه دوم است

از مصراع اول بیت [illegible] نصف اول است از مصراع دوم بیت ضرب

گفته شد که نیمه اخیر از مصراع دوم است [illegible] میان هر بیت را گویند [illegible]

آنست که از قالب یک حرف و یا دو حرف را کم و یا بیش کنند پس چون حرف در

اول بیت افتد یعنی در صدر آنرا ابتدا گویند و چون در عروض افتد فصل خوانند

و چون در بیت و یا در مصراع بضرب پیوندد غایت لقب یابد و چون در همه

بیت افتد اعتدال نام نهند [illegible] آنست که در همه قوالب صحیح بود [illegible]

آنست که در بیت تمام هشت قالب افتد و این بر اصطلاح اساتذه [illegible]

فارسی است [illegible] آنست که در بیت تمام شش قالب آید یعنی در هر مصراع

تا ثالث اید و لیکن در اصطلاح پارسیان اجزای جمع شده را گویند و اجزا
سببین و وتدین و فواصل را خوانند چنانکه گفته شد [illegible] حروفی است
که در کلمه [illegible] ساکن باشد [illegible] متحرک [illegible] آن را [illegible]
قافیه ساخته و [illegible] حروف [illegible] گویند
در قافیه و [illegible] خود و خرد و [illegible]
[illegible] واو [illegible] آنست که [illegible]
حروف [illegible] ساکن بود [illegible]
[illegible] حروف [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] اشمام خوانده بود [illegible]
[illegible] ساخته و [illegible]
این [illegible] موجب [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
آنست [illegible] ساکن [illegible] آنست که [illegible]
و جمع [illegible] قافیه [illegible]
قافیه [illegible] قافیه اصحاب [illegible]
اختلاف کرده اند بعضی یک کلمه گویند و بعضی هم کلمه و بعضی [illegible]

در ابیات شاهنامه ایضاً یک لفظ است فاما حسب اصطلاح [illegible] معنی [illegible]
[illegible] است قافیه صدر [illegible] یکی بیاید ولیکن ابیات گویند [illegible] قافیه الف
و یا و یا کلمه [illegible] تمام حرف [illegible] در این بیت [illegible] شد
عالم شد بندد این [illegible] و عالم حرف میم [illegible] قافیه است و نزد یک بعضی
عالم و اعظم [illegible] و کلمه [illegible] اند و نزد یک بعضی از عالم و اعظم [illegible] قافیه
واضح اصطلاح [illegible] آنست که قافیه که در اول مصرع
مطلع است در دوم بیت همان لفظ [illegible] در ابیات [illegible] دیگر آید
[illegible] روا بود [illegible] استعمال [illegible] در بیت [illegible]
که قافیه [illegible] ردیف [illegible] بود در ابیات [illegible]
[illegible] آنست که قافیه یکی از این [illegible] باشد [illegible] شده
آنست که قافیه [illegible] لفظ [illegible] تقطیع [illegible] حرف [illegible]
چنانکه در این بیت است [illegible] دلی [illegible]
ندانم [illegible] آنست که
چنان انشا کند که معنی [illegible] لفظ قافیه تمام شود فاما [illegible] قافیه
شرط است بحکم ضرورت بیار مثاله ای [illegible] شیرین [illegible]
کسی [illegible] لفظ [illegible] قافیه [illegible] است که [illegible]
[illegible] اول [illegible] گفته اند که [illegible] قافیه است [illegible]
اگر [illegible] کرده در این بیت [illegible]

قید و آن یک حرف ساکن بود که زیاده باشد که در [illegible] تکرار ردیف گردد و نه قید

[illegible] حروف و لین است که پیش از روی آید و آن الف و واو و یا است چنانچه در

[illegible] و با الف ردف است و در کوه و کور واو و در تیر و شیر یا [illegible] اصل آن

تأسیس الفی را گویند که سوم [illegible] روی باشد چنانکه [illegible] و سایر [illegible] و داور

[illegible] چنانکه [illegible] تأسیس [illegible] حرفی را گویند که [illegible] و تأسیس [illegible]

در داور و سایر [illegible] و باد [illegible] دخیل [illegible] حرف [illegible]

[illegible] روی [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرف [illegible] باشد [illegible] حرفی را گویند که بعد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بعد [illegible] حرف [illegible]

باشد [illegible] [illegible] قامت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روی [illegible] وصل [illegible] الف و [illegible] خروج [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] حرفی که [illegible] روی خوانند [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] قافیه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] چنانکه

[illegible] حرکت [illegible]

چنانکه [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] [illegible]

مصرع که بعد ما قبل الف تأسیس است چنانکه عمود [illegible] بعد [illegible] روز

[illegible] حرکت [illegible] است [illegible] گویند که بعد قافیه آید و تکرار

و این بر دو نوع است یکی کلام تام و دوم حرفی که بجای کلمه تام باشد یعنی حرف

منفصله معنی چنانکه [illegible] فرو شمع [illegible] بشیم مستقل که از [illegible] بعد تقریر است

[illegible] و این کلام تام ادوات [illegible] انشاء [illegible] نظیر است

منفیه [illegible] سیم مرتبه [illegible] است [illegible]

[illegible] مطلع اصل [illegible] بیت اول [illegible] دوم

بیت [illegible] سیم [illegible] مطلع اول مطلع دوم مطلع سیم

و این شعر را ذو المطالع خوانند و بهتر و مستحسن آنست که شعر [illegible] گردد

در مطلع اول صفت [illegible] خواهد بکند در مطلع دوم غزلی نویسد و در آخر

او در آید مدح کند تخلص آورد و در مطلع سیوم صفت هوا و فصل [illegible]

در آید مدح کند و این مطلع [illegible] الابیات باشد چنانچه قصاید ذو المطالع

[illegible] بیتی است که در آخر شعر باشد و قطع کلام بدان کرده [illegible]

[illegible] آوردن اسم ممدوح است و بعقب ذکر او [illegible] دعای [illegible]

[illegible] متعلق [illegible] که بقای او تا قیامت باشد [illegible] است که [illegible]

نام خود نویسد [illegible] خواستن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و خطر خطیر ارباب این فن مستحسن [illegible] است که [illegible]

بدانکه [illegible] علمی است که بدان مستقیم و ناموزون کلام منظوم شناخته شود و علم عروض
[illegible] و بدایع که هر بیت یا یک مصراع مستقیم شود [illegible]
[illegible] و کلمات [illegible] مجهول [illegible] حقایق و دقایق
و لطایف [illegible] [illegible] حالی است چون [illegible]
[illegible] نظم [illegible] و [illegible] در [illegible] استماع
[illegible] بوده [illegible] قابل شود نا باشد و [illegible] و اسناد [illegible]
[illegible] که بدان [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] نظم [illegible] کلمات [illegible] و موزون گفتن و خواندن و نوشتن تواند
صنایع و بدایع بنا بر این [illegible] و [illegible] اساتذه این فن شریف [illegible]
[illegible] اصطلاح و [illegible] قوانین و [illegible] و قواعد [illegible] اختراع کرده
و بیان آن منحصر به مشروح تقطیع و مصرع تقطیع باز نموده شد که کلمات تمام
مرکب است از متحرک و ساکن و ابتدا حرف متحرک بود و انتها حرف ساکن بود و در
تقطیع علامات متحرک [illegible] است و علامات ساکن [illegible] و هر حرفی
کلمه‌ای که باشد از دو حرف اگر دوم ساکن است آن را سبب خفیف گویند و اگر
دوم نیز متحرک باشد آن را سبب ثقیل خوانند و کلمه‌ای که از سه حرف مرکب [illegible]
دو حرف اول متحرک باشند و آخر ساکن آن را وتد مجموع نام نهادند و اگر ساکن
میان دو متحرک باشد آن را وتد مفروق خوانند و [illegible] کلمه‌ای است که مرکب از چهار
حرف است ساکن بعد سه حرف متحرک آن را فاصله صغری [illegible] نامند و اگر

[illegible] منکرند [illegible]

متقدمان و متأخران اجماع کرده‌اند که پنج حرف متحرک متوالی در نظم [illegible]

آوردن روا نبوده اند اما بعضی تغییر کرده اند و [illegible] اجزای دایره

[illegible] و پارسیان [illegible]

این حرکات و سکنات اجزا نام کرده اند چون بعضی ازین [illegible] با بعضی

کرده و بعضی را از قالب خود [illegible] گویند در قالب [illegible] جزو [illegible]

[illegible] اجزاست و هر قوالب [illegible] است و اوزان [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] ازین قوالب [illegible] پارسیان [illegible]

و مفعولات در استعمال نمی آید از آنکه بر طبع ایشان [illegible] نماید

و این قوالب اصول اند و بعضی را از بعضی [illegible] بیشتر [illegible] کنند علم

کردند و زیاده کردن [illegible] نام کرده اند از نوع زحاف و از اصول فروع

جدا [illegible] هر یک از آن زحاف نامی علم کرده اند تا علم بدان حاصل شود

[illegible] زحاف

[illegible] اند [illegible] تفصیل [illegible] افکندن دوم ساکن [illegible]

فاعلن [illegible] فاعلات [illegible] مستفعلن [illegible] مفعولات [illegible] گردد

[illegible] افکندن چهارم ساکن باشد تا مستفعلن [illegible] شود و مفعولات [illegible] شود

افکندن پنجم ساکن باشد تا فعولن [illegible] و مفاعیلن [illegible] گردد

[illegible] مستفعلن [illegible] و [illegible] کرده

[illegible] است [illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible] مفاعلن [illegible] نا کرده [illegible]

[illegible] مفعولن [illegible]

مفعولن که مفعولن [illegible] و ساکن [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] مسکون [illegible] اگر [illegible]

[illegible] میان [illegible]

اگر [illegible] متحرک [illegible] باشد و این [illegible]

[illegible] صحیح است میان [illegible]

[illegible] صحیح است میان [illegible] مفاعیلن [illegible]

اگر [illegible] ساکن [illegible] و ساکن کرده [illegible] متحرک [illegible]

فاعلاتن [illegible] مفعولن [illegible] کرده [illegible]

اگر [illegible] ساکن [illegible] ساکن کرده [illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible] است [illegible] اگر [illegible] مفاعیلن

فاعلاتن [illegible] مفعولن [illegible] کرده [illegible] صحیح است میان [illegible]

[illegible] مفعولان که [illegible] فاعلن [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] سالم

[illegible] سالم [illegible] کرده [illegible] صحیح [illegible]

تا مستفعلن بماند [illegible] ساکن کنند

تا مستفاعلن [illegible] جمع [illegible] مفاعلن [illegible]

شده بود [illegible] شود [illegible] جمع است میان [illegible]

مستفعلن [illegible] بود [illegible] جمع است که چون [illegible] آخر جزو [illegible]

شود تا مفاعلن [illegible] کرده است [illegible] چون [illegible] آخر جزو [illegible] شود تا

حذف کنند تا مفعولات [illegible] جمع است میان [illegible]

مفاعیلن [illegible] بود [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

تا [illegible] جمع است میان [illegible] تا مفاعلن که [illegible] مفاعیلن

شده بود [illegible] شود [illegible] آخر [illegible]

حرف [illegible] ساکن [illegible] مفاعیلن [illegible]

متحرک را ساکن کنند مفاعیل [illegible] تا مفاعیل [illegible] جمع [illegible]

خرم و [illegible] جمع است [illegible] مفاعلن که [illegible] مفاعیلن [illegible]

[illegible] کنند [illegible] شود [illegible] جمع خرم و [illegible] است [illegible]

مفاعیل شده بود فاعیل [illegible] اجتماع [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] اجتماع [illegible] ساقط کرده [illegible]

[illegible] آخر جزو [illegible] حرف ساکن [illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible] جمع است که چون [illegible] آخر جزو [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کرده [illegible]

وارد المعجم فرست کرده اول بیشتر تا جایی چنین بیا ... انتد از وزن با الفاظ

جایز است ... مخصوص [illegible] ... قصد خارج از وزن آ

وزن کرده ... [illegible] ... خواند ... درست ...

کند مصراع دو ... [illegible] ... چنانکه ...

نمود ... [illegible] ... قوالب ...

واقع شده است یعنی ... [illegible] ...

روا نیست این نوع کردن قالب مخالف ... [illegible] ...

و بحسب ... جمع و ... قوالب ... [illegible] ... کرده چنانچه

... [illegible] ...

مسجع ... بیان می آید ... [illegible] ...

نوع قدیم مخترع ... [illegible] ...

وارد ... [illegible] ...

نیفتاد ... [illegible] ...

... خوانند ... [illegible] ... است این ...

مسجع نمودند نیز ... [illegible] ...

... [illegible] ... می آید که ... مطبوع ...

همه ... [illegible] ... روان ...

تام و یکی مجزو تام وزن اول چهار جزو سالم مثاله [illegible] تقطیع این [illegible]

[illegible] [illegible] وزن دوم اجزای مطوی مثاله [illegible]

[illegible] [illegible] وزن سیوم همه اجزای مطوی مثاله [illegible]

[illegible] [illegible] وزن چهارم مرکب مخبون و مطوی

مثاله [illegible] [illegible] وزن پنجم مرکب

مطوی و مخبون مثاله [illegible] [illegible]

[illegible] وزن ششم مجزو مخبون مطوی و مقطوع مثاله وزن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تام [illegible] از وزن [illegible]

[illegible] وزن [illegible] دو وزن [illegible] تام همه اجزای سالم مثاله [illegible]

[illegible] [illegible] وزن [illegible] جزو سالم

و یکی محذوف مثاله [illegible] [illegible]

[illegible] وزن سیوم دو جزو سالم و دو مقصور مثاله [illegible]

[illegible] [illegible] وزن چهارم سه جزو مخبون

یکی محذوف مثاله [illegible] [illegible]

وزن پنجم دو جزو [illegible] دو سالم مثاله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] وزن ششم دو جزو سالم و یکی مقصور مثاله [illegible]

[illegible] [illegible] وزن هفتم [illegible]

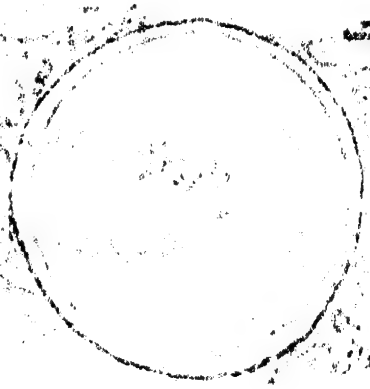

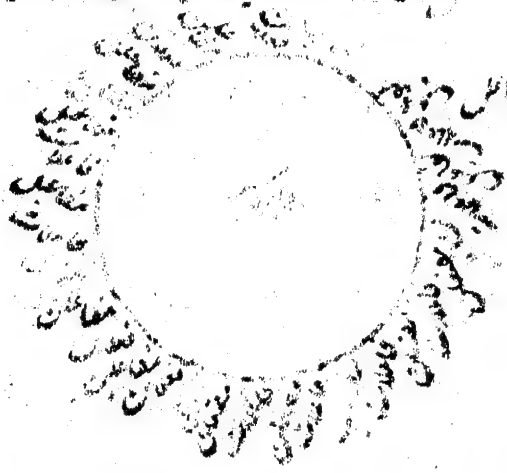

دوم وزن [illegible] مثمن سالم و چهارم مجزو وزن اول اجزای بر اصل بنا نهاده [illegible]
[illegible] [illegible] مجزو وزن [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] مثال [illegible] مجزو [illegible] سالم [illegible]
[illegible] مثال [illegible] تقطیع [illegible]
وزن [illegible] مثال تقطیع [illegible]
[illegible] مجزو وزن [illegible] مثال [illegible]
[illegible] مقصور [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible]
[illegible] اجزای این بحر از [illegible] آورده
[illegible] وزن سالم [illegible] بحر [illegible] وزن [illegible]
[illegible] اول [illegible]
و چهارم مجزو [illegible] مثال [illegible]
[illegible] بحر [illegible] مثال
[illegible] وزن [illegible]
[illegible] اتفاقی [illegible]

دیگر شاید است که جزو بحری و اوزان را این نکنند و کر استعمال ملحق یا نکنند

نمایند استعمال است بحور را مطبوع بعین عرض را بدید داشت ولیکن برادر این رایق

در مدان بود که با استعمال لایق و شایان بود مؤلف این رساله [illegible]

مطالب رساعیات به قالب بحری زاید اختیار کرده چون قالب قالب [illegible]

بحری نیز از قوالب ما اند تا هیچ نقصانی بخشیدن باید نکند و اکر دیده [illegible]

دوان بانه و کر و رباعیت بانجابت بانجواید آن قوالب جاری [illegible]

و طبع که شایان است [illegible] مرکب از دو فاصله صغری [illegible] مرکب از [illegible]

مرکب از دو سبب خفیف و میان ایشان یک فاصله صغری چون این [illegible]

تقطیع و ایقاع از وجوه فایق بود و خطاب ایشان [illegible] لایق

مجزو بحر است [illegible] این بحر تام و مجزو وضع شده همه اجزای سالم مثالش

[illegible] کان کاد [illegible] تو خیز [illegible]

مجزو وزن دوم مثالش [illegible]

[illegible] این بحر نیز تام و مجزو است همه اجزای سالم مثالش وزن [illegible]

[illegible] چهار وزن دارد [illegible]

دیگر [illegible] با محذوف و دو مجزو یکی سالم و دوم محذوف [illegible] همه اجزا سالم مثال

[illegible] وزن خواهی [illegible]

وزن سوم مجزو همه اجزای سالم مثاله [illegible] خواهی [illegible]

[illegible] وزن چهارم دو جزو سالم و یکی محذوف مثاله [illegible]

کنند [illegible] چون بحور و اوزان

قوم گشت و قواعد و قوانین معلوم شد طریق تقطیع آنست که بیت را بر خط عروض

نویسند و خط مصطلح و اصل در خط عروض آنست که حروف را بر چهار نوع ملتزم انگارد

و هر نوعی را حکمی علم شمارد بدین تفصیل [illegible] هر حرفی که در گفتن اصالة ظاهر شود

اگرچه در خط مصطلح که کتابت از کتابت کتب و مکتوبات است نبشته نگردد در خط عروض

بنویسند چنانچه نون تنوین در الفاظ مرکب [illegible] که در بیت فارسی افتد مثاله

گفت کیف حال گفتم مالک [illegible] گفتم این الوصل گفتا من وراء المشرق و در لفظ

مالک و غصه این تنوین در خط کتابت نبشته نمی شود فاما چون در تلفظ می آید

در خط عروض بنویسند و چنانچه حرفی از اسباب حرکت آخرین بیت ظاهر میشود و آن

حرکت قاف است در لفظ مشرق که با اشباع کسره یا پیدا کرده در قافیه دلقی و

معلقی روا باشد مثاله [illegible] لطافت نیست چون رخسار او گل در چمن در ظرافت

نیست چون بالای او سرو [illegible] گفت اینک مشک اذفر [illegible] گفت اینک

ماه انور من رای [illegible] هر حرفی که ملفوظ باشد اگرچه صریحا ملفوظ نبود

در خط عروض بنویسند خواه در خط مصطلح نوشته شود یا نه مثال آنچه در خط مصطلح

نبشته نمی شود [illegible] ساغر زرین ز دست [illegible] خوش بود خاص از کف

سیمین شان [illegible] در لفظ زرین مشدد است و نون نازکان در خط عروض

دو باید نوشت اول را ساکن و دوم را متحرک زیرا که در بحور حروفی مشدد نبود

بسبب آنکه غالبها از اسباب و اوتاد حاصل میکنند و درین بر سه حرفی

است و نیست بوقت تقطیع بعضی [illegible] شده و الحاق کنند و حرف [illegible] هم

در تقطیع باید آوردن [illegible] اگر است [illegible] حرکات [illegible] و مثال آنچه در خط مصطلح

نوشته نمی شود [illegible] قاصی [illegible] چو [illegible] بر [illegible] [illegible]

تا دوش [illegible] بسته شود اگر [illegible] گفتن نمی آید حکمش ملفوظ است زیرا که تا دو نی [illegible]

متحرک [illegible] التقای ساکن نباشد [illegible] که و گفتن [illegible]

و ظهور [illegible] باشد اگرچه [illegible] مصطلح ننویسند در خط عروض حذف کنند مثاله چو

[illegible] دل [illegible] گر [illegible] چون [illegible]

و چون [illegible] اگرچه [illegible] کتابت [illegible] شود چون [illegible] نوشته نمی شود

نمی آید [illegible] در خط عروض ننویسند زیرا که التقای ساکنین [illegible]

نیست [illegible] شود [illegible] زیرا که [illegible] متحرکست

مثاله [illegible] الف و [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] التقا [illegible] اما [illegible] یکی از حروف [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] و غیر آن [illegible]

وصل [illegible] خوبان [illegible] آمده هم

[illegible] آمده و [illegible] قبیل است [illegible]

[illegible] اگرچه در خط مصطلح ننویسند و در خط

[illegible] مثالها گفتم [illegible]

[illegible] مصرع اول [illegible]

معمول از دو مصراع دوم حروف مسروقه و از این قبیل است این بیت

نشست سرو روان [illegible] بزم مجلس خاص دو خوان [illegible] خوان دو [illegible] خواست [illegible]

چه خوان که او خواست این بحر مجتث مخبون [illegible] معمول از دو [illegible]

[illegible] و حروف مسروقه دار دو است [illegible] در این بیت [illegible] شود [illegible]

[illegible] جان [illegible] دو [illegible] خوان [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] الانوار [illegible]

دستانسرایان [illegible] معانی [illegible] کرده [illegible] نظم [illegible] تمام [illegible]

[illegible] بوده با او مناسبت دارد [illegible] مطابق است و وجه [illegible]

و مناسبات آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible] معنی [illegible] نیاید و [illegible] نظم [illegible]

[illegible] بر چهار نوع است ذاتی و صفاتی [illegible]

ذاتی آنست [illegible] و صفاتی

آنست که [illegible]

[illegible] آنست که [illegible]

[illegible] آبادی آنست که [illegible]

در نظم [illegible] از این انواع [illegible] است [illegible]

ذاتی نظم آنست که ترکیب [illegible] الفاظ [illegible] مناسب [illegible]

معانی است رسیدن بلیغ و دقیق بلیغ بود ضروری است که از [illegible] و

الفاظ او با نسبت وصف و اخوات به سر آنچه معهود نازکی است که بصنایع و بدایع

لفظی و معنوی محلی و محلی باشد و مبالغه [illegible] و ابرار رشته است حرفه معنوی

[illegible] عبارت [illegible] رسانی و تجرید معنی معلوم [illegible] و لفظ معنی [illegible]

روح است و ترکیب محلی [illegible] و تناسب الفاظ و فصاحت [illegible] معانی [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] و بلاغت و رقت [illegible] و خیال [illegible]

[illegible] نازکی در روشنائی و دلپذیری است و [illegible] توافق [illegible]

و جمال [illegible] و خوشی [illegible] آن که [illegible] جمال [illegible]

[illegible] و بدایع [illegible] معنی [illegible] بود جمال [illegible]

[illegible] معنی [illegible] ساق [illegible] که معنی

[illegible] روح و استحکام مطلب است [illegible] و مراد [illegible] از [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] و [illegible] اطلاق [illegible] معنی

[illegible] حیات بود [illegible] معنی [illegible]

روح حیوانی است که سبب حیات و [illegible] حرکات [illegible] جمیع

رست [illegible] روح [illegible] خواننده [illegible] معانی [illegible]

[illegible] معنی [illegible] است [illegible] آنکه از آن معنی [illegible]

[illegible] بود و آن [illegible] است نوعی دیگر [illegible] است که [illegible]

[illegible] باشند [illegible] است [illegible] اوراک

و تصریح تفهیم و این قابل انتقالات که به تعقید و سستی نزدیک بود و تشبیه یعنی خاص گوید [illegible]

و دقت لطافت بیان کردیم و این قابل ارتقا است که به ترتیب طبع بلند تر شود

اکنون سخن از معنی و الفاظ مدعی بر قسم اند قسمی بر معنی که مشتمل باشد بر صنایع

و دقیق نزدیک دو و نظر در ترکیب ندارند ایشان چون [illegible] که اند از [illegible]

که در تصفیه و ترکیب و در مبالغه نموده [illegible] التفات خاطر [illegible] نکرده اند [illegible]

و صنایع لفظ و ترکیب بیشتر مقید شده مراعات معنی چنانکه باید نکرده اند ایشان

بهادری [illegible] ساخته [illegible] قسمت [illegible] نظر [illegible] [illegible]

[illegible] ترکیب و تصفیه [illegible] [illegible] معنی [illegible]

[illegible] مشتمل [illegible] شان [illegible] کمال [illegible] شده که چه از معنی [illegible]

[illegible] صنایع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیان [illegible] ترتیب [illegible] و این طایفه افضل و اکمل اند اکنون [illegible]

لفظی و معنوی [illegible] [illegible] و قسم [illegible] [illegible] [illegible]

دوم صنایع [illegible] صنایع لفظی و معنوی ابیان [illegible]

اما [illegible] آنست که [illegible] مناسبه و مقاصد [illegible] بالفاظ فصیح و [illegible]

[illegible] [illegible] جزالت [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] واجب [illegible] بلکه فریضه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] جمیع [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اشعار [illegible] [illegible] [illegible] است

بدین حالت معروف و انشای نظم [illegible] ترکیب [illegible] با بالا [illegible]
زین حلیه عاری بود بجز این سخنان عوام جاری نباشد اما ترکیب معنوی [illegible]
کز ذکر الفاظ [illegible] بیان آلات [illegible] [illegible]
حقیقیه ماند این دو [illegible] حقیقت الفاظ آمده استعارات معنوی است [illegible]
[illegible] چون [illegible] مترادف [illegible] ترکیب معنا و برای [illegible]
از الفاظ مستعار و بیان [illegible] و اجزای حقیقت الفاظ [illegible] زبان [illegible]
آن [illegible] جمع [illegible] چون [illegible] بدیع [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] فعل است [illegible] آمده کرده [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] استعاری [illegible] [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] تا جائی
[illegible] استعارات معنوی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مترادف [illegible]
[illegible] معنوی [illegible]
[illegible] است [illegible] آن و ابطه مترادف [illegible]
[illegible] آورده ذکر [illegible]
[illegible] بیان آورده [illegible] الرحمة والغفران [illegible]

و دیگر استادان لفظی و معنوی [illegible] ترکیب معنوی نیست بلکه [illegible]

لفظی و معنوی را هم [illegible] است اکنون بدان ترکیب معنوی را بیان می نمود

[illegible] استادان [illegible] معانی [illegible]

اشعار [illegible] است که در شعر [illegible] مراعات [illegible]

[illegible]

[illegible] صنایع و بدایع [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] استادان [illegible]

اشعار [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible] دست [illegible] استادان [illegible]

توان [illegible] استادان [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عوام [illegible] سعدی علیه الرحمه [illegible]

[illegible] خواست رای سلطان [illegible] خون خویش [illegible]

[illegible] مراد ازین بیت [illegible] است [illegible]

[illegible] بهار [illegible]

و درین بیت خاقانی [illegible]

چون ابیات [illegible] مصراع اول پای بند شد [illegible] بیت [illegible]

ودرین بیت خاقانی رحمة الله علیه مصراع اول پای بند شد [illegible]

[illegible] مصراع دوم پای بند [illegible] است [illegible]

[illegible] پوشیده نیست [illegible] در جمیع [illegible] ملک [illegible]

مولانا [illegible] رحمة الله [illegible] ذکر [illegible] بیت [illegible]

بیت [illegible] گر سنگ خواند خاک [illegible] افلاکش نرخ گهر [illegible]

[illegible] ملک الشعرا [illegible] چون [illegible] ملک الکلام [illegible]

ملک الکلام [illegible] ودرین بیت [illegible]

سخن [illegible] بیت [illegible] عالیست و [illegible]

رعایت [illegible] که چنین [illegible] لعل خواند [illegible]

مشتری [illegible] نرخ گهر لعل [illegible] شکند [illegible]

گهر است لعل خواندن رعایت [illegible] گهر [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] است و مشتری را خرید [illegible] است که [illegible]

[illegible] مشتری بجای فلک [illegible] در آن بیت [illegible] خریدار [illegible]

ومقصود آن مشتری است که فلک جای اوست [illegible] بکمال قدرت

طبع [illegible] فطنت [illegible] درین سخن تحسین و آفرین سزاوار دیدند

[illegible] در آن مجلس [illegible] این بیت برخواند

خواجه سنائی [illegible] گل [illegible] نرخ خواست [illegible]

خواجه خواستی انرا چه کردی درین بیت نیز نقض آورد و بیان نقض بکمال کرد که در محل

ذکر آن کوکرد چه نسبت دارد و عاقل موجه نگارد موجه اعتبار بود [illegible]

بود که ابیات خواستی کرد آن خواجه خواستی انرا چه کردی در بیان معنی مستفاد است

که در آن بیت بزیاده مراعات تناسب زیرا که کوکرد سرخ متعذر الحصول است ابیات

نیز متعسر الوصول العرض اصل درین باب این است که سخن بر نسبت گوید و جز بر تنبیه

سخن نجوید چنانکه الفاظی که برای تشبیهات است چنانچه چون مثل و شکل و شیوه و روش

و رنگ و طریق و سبیل و نهج و وجه و دام و گونه و [illegible] مانند و کردار هر یک لفظ و [illegible]

ترکیب بدین ترتیب آرد که آن گنجشک چون سیمرغ قوت دارد و آن جوان بر شکل

مطربان مینماید و آن [illegible] شیوه شاهد است و آن بر طریق مشایخ میرود و آن سبیل

مسافر نیک میرود و [illegible] از خوف [illegible] و [illegible] وقت [illegible]

[illegible] بیت [illegible] و آن [illegible] روش

[illegible] و رنگ [illegible] و [illegible] یوسف [illegible]

یاقوت [illegible] و [illegible] کردار [illegible]

[illegible] کبوتران [illegible] حریفان [illegible]

در حال می برد و مشک در دم فرستاد و در نفسی [illegible] و این حال بعد

طلوع آفتاب روشن شد و از دیدن گل شکفت و [illegible] تلخ کامی برد

و به تیغ [illegible] تیز تر شد و سکه [illegible] خوب [illegible]

و بعطای تاج سرفرازی داد و بخت [illegible] بلند دارد و [illegible] این مقام نمود

و یا بهره‌وری بدست آورده و علی هذا القیاس لطافت جهانی که خود پیدا
کرده و این خاصیت دمی از زلف بربندی و دمی چشم نظاره مقصود از نسبت پیدا
و نظاره سیدن تهمت نهادن است و اگر گوئی چشم بربندی و در زلف نظاره از دیده
افتادن معنی درست است اما سخن بی نسبت است و نزدیک بجز آنکه بند برزلف و نظاره
از چشم مناسبت دارد و نظر ایراد بی نسبت است و نزدیک بکمال آن سخن بی نسبت
تا گفتن اولی تر است و همچنین لفظ میپرد هر دو جا نسبت که خود با همین حکم دارد
و اگر گوئی بگفتی تا بر بودی اما سخن بی نسبت بی معنی در بیان گمان کسی کرده مرتب اند
تشبیه مذکور و گوید فلان پیر کشش مسایح دارد و ان بر طریقه معنوی [illegible]
بعید روان میدهد و اسب بر آن می کشد و از حرفهای کوی در دم [illegible]
و مشک در حال فرستاده و برده بی صبح [illegible] این مقام نمود و الی آخرها
همه معانی بی نسبت است اگر چه معنی مقصود است اما لطافت صنعت ندارد
است که نسبت افعال و حرکات و غیر آن بر هر یک موافق او کنند با حکم مناسبت
در هر یک اصطلاح و استعمال عرف و یا باعتبار خیالخانه ذی الغم گردانی خوش
را شناسیدن و گرفتن و خواندن و نوشتن و دانستن و صفت و در زدن و زنگ
زدن و تیغ زدن و طبل و دهل زدن و اسب کشتن و سنگ انداختن و افتادن
درخت برخاستن و قلم انگاشتن و نشستن و رفتن و تیغ رکشتن و بریدن
در سینه دل سوختن و خون ریختن و تیر رسیدن و گذشتن و بریدن
و خنجر راندن و آب رفتن و بری و تازگی و برودن [illegible]

و سبزه را رستن و برآمدن و گل شکفتن و تبسم و خندیدن و رنگ و بو داد [illegible]

و مثال آن و از محالشان این سیاق است [illegible] وفاق وطاق [illegible]

[illegible] و سبزه و اسب [illegible] در وی نادمی [illegible] [illegible]

سینه تنگ است [illegible] تیغ [illegible] [illegible] اطلاق [illegible]

داشت [illegible] بیست [illegible] [illegible] [illegible]

توقی [illegible] [illegible] دشمن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جهانبان جهاندار [illegible] [illegible] ان [illegible] الاوقات

فی اسر الاوقات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کسی [illegible] [illegible] [illegible]

این بیت [illegible] [illegible] طارق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکم [illegible] احمد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعجب است و چندین [illegible]

[illegible] [illegible] تعلیق [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالسعی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] [illegible] کلاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تمام [illegible] احمد [illegible] [illegible] [illegible] اضافت [illegible]

گفته‌اند و پسندیده‌اند که اگر کسی خواهد که ان تاموجهات را متوجه کند و گوید لازم است که

استعاره اختیار کند و در بیت اول تیغ را [illegible] اثبات [illegible] آمده است

ولی [illegible] زنقلت [illegible] نباشد تیغ نو [illegible]

[illegible] این [illegible] نزدیک است و در

جمیل است که انجا ذکر افعال [illegible] است و انجا [illegible] مناسب است چنانکه

[illegible] خانه [illegible] و اشیانه و سرو و چمن با شمع و لگن و ماه و فلک [illegible]

[illegible] کمان و در صورت دهقان [illegible] شاه و تخت [illegible]

و میدان و کمان و قربان و [illegible] باشد مثاله جام خورشید [illegible]

از [illegible] کشتی ماه نو [illegible] آمده [illegible] جام [illegible]

[illegible] است [illegible] جام خورشید [illegible] فلک کشتی

ماه نو [illegible] [illegible]

بیت [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بدو گفت

[illegible] است و [illegible]

[illegible] لطافت [illegible] است مثاله خورشید [illegible]

[illegible] از ان تیغ جمشید [illegible] ان [illegible] مثال دیگر

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] مصراع دوم مطابق تقسیم مصراع اول است [illegible]

... بدین نمط معروف نیست [illegible] معقول و منقول نامسموع و نامقبول است چه جفا

جفاست و خطا خطاست اگرچه از اسلوب صواب دور [illegible] کلام [illegible]

[illegible] بر بوده باشد [illegible] تو [illegible] باشی [illegible]

[illegible] توان گرفت که [illegible] وقتی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] در این مثنوی [illegible] چون [illegible]

گرفت تو [illegible] که قسیم [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] استعاره [illegible]

عبارت [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] آورند [illegible]

[illegible] امسال [illegible]

[illegible] دیگر خسرو [illegible] چون [illegible]

خسرو [illegible] است [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] دل [illegible]

گرفت چون بر طریق استعاره عشق را سلطان [illegible] دل [illegible]

[illegible] ساختن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] عشق را سلطان [illegible] سلطان

فایده ظاهر نشود [illegible] مصطلح چنانچه مه روشن و مه تابان و شب تیره و گل نازک

و خار درشت و تیز و سخن شیرین و تلخ و نرم و سخت و [illegible] پست و بلند و تر و [illegible]

و تشویش خواب و زلف پریشان و عجایب و غم و زخم و لب لعل شیرین و امثال این

[illegible] عادت [illegible] اجرای [illegible] کرده اند برای آنکه گفتن [illegible] گفتن

[illegible] گفته است کنج را از کرم جود [illegible] ملک را فراخ کند [illegible] دیگر

گوید [illegible] ناخن [illegible] دیگری گوید صبح [illegible]

[illegible] کار [illegible] سعادت [illegible] خوب [illegible] نامست

[illegible] دیگری گوید امروز بامداد که برخاستم ز خواب با طالع شکفته

با خاطر [illegible] کنج را از وجود [illegible] ملک را فراخ گفتن و [illegible] مصطلح است

[illegible] گفتن [illegible] است [illegible] موصوف کردانیدن نامصطلح [illegible]

نا [illegible] گوید و سخن [illegible] داد [illegible] کردن [illegible] فعل [illegible] است

و دیگر است [illegible] معتاد [illegible] و طالع را شکفته خواندن و خاطر

[illegible] گفتن [illegible] است [illegible] ذکر کرد که کنج را [illegible]

[illegible] ملک [illegible] نعمت [illegible] دیگر [illegible] سخن [illegible] بسیار

و سخن [illegible] با طالع [illegible] و با خاطر [illegible] نامستعمل [illegible]

[illegible] جواب گفت [illegible] منزله [illegible] کرده است [illegible]

[illegible] این [illegible] نوشته و این [illegible]

[illegible] بدین تقدیر اگر کسی گوید خانه فلان [illegible]

و این درخت نظر شد باعتبار آنکه خانه را آدمی تصور کند و درخت را آدمی
متعقل سازد روا بود بمجرد این تقریر از خجالت و تشویر سر بر افکنده ماند
چون این مقدمات تمهید کردیم و قواعد و اصول ضوابط مشدد گردانیدیم
صنایع معنوی را به بیان رسانیم و شرح کردانیم بعون الله تعالی و [illegible] است
که لفظ مشترک مشتمل دو معنی تام باشد و آن معانی یا هر دو حقیقی باشند و یا هر دو
مجازی و هر دو معنی مراد متکلم باشد مثال هر دو معنی حقیقی [illegible]
[illegible] گوشها دو معنی دارد یکی جمع گوش دوم جمع گوشه
و این هر دو معنی تام است و هر دو مراد متکلم است مثال هر دو معنی مجازی [illegible]
سرو آن عالم افروز [illegible] دام [illegible] روز ولیکن [illegible] خالص
خویش [illegible] داشته [illegible] لفظ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] است اما مجازی یکی مشغول و دوم مقدم و اینجا هر دو معنی مجازی تام است
و هر دو مراد متکلم است مثال دیگر [illegible] وصف تو کردند چنان که رستم در
زمان [illegible] لفظ شکسته سه معنی دارد حقیقی او بمعنی منکسر است و مجازی
انهزام و [illegible] و درین محل هر دو معنی مجازی تام است و هر دو مراد متکلم است
[illegible] تعریف این همان تعریف ذو المعنیین است الا آنکه اینجا لفظ مشتمل سه
معنی است و هر سه معنی تام و مراد مثاله ستون سنگ اگر گویند چو است
بگویم راست کوه بی ستون است این بیت ابن [illegible] بقا جوی
شهنشاه در وصف منار سنگین [illegible] است لفظ راست سه معنی دارد یکی

راست نقیض دروغ و دوم راست مخالف کژ سیوم راست بمعنی درست

و مسلم بپای و درین ثبت بر سه معنی مراد متکلم است [illegible] تعریف

این چنانست که تعریف ذو المعنیین الا آنکه اینجا یک معنی بلغتی دیگر [illegible]

بلغتی دیگر و هر دو معنی مراد مثال یک معنی عربی و یکی پارسی [illegible] بر سر آب بوده ایم که

ناگهانی رسید بر سر ما لفظ ما دو معنی دارد در عربی آب و در پارسی ضمیر جمع

و اینجا هر دو معنی مراد اند مثال دیگر یک معنی عربی و یک هندی [illegible] پای مردی او در

نظم صفات [illegible] اینک بروی عزی لات [illegible] لات در عربی نام بتی است

و در هندوی لگد و هر دو معنی مستقیم است مثال دیگر یک معنی پارسی و یک هندی

هندو بچه دوش زبس [illegible] پای افکند [illegible] چون دوش [illegible] که [illegible]

فریاد برآورد که مائی مائی [illegible] در فارسی مختصر میای که نهی از آمدن است و در هندی بمعنی

ای مادر من و این لفظی است که زبان هند در حالت تعجب و تحیر و استغاثه و ناز

گویند مثال دیگر هندو بچه دیدم اندر کوی کز نرگس مست اوست هر سو هوی

بگرفته ببر از کمرش پرسیدم فریاد برآورد که موی موی معنی بفارسی آنکه کمر من

در باریکی تار موی است و تکرار برای تاکید اعلام است و بهندی بر سبیل دعا بد میگویند

که بمیری بمیری مثال دیگر هندو بچه نشسته در بازاری افکنده زلف بر میان

زناری بگرفتم زلفش در دم بوسه بلب فریاد برآورد که ماری ماری معنی فارسی

او است که [illegible] من مثل ماری است از و حذر کن و معنی هندوی آن باشد که بروجه

استغاثه میگویند که ما را کشتند کشتند بفریاد رسید [illegible] تعریف او بمعنی تعریف

نزد علمای بدیع ایهام است الا آنکه اینجا از دو معنی یکی قریب یکی بعید بود و مراد متکلم معنی
بعید باشد نه قریب و این تعریف بر حسب اصطلاح اهل استعمال کمان
... ش داد و دش خواست یکباره برگوشه زی تا لعطاری
زه دو معنی دارد یکی آفرین و دوم زه کمان و این قریب است بجهت مناسب
وان بعید بسبب عدم ذکر مناسب و مراد همین معنی بعید است که آفرین باشد و
همچنین گوشه دو معنی دارد یکی اول است هر چیز و کنار و دوم گوشه کمان و این
قریب است بقرینه مذکور و آن بعید بجهت عدم قرینه اما مراد همان گوشه بعید است یعنی
زه بمعنی آفرین ... بر تابستان که بر حسب ... است و ... یعنی بر قوس قوی
مناسب ... وی آن شیری کرد در حرب شیری ... او بود ... چو
وان ... شد و ... شود ... مهمان ... چو ... ده ... است
زبان ... ساسم ... کمی ... بود ... است
یکی ... دو معنی دارد یکی ... و دوم
... ساسم ... دو معنی دارد یکی ... زبان ... کرد
زبان و دوم معنی ... که ... ذکر مناسب ... است
و مراد همین معنی ... است ... آمده یکی قریب ... بعید
... بواسطه ذکر ... و دوم بعید ... ذکر مناسب ... و اینجا
همین معنی دوم مراد است ... که لفظ مشترک ... و ...
... یک معنی ... مراعات نظیر کرده ...

خیکان بمعنی دوم وجود نداشته باشد ولیکن این صنعت بغایت دور است
مثال گوئی از نو ما و پاره از دف نو بشنید [illegible] دوشیزه دارد
رنگی کای دوم دف [illegible] معروف که پی دربی یکبار [illegible] چون [illegible] شد
دو [illegible] و معنی اول است و معنی تام است لیکن بسبب ذکر دف [illegible]
[illegible] دف [illegible] و این معنی تام نیست و بسبب لحوق ضمیر [illegible] دوز
[illegible] که طول [illegible] مردم لیکن عرض مستور [illegible] عرض دو [illegible]
دارد یکی مناسب طول یعنی امتداد ثانی از سطح جسمی و دوم عرض [illegible] و این معنی
دوم که تمام است [illegible] و معنی که مناسب طول باشد تمام نیست چون این صنعت
[illegible] است [illegible] دیگر [illegible] لیکن [illegible] دیگر
[illegible] معروف [illegible] فارسی عالم
صید کرد [illegible] خاص و عام [illegible] درین بیت از لفظ
[illegible] اگرچه [illegible] معنی [illegible] تمام [illegible]
قسم [illegible] مثال دیگر اگرچه [illegible] ز [illegible] مزن
[illegible] خطا [illegible] مثال دیگر [illegible] گردی [illegible]
معنی [illegible] کشتیم [illegible] مثال دیگر [illegible] است [illegible]
بعضا [illegible] است مثال دیگر [illegible] خویش
[illegible] آمد [illegible] سوی [illegible]
[illegible] آمد [illegible] است که ترکیبی [illegible]

وضع باشد و آن ترکیب مفید و غرض تمام باشد و یا ترکیب از الفاظی بود
که اطلاق هر لفظی بر اصطلاح و استعمال بر دو گونه چیز باشد و آن ترکیب برای
یک غرض باشد و این صنعت عین ایهام است الا فرق آنست که ایهام
در یک لفظ است و توالی و جمع در الفاظ است و مستفاد از ترکیب و گر تهمت
مقدمه موید گردد و زیبا تر آید مثاله بحسب وضع مسنونات تهمتن گرد و جام
بودی مست بنگر اکنون خراب و جام شکست شه آفاق مست و عیش مدام
ترا که شد مست آمد جام جام گرمی طرب فزا بود است و بزرگی جهان
نما بود است بخت گو یاوری تو شد پیوست داده جام جهان نما بدست
چو بدست تو داد دولت جام ده ز دولت بجام دور مدام در دو بیت
اول هفت لفظ مشترک است یکی دور که دو معنی دارد یکی عهد و وقت
دوم گشتن جام شراب دوم جام دو معنی دارد یکی نام والی تهمتن دوم پیاله
سیوم مست یکی حالتی که از خوردن می حاصل شود دوم اما روی از خوشی
چهارم خراب یکی بیخودی از خوردن می دوم پیرانی پنجم شکست یکی انکسار
دوم انهزام ششم مدام یکی می دوم دوام هفتم بدست یکی عضو معلوم دوم
ضبط از سیاق ترکیب و ربط این الفاظ و غرض تمام مفهوم میشود اما غرض
که بنای این دو بیت بر وی است آنست که تهمتن در عهد والی تهمتن که جام نام
داشت انبار ده خوشی بر دوام است که جام والی مذکور در ضبط آمد و غرض
دوم که بنای این بیت بر وی است آنست که تهمتن از دور یعنی گشتن جام شراب می بود

جام می بشکست و شاه آفاق مست باده شد جامش بدست [illegible] بیت

او را همیشه [illegible] حبیب [illegible] گفته اند که در ابیات از لطف زاید است و لایح [illegible]

نداده [illegible] میکند و آن [illegible] جهان نمای بر جام است یعنی میگوید [illegible]

یعنی جام جهان نمای ایست تو [illegible] و آلی حقایق ممالک [illegible] جهان

[illegible] پس [illegible] الفتوت است ذکر [illegible] یعنی در خدمت [illegible]

[illegible] میدان [illegible] است [illegible] کیمیای [illegible] بسیار دارد

[illegible] بیت [illegible] آنست که در میدان یعنی [illegible] را [illegible]

[illegible] و آن کیمیای [illegible] بسیار [illegible] یعنی [illegible] است [illegible]

است که در میان میدان های [illegible] آسمان [illegible] میکنند آن [illegible]

که [illegible] بسیار دارد [illegible] دوم [illegible] نورانی [illegible]

لطفی [illegible] است [illegible] خود را بر همه آفاق روشن میکند [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] است آنست که [illegible] آن [illegible]

[illegible] صادق [illegible] آفتاب [illegible] جهات [illegible] میکنند [illegible]

آن [illegible] آن [illegible] صادق [illegible] خود را بر جهان [illegible] میکند

[illegible] مستفاد از لفظ [illegible] و صادق [illegible] است که [illegible]

هم [illegible] آید [illegible] است که [illegible] مشترک [illegible]

حقیقی [illegible] و مراد مجازی [illegible] است که مجاز اصطلاحی [illegible]

و [illegible] و از اعتبار [illegible] معنی نماید [illegible] حقیقت [illegible]

امر مجاز بود بر معنی حقیقت خیال [illegible] حق در یک جانب صورت نماید و در طرف

دیگر خیال نموده شود و همین معنی مراد باشد و این خیال بر دو نوع است یکی آنکه

[illegible] دوم خیال [illegible] آنست که مجاز اصطلاحی [illegible] مثال [illegible]

باد پای کزین باده خبر فکنده [illegible] او [illegible] مثال [illegible] باد [illegible]

در دهان [illegible] مثال دیگر چون [illegible] آتش [illegible]

[illegible] درین [illegible] اصطلاح است [illegible]

[illegible] آن معنی [illegible] معنی [illegible]

و یکی [illegible] مثال دیگر چون [illegible] جام [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible] او [illegible]

[illegible] درین رباعی [illegible] معنی [illegible]

[illegible] اصطلاحی است [illegible] است [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] مثل [illegible] شیر فروش [illegible]

از [illegible] هر جا [illegible] می بیند [illegible] شیر فروشی آرد

درین رباعی شیر فروشی آوردن اصطلاحی است [illegible] معنی آن

[illegible] که شیر [illegible] [illegible]

[illegible] و این معنی مجاز است و خیال برین [illegible] و این [illegible] مشهور است

[illegible] فقال [illegible] کمال [illegible] است او [illegible]

[illegible] که [illegible] فقاع [illegible] خیال درین [illegible]

گشادن ضرب مثل است و یک معنی [illegible] و آن گشادن فقاع است و

بدان خیال میرود و معنی مجازی مصطلح مراد است که معنی تفاخر است و گر اصلاحی

دارند هم شاید [illegible] آنست که ترکیب از همه الفاظ مشترک باشد و در سیاق

از هر لفظی یک معنی مفید عرض بود و از معنی دوم مراعات نظیر و ایراد لوازم خاص آید

و آن معنی اصلا مراد نباشد و در ترکیب مفید نبود و در غالب ترکیب بدان معنی گمان

نمیبرد و فرق میان تخیل و لوازم ضمنی آنست که در تخیل بر معنی دوم گمان برد و در

لوازم ضمنی گمان نبرد و پس صنعت مراعات نظیر و ایراد لوازم ضمنی باشد مثال

بجزم عزم چو فرمود نصب رایت را رسید فتح و بدان ضم شده سعادت جزم

و نصب و فتح و ضم هر یک دو گان معنی دارد یکی اعلام حرکات و سکون دوم معنی

جزم تحقیق است و معنی نصب برپای کردن است و معنی فتح ظفر است و معنی

ضم جمع کردن و بهم پیوستن است در سیاق ترکیب مراد همین معنی است

بر این معانی بنا بر این بیت است و از آن روی که این الفاظ اعلام

حرکات و سکون اعرابی ایراد لوازم می آید و لیکن ضمنا مثال دیگر

بیت ز حرف تیغ تو کش فعل خبر قتال نبود ز خصم اسمی مانده چنانچه از

مخدوم [illegible] و این ثنا خوان در دیباچه فتاوی سلطانی در مذهب

مسلمانی ایراد اسامی کتب را همبرین التزام نموده این چند نظیر از آن

در قلم آمد در نام کتب بسرخی نبشته شده که زود مفهوم گردد و معلوم شود

اینست خسروی که از برای احیاء مدین نظر خاص او [illegible] است

در تمهید قواعد سخن کلام عذب [illegible] از مجالست او [illegible]

حاصل و از سوالات [illegible] واصل جناب سامی [illegible]

نامی او [illegible] جان بخشی که آنکه ماضی بود چون استقبال نمود او را [illegible]

و فرمود که الماضی لا یذکر و امر اعلی که از امر [illegible] افعال خبر توان خواند چنان [illegible]

که هر که جمع سلامت بود بر سر حرف آید و اسم و رسم خود نگذارد تا فعل او را فعل تعدی

خواندن لازم نگردد و اما [illegible] آنست که ایراد الفاظ لوازم برای صحت معنی بود

نه مجرد صنعت ایراد لوازم مثال [illegible] که دست [illegible] در زیر بات [illegible]

سخن و اندکی کشش [illegible] آورده اند [illegible] و سر و پا که لوازم اند ایراد [illegible]

برای صحت معنی است نه مجرد قصد صنعت لوازم اما [illegible] آنست که الفاظ

خاص [illegible] مجرد قصد صنعت لوازم آرد چنانکه خاقانی گوید دست [illegible]

در مار ضحاکی کشید گنج افریدون چه سود [illegible] تا [illegible]

هندو اندر [illegible] زیر دامن [illegible] جان [illegible] مثال دیگر

پیل آمد از هندوستان [illegible] طوطی [illegible] آنک بصحرا [illegible]

مثال [illegible] کشته [illegible] صبح باد [illegible]

مثال دیگر اگر [illegible] در آمد زمانه [illegible] نیست [illegible]

ساق در این ابیات ضحاک و افریدون و [illegible] و مار و گنج و [illegible]

مهد و هندوستان [illegible] طوطی [illegible] و [illegible] و ساق [illegible]

لوازم [illegible] مثال دیگر [illegible] مثال دیگر

سرمکردان که خاکپای توام در مصرع اول چه بر سر برای رباب بتکلف آورده است

و در اصطلاح وقت نوحه کردن دست بر سر میگویند نه چنگ و در مصرع دوم سر

مکردان برای پای بتکلف آورده است زیرا که مقصود از سرمکردان آنست که اعراض مکن

و در اصطلاح عرف رو مکردان گویند نه سرمکردان اما شاعر از جهت تلازم لوازم چون خواست

بگوید که خاکپای توام سرمکردان گفت و در مصرع دیگر از جهت تلازم رباب اصطلاح

بگردانید و چنگ بر سر گفت چه در اصطلاح دست بر سر گویند نه چنگ بر سر [illegible]

که وجود عینی و با وقوع حالی را حملی لطیف پیدا آرد و سببی عجیب بیان کند که آن چیز برای

این غرض پدید آمده است و آن حال از معنی حاصل شده و این صنعت را حسن التعلیل

نیز گویند مثاله هیچ دانی چراست چرخ بگشت هیچ دانی زمین بجاست چرا او بقدر نوشته

سرش قدرت آن شنیده ماند بجا مثال دیگر در بستن تا شیب گلین برای مناره

یک سنگ نبشته شده است سید اسباب چوبین چون با تمام بگل تا شیب بستی

تا بر بام شهنشاه فرشته خوی یک خواست مگر بهر ملک کرده بری راست [illegible]

تا بر یک ز مردم رود بر چرخ مینا ماه و انجم مثال دیگر در وصف چرخ که برای فرود

آوردن مناره یک سنگ راست کرده بودند چه خوش چرخی که بی طنبور رودی

زند خود چرخ و خود گوید سرودی مثال دیگر هم در صفت ستون سنگین است

چو نزدیک ستون شد بار داده ستون پیشش بیک پا ایستاده مثال دیگر در شرح بستن

ستون بریسمان و پایها که از چوب آورده بودند ستونها در رسنها بسته محکم

رسن در پایها بربسته محکم چنین بربسته کش در وصف هستم حقیقت بست این

مو به مو پیوستم با [illegible] [illegible] کرد که [illegible] بگیرید از بس لطیف که گاه مثال [illegible]

و صنعت [illegible] [illegible] است چنانچه شاعر اصفهانی که در دیده [illegible] تشبیه

بسته و خاک [illegible] [illegible] [illegible] صندوق [illegible] [illegible]

[illegible] مثال خصوصیات شده [illegible] [illegible] آنکه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] خود [illegible]

تشبیهات و استعارات و کنایات و خیالات غریب و صنایع نو انگیزد و معانی

مبتذل [illegible] استعارات شعر [illegible] فلک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آمد اگر خود گران [illegible] چرا تو [illegible] و

ماست [illegible] آسمان آمد مثال دیگر تشبیهات [illegible] در صفت [illegible]

تشبیه آورده بعضی [illegible] و بعضی قدیم [illegible] قدیم است [illegible]

چند مثل در قلم آورده شد گوی ز [illegible] [illegible] [illegible] نگار

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

یک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] یا بانوی دلربای شیرین [illegible] گردن خسرو [illegible] یا آنکه [illegible]

گردون [illegible] کهکشان باظهار یا آنکه [illegible] ترکی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در صفت ماه [illegible] [illegible]

بخواست چرخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تیغ [illegible] [illegible] [illegible] شکست [illegible] [illegible] [illegible]

که در وصف چیزی و شرح حالی صورت واقعه [illegible] مثلا واقعه آنست که چون کسی بعد

دیری بر کسی آمدن گیرد و آن شخص که بروا بنده می آید برود و در سر پای او غلطد و اندوه

بریزد و او را کنار گیرد این صورت واقعه را خسرو شاعران علیه الرحمة والغفران در رسیدن

سبزه توجیه در دو بیت بر سبیل ایجاز کرده است چون آن ابیات در غایت لطافت بود

اول همان در قلم آمد رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی بعرصه چمن و راه جویبار گرفت

دویده آب و بغلطیده سبزه را تا بخاست سبزه و آن آب را کنار گرفت مثال دیگر

چو صوت سبزه بپوشید سرو بر یک پای قیام کرد شب و روز خاست زو انوار

اگرچه شاخ جوانست و نازک است از آن دو تو شد است قدش چون گرفت بر سر بار

اگرچه وقت سحر ابر بیشتر زد آب ز خواب مستی نرگس نشود بیدار چو باغبان بلب آب

سر بر آوردند سرو که تیغ کشد بید و نیزه گیرد خار [illegible] این صفت چنانست

که شاعر چیزی را که در ذهن چیز دیگر است بعقل بعضی اوصاف این زمان صورت بندد

مثاله چو در پیش ستون شه بار داده ستون پیش یک پا ایستاده طرفه این صفت

چنانست که خارق عادت و با خلاف معتاد را ذکر کند بر وجهی که متضمن حسن و لطافت

باشد و لفظ که بر طرفه و عجب آن بمعنی اوست آوردن از وست یا لفظا یا تقدیرا

مثال در صفت حسن قبه لعل قبها آراسته دیوارها در جزو گل مفرش از دیبا بساط

از برنیان آورده اند نخل را بریشم گل از زر بار از در و گهر نوبهاری طرفه در فصل

خزان آورده اند لعل و دریا هم جو با قطره شرار آتشین طرفه با هم هر دو در یک ریسمان

آورده اند طرفه ترکان ریسمان نی تر شده نی سوخته تا چه سحر است این که در

هندوستان آورده اند مثال دیگر صفت جشن ساقیان هر طرف شده بخرام

از صراحی فکنده می در جام گرنه جادوگر است ساقی مست باده را به سان سوخت

بدست زمزمه برکشید اهل طرب از اول روز تا باخر شب آنچنان در اصول خود

ستاده که حذاقت شود قسمت باد قسمت باد میکند عجب کاسنی می فتد

اهل طرب طرفه بنگر بشهر راه زده طرفه تر راه پیش شاه زده کرده بر دستها

عراقی ساز زده در هند شسته راه حجاز مثال دیگر در صفت گرما در شعری مسطور است

گرمی قرص تافته تنور اهل حکمت ز عقل علم افزا طرفه بین تافته چنان این قرص

که جهانی تنور شد حاشا و دیده لعل آتشین بنگر آتشین گشته لولوی لالا که ز نورش

عرق شود مدهوش او می خواندنش خرد بسزا طرفه اینست چون عرق را ریخت

گشت بیتاب و بیهش شد [illegible] این صفت چنان است که ممکنی یا محالی یا مستحیلی

در وصف ادعا کند و این بر سه نوع است [illegible] و این چنانست که

مدعا عقلا و عادت ممکن الوجود باشد مثاله رفتم ببالا ست فرود بدم فرو بالای

تو بالای تو نشانده فرو غوغای هر سرو سهی مدعا آنست که آوازه حسن بالای

تو بالای سرو سهی که احسن قامت است فرو نشانده و این ممکن الوجود است عقلا

و عادت دوم اعزان و این چنانست که مدعا ممکن الوجود عقلا باشد اما عادت

نه مثاله اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل بدل شود بسعادت همه نحوست

و درین صفت خسرو شاعران را عزلی است در دو بیت اول سحر کرده است آنست

این بیت فرشته می ننویسد جفای دمبدمش که از تحیر آن رو نمرود قلمش

چون پیرون فلق است روی او نگار انکه تف چندر دو وصف کند جان تن [illegible]

دوم مبالغتست که در عقل و عادت ممکن الوجود نباشد و این بر دو نوع است مقبول

و نامقبول اما مقبول آنست که محالی را ادعا کنند که متضمن معنی و لطافتی باشد و بی توجیه صحیح نماید

و سخن را بیاراید مثال [illegible] از مردی چنانکه چون ابر [illegible] داد [illegible] بس [illegible]

مثال دیگر چون برای [illegible] دولت را [illegible] صحت [illegible] ا [illegible] ما

و مشتمل بر آنکه بر وجه بری دارد که صحت نزدیک گرداند مثال در صفت [illegible]

[illegible] است مثل [illegible] [illegible] که [illegible] بی [illegible]

بیت لفظ سکوت [illegible] است و نوعی آنکه [illegible] متضمن معنی و لطافتی باشد مثال

تا [illegible] ممتنع آید [illegible] را وجود آن [illegible] بیدار و [illegible] تمام و

نوعی آنکه [illegible] بی اندیشه نماید و [illegible] متضمن لطافتی باشد مثال گر کند [illegible]

[illegible] دیدن [illegible] و هستی [illegible] الطباق [illegible]

و این صنعت چنانست که جمع کند میان دو لفظ متضاد و این بر دو نوع است یکی

[illegible] و آن چنانست که هر دو لفظ نفی یا ثبوت یا نباشد [illegible] است مثال

هشیار [illegible] بیرون رفت و درون آمد [illegible] شادی و غم داد [illegible]

[illegible] و شعرا است از دو جانب الفاظ [illegible] و بغایت

عجیب است دوم [illegible] و آن چنانست که جمع کند میان امر و نهی و ثبوت و نفی و گر

[illegible] تضاد [illegible] باشد [illegible] مثال اول [illegible]

[illegible] مثال دوم [illegible]

چو دا از و جستم گرفت شم طریق که [illegible] اتحاد و بعضی [illegible] است
معمولی با توانی [illegible] گویند و این صنعت چنان است که [illegible]
با مناسب [illegible] با انضمام مثاله [illegible] در این باب [illegible]
و اندکی [illegible] آورده اند [illegible] است [illegible]
با این [illegible] ذکر [illegible] مناسب است که [illegible]
و ذوات و صفات و افعال [illegible] چنان که [illegible]
نبشته ام [illegible] چنانکه [illegible] و این [illegible]
[illegible] چشم [illegible] در [illegible]
است و لازم است چنانکه [illegible] زلف [illegible] و چشم [illegible]
ترکیب [illegible] بودی و [illegible] نظر [illegible]
چنانکه در بیت اول [illegible] و این صنعت [illegible]
[illegible] مثاله [illegible]
[illegible] که [illegible] این صنعت [illegible]
[illegible] مثال [illegible] و باشد [illegible]
یکی نوع [illegible] ذکر کرده [illegible] مثاله [illegible]
[illegible] بستانی [illegible] بوستانی [illegible]
و این صنعت چنان است که مطلوب [illegible]
[illegible] چون باد [illegible]

تنگ تو ساحر است. به سان باد میتواند بست [illegible] این صفت چنانست که

[illegible] اسمی مناسب او ادعا کند با عبارتی لطیف و آن غیر مقتضی بود بلکه ادعائی باشد

و این بطلان [illegible] است معنی آنکه او را علتی نباشد عادت مثاله دوش چون خنده زدی

در گلشن غنچه از شرم دهان گرد آورد خنده معشوق را علت گرد آوردن دهان غنچه کرد

و نوعی آنکه ممکن نباشد عادت مثاله برهم بنده که در عرصه پای خواجه قند جهان گشت

دو تو پیش خسرو کیهان و نوعی آنکه ممکن بود مثاله تا بطعن جشن تو روی گل آموده

شود باغبانانت به بستانها گل آموده کنند [illegible] این صفت چنانست

که ممدوح را بر وجهی مدح کنند که از آن مدح [illegible] دیگر سزد مثاله ذات تو اندر

سخا ابری است کاندر سایه اش عالم از گرمای فتنه جمله در آسایش است ذات

ممدوح را در سخا تشبیه با بر کرد و گفت ابریست که در سایه او از گرمای فتنه عالمی

آسوده است پس از آن مدح که سخی خوانده بود مدح دیگر حاصل شد و آن آنست

که پناه عالمی است و سبب امن و امان و قلع ظالمانست [illegible] تشدید دال

و این چنانست که ترکیبی که سیاق او بجهت معنیین باشد متضمن معنی دیگر بود مثاله

در شب هجرم نماند خواب از آن پس کاهها هر زمان اندر خیالی دیگر از غم

میروم [illegible] و این چنانست که از کلام غیر صفتی واقع شود کنایت

از چیزی تا او را حکمی ثابت گرداند پس شاعر آن حکم را بر دیگر ثابت کند بغیر آنکه متعرض

نفی و اثبات شود و اثبات آن حکم را بر وی کند و پس نفی مستفاد از ترکیب باشد

مثاله گفت خصمم خصم را روزی بر اندازد بلی گفتمش آن پل منم وان کامکاری

در من است در بیت مصراع اول از قصیده ظهیر [illegible] قائل آن حکم ابهی را [illegible]

بشعر او وصف [illegible] بالضرورة بکنایت ثابت کرد و اهل کلام غیر [illegible] مراد کنند

هم از این قبیل باشد مثال [illegible] دیگر شعر [illegible] گفته [illegible]

وصال [illegible] ساعت [illegible]

است [illegible] شعر [illegible] تا [illegible] خود

فرق است [illegible] خود [illegible]

باشد مثال [illegible] یارب [illegible]

اما درین طریق باید [illegible] که مخالف اصطلاح باشد [illegible]

طعام خواهی خورد [illegible] بیاید گفت [illegible]

انتقال که بسبب آنکه گفته اند طعام خواهی خورد [illegible]

و دیگر [illegible] لفظی مشترک [illegible]

[illegible] اول [illegible] است [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

تیر [illegible] اول [illegible] است [illegible]

دوم [illegible] لفظ [illegible] است [illegible]

الحسیب [illegible] اثبات کنند [illegible]

آنکه آن حکم اثبات کرده باشد [illegible] از آن [illegible]

[illegible] طلعت [illegible]

در این بیت از مطلع و مصراع است [illegible] سالبشن محکم است و این حکم

بمستعلی آن امر که طلعت بیت اثبات میکند لعبه آنکه بثبات آن حکم

کرده بود و مستعلی مرو کهرو این نظم است [illegible]

این جناس است که ترکیب جهان و ربط [illegible] که از معنی الفاظ پیدا شد [illegible]

تاکید مدح با شیاله [illegible] هر دو نیست جهان زمینه لنز باده گرد خود

تو جهان را اگر چنین اباد از مصراع ترکیب درست جهانی زیان است کرد [illegible]

زم شد ملعه از باده جهان ربط داده تاکید مدح شده

و این جهان [illegible] که ترکیب [illegible] هم لطف [illegible] کشد و این را تو جهیم

[illegible] مثال [illegible] که عالمی [illegible] اسپرد [illegible]

[illegible] بست ابادان جهانی [illegible] که [illegible] ترا جید

[illegible] در [illegible] صنعت [illegible] باد [illegible] لطیف [illegible]

شد وقتی [illegible] علیه رحمة و الغفران [illegible]

[illegible] شمس [illegible] و او را [illegible] بسیار بود و او را

خبر کرد [illegible] شمس و [illegible] سهیل [illegible]

بیت [illegible] خسرو [illegible] در حال این بیت [illegible] کرد [illegible]

این [illegible] با [illegible] [illegible] شمس [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد و متغیر گشت [illegible] خود را [illegible]

[illegible] جهان [illegible] و این حالیست که در میان [illegible]

چند چیز مترتب آرد هرچه باشد مثالیه نیست و نبود است یعنی کسی که خود جز در و

یا جد و یا فرجد است و مثال دیگر از قدوم خوش خود که دهان را [illegible] ظفر دست

فیروز ملک [illegible] و این صنعت چنانست که شاعر صفتی با مقدمه ادعا

کند و آنرا [illegible] عقلی و [illegible] نقلی ثابت کرداند مثاله [illegible] نامیزد نوی [illegible]

و گر برهان کسی جوید [illegible] است [illegible] سنبل و گل [illegible]

[illegible] از روی لغت [illegible] است و درین فن آنکه صفتی آغاز کند و [illegible]

بالا رود مثاله در سراب افتد اگر یک قطره از خوی لبت چشمه آب حیاتش

[illegible] و [illegible] نبات [illegible] در لفظ نبات شیرینی لطافتی دیگر هم هست

غیر از معنی [illegible] گویا ادعای آن میکند که بعد از برآمدن چشمه حیات [illegible]

نبات هم از آن چشمه پیدا آید یا آب از آن چشمه حلاوت نبات [illegible]

قطره خوی که از لب شیرین تو چکیده اما [illegible] از این صنعت [illegible]

بلکه از قبیل خیال باشد و از این نوع لطافتها ضمنی در اشعار فضلا بسیار بود که

فهم طلب است و احتمال صنایع متعدده دارد [illegible] باید اندر حرف تا تواند

بسر حرف رسید مثال دیگر گر کنی خاری نهال از دست خود بر خارها گل دهد

در دم گلی کاهو بگیرد مشک را مثال دیگر بر سبیل [illegible] حلق مغان [illegible]

بهر نیم دانگ از حرص [illegible] مسجد [illegible] صیام [illegible] صنعت خوی لب

معشوق میکند و [illegible] صنعت بالا می برد که اگر از خوی لبت قطره بر زمین [illegible]

[illegible] موثر فیض است که اگر آن سراب باشد از چشمه آب بیرون [illegible]

ولیکن این چشمه نیز از حیات باشد و از آن آب حیات خیزد و لفظ نبات خود
والمعنی است یکی سبزه دوم نبات تند درین بیت در صفت این پنج
ارتقا نموده و در بیت دوم نیز پنج درجه ارتقاست یکی آنکه خاری نهال
کند که هرگز خار نهال نگیرد مگر تخم دوم آنکه بر خارها نهال کند و درین صفت تخیل است
و تجسس نیز یکی جمع خار دوم جمع خاره سنگ و [illegible] و معنی [illegible] هم تواند بود
سیوم آنکه گل دهد چهارم آنکه گل در دم دهد و درین رعایت تناسب است پنجم گلی دهد
که عیب بر مشک گیرد و خوشبوی که معنی ابر عیب است و درین صفت تخیل نیز است
و در بیت سیوم صفت حرص شخصی میکند که او چنان حریص است که از غایت
حرص برای حصول محقری مرتکب چندین هنبات میشود اول آنکه برای [illegible]
و آن هم نیم دانگ دوم حلق میزند نه آنکه خدمتی دیگر میکند سیوم از آن مغان
که بدترین طوایف اند چهارم بدهن میزند نه بدست پنجم آنکه در روز جمعه که سید الایام
ششم آنکه در مسجد جمعه که خیر البقاع و افضل اماکن است هفتم در روز که ستر فواحش
کردن بر همه لازم است هشتم میان خلق نهم جماعتی کثیر نه دو سه آدمی دهم
در روزه ماه دهم در روزه ماه رمضان که ایام شریف اند و در صوم واجب
و اجتناب از افعال فاحشه لازم [illegible] و این صفت چنانست که شاعر
در شعر سخنان مخالف عرف و عادت آرد و ترک مبالات کند از هر چه احتراز
نماید هم بر آن اقدام نماید و از اوصاف اهل صلاح و تقوی عار کند بلکه
ظاهر شریعت را مخالفت از کمال پندارد و موجب ترقی انکار و [illegible]

جوازات اهل معنوی اجتناب ورزد و مخالفات هیچ عقل اجتناب کند و
[illegible] بود [illegible] موجب کمال انکار [illegible] نیست [illegible] اند و
موجب [illegible] تصور کند مثاله ما عاشقیم [illegible] نزدیک ما [illegible] دو [illegible]
[illegible] همه [illegible] عاقلی [illegible] مطلوب ما [illegible]
مثالش دیگر جاست مثال دیگر ما عاشقان [illegible] خدا [illegible] خواهد [illegible]
جدا [illegible] گرفتاری [illegible] مثال [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]
[illegible] غزلیات ایشان [illegible] غزلیات [illegible]
[illegible] حلال [illegible] حرامی [illegible] غزلیات [illegible]
[illegible] کرده [illegible] دست [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
و این [illegible] چنانست [illegible] کلمات قدسی [illegible]
[illegible] است از کلام [illegible] بیرون آورده
[illegible] در این باب [illegible] استقلال [illegible] شد
ما [illegible] داریم [illegible] ایم [illegible]
[illegible] مثال [illegible] صاحب حال [illegible]
بود [illegible] و مردم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و این چنانست که [illegible] اگر [illegible]
تفصیل آن [illegible] اسباب [illegible] مثاله [illegible]
[illegible] و ترک [illegible] جوان و بادشاه مثال [illegible] خواجه [illegible]

هم ازین قبیل است مصرع از [illegible] خوردم یکسری که بر [illegible] بیابان بود و
تا بستان را به سر [illegible] تا [illegible] و این [illegible] است که
شاعر در مدح [illegible] به نهایت کوشد چنانکه زیاده نتوان [illegible]
معنی بلاغت است اما صنایع نام این آورده اند [illegible]
این همان لطایف بلاغت است و اینجا هم [illegible] مثاله
در [illegible] که بخشد هر آنچه هست موجود را ای که عالم [illegible]
صنعت [illegible] است که شاعر در بیتی از نظم قصه را بر سبیل اشاره ذکر کند و آن
قصه از مشاهیر قصص باشد و [illegible] حکایت [illegible] هم [illegible]
مثاله در [illegible] صنعت خندق کردی از [illegible]
رستم آمده [illegible] در صنعت تلمیح اشاره کردن [illegible]
چنان است که شاعر تمام [illegible] را [illegible] مثاله در نعت
هر کس که سر [illegible] بست [illegible] کافر بود که [illegible]
[illegible] منظر هر میدان خایض الطبع و [illegible]
باید که اینها جمیع بدایع معنوی در ترکیب بندی با دلاوری تمام [illegible]
چنانکه ملتذ و از دست میرود تا حدی که بعضی [illegible] در بندی [illegible]
میسر می آید که [illegible] آن در پایه های معانی [illegible] چنانکه [illegible] در
ترکیب هم [illegible] لفظ مثاله [illegible] در این ترکیب لفظ
[illegible] امروز [illegible] در انعام [illegible]

مثال همچنین در مثالها گذشت [illegible] بدست یک کس از دو کس باد رسید دستی معنی

است گذشت [illegible] از [illegible] لطایف دیگر چنانکه [illegible] هم [illegible] معانی

و هم مطابق است [illegible] الفاظ دیگر [illegible] تقطیع تمام شود و درین ترکیب

[illegible] چیزیست که [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] باده

[illegible] است [illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible] سبا [illegible]

[illegible] بیت [illegible] گشت [illegible]

جواب آنکه [illegible] شود [illegible] که [illegible] نقش [illegible] آن [illegible]

جواب آنکه [illegible] شود [illegible] چرا [illegible] است [illegible]

جواب آنکه [illegible] شود [illegible] الفاظ [illegible] که [illegible] اول

که [illegible] است [illegible] جواب [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] که در ترکیب [illegible] است [illegible] شده [illegible] دو دوم

[illegible] یکی [illegible] جواب [illegible] سوال [illegible] شده دیگر [illegible]

[illegible] و [illegible] سکوت [illegible] دوم [illegible] جرم [illegible]

[illegible] شود چنانکه درین ترکیب [illegible] تجنیس است [illegible]

و معنی وارد یکی [illegible] دوم [illegible] یکی [illegible] دوم [illegible] چنانکه این

ترکیب [illegible] دیگر [illegible] چنانکه [illegible]

است [illegible] بدایع [illegible] است که در [illegible]

هندوی است اگر نه آنکه بعضی را دشوار نمودی نمودار جمله الفاظ هندی چنانکه
در زبان هند از این قبیل چون چنین صنایع صوری دست میدهد [illegible] خراسان
[illegible] و زبان هندوی در استعمال است [illegible] اشتباه است چون [illegible]
و معنی [illegible] غیر از [illegible] که آن خاص لغت عرب است [illegible] و [illegible]
[illegible] پارسی با [illegible] است چنانکه خسرو [illegible] در مرمت و انعقاد [illegible]
گفته و الحق که در انصاف [illegible] بس طراز این معنا سواد [illegible]
[illegible] چون از [illegible] از [illegible] و [illegible] هندی بوده [illegible] نام [illegible]
[illegible] [illegible] بود [illegible] و [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible] دم لفظ هندی [illegible]
[illegible] که [illegible] آنکه [illegible] ما [illegible] و کرنا [illegible] در هم
[illegible] شد [illegible] معلوم [illegible] گشت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
دیگر [illegible] است [illegible] که [illegible] پارسی کم توان [illegible] زبان
هم پارسی [illegible] است که [illegible] در [illegible] است [illegible] عرب [illegible]
[illegible] این [illegible] کم [illegible] است [illegible] دیگر [illegible] از [illegible]
[illegible] کم [illegible] کسی [illegible] [illegible] است [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] کسی [illegible] هندوستان [illegible] [illegible] است [illegible]
و چنین [illegible] هندوستان را [illegible] هندوستان [illegible] کسی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نام خراسانی [illegible] [illegible]

باشد بهتر [illegible] بشناسد مگر مردمکانی است که ذوق [illegible]
حاجت است بدین شرح و بیان کتابی است [illegible] کرده [illegible]
منصف بهر چیز [illegible] دیده بهمه سخن [illegible]
[illegible] انصاف نتوان [illegible] کلام که خیال [illegible]
[illegible] معنی [illegible] است [illegible]
از [illegible] محبت [illegible] سیه [illegible]
[illegible] است [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]
[illegible] وین [illegible] است که [illegible]
و [illegible] قسم دوم [illegible] حروف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] قسم دوم [illegible]
[illegible] مثال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] است که [illegible] جمیع [illegible] کردن واجب است [illegible] آورد [illegible]
[illegible] آخر [illegible] آن [illegible] صنعت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] این صنعت [illegible] است [illegible] پارسیان [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] لطایف [illegible] دارد [illegible] است
[illegible] مقابل لفظی میان آرد که در صورت موافق و معنی مخالف بود [illegible]

مشغوف است [illegible] و این آوردن دو لفظ متجانس است و این نوع را تجنیس
[illegible] و آن چنان است که دو لفظ در عدد حروف و کتابت متفق باشند

مثاله اصل هر خطاست ترک جستن [illegible] تیر بر شست خطا نیست مقصود بر دو لفظ
خطا که اسم بیت [illegible] ارکان متفق اند و در معنی مختلف [illegible] و این تجنیس را

گرد ما ارکان متفق باشند جز در حرکات [illegible] لب شیرین تو که چون شکر است
گرد و عید ما که بادی بشکار است مثال دیگر فلک گرد و گردان گرد [illegible] کشید

ایشان [illegible] مثال دیگر [illegible] بجای [illegible] نشنید [illegible] گرد گرد و دست [illegible]
[illegible] و این صنعت چنان است که [illegible] بسیار [illegible]

لفظ [illegible] حروف [illegible] تا [illegible] شوند و این [illegible] یافته شده [illegible]
[illegible] و آن چنان است که در همه ارکان متفق باشند مثاله [illegible]

دیده ام هم جان را خواهم که [illegible] هم جان [illegible] دو لفظ یک [illegible]
مرکب شده و هم جان [illegible] و این [illegible]

[illegible] یافته اند و همه ارکان متفق باشند مگر در حرکت مثال [illegible]
باشد [illegible] مقصود همه کارها است که [illegible] است که [illegible]

[illegible] مرکب شده [illegible] در حرکت و کتابت مختلف باشند و در ارکان متفق مثاله
[illegible] آن [illegible] چشم آید [illegible]

که باب مرکب شده و تجنیس [illegible] باشند و اصل این باب است که [illegible]
باشند [illegible] و کتابت چنان باید که [illegible] در اصل وضع و لفظ [illegible]

یکی باشد [illegible] چنانکه رجال جمع رجل [illegible] لفظی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] و لفظ [illegible]

[illegible] که مرکب [illegible] [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان است [illegible]

آورده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان است که [illegible] لفظی [illegible]

[illegible] حرفی که از حروف اول [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان است که لفظی [illegible]

لفظی [illegible] که [illegible] در آخر یا [illegible] اول [illegible]

زاید خوانند [illegible] ناقص گویند مثال تجنیس [illegible]

[illegible] است که [illegible] مثال

تجنیس لفظی ناقص درخت [illegible]

[illegible] که [illegible] ناقص [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان باشد که [illegible] بسیط [illegible]

[illegible] مرکب تجنیس شود یا [illegible] تجنیس [illegible] مرکب [illegible] و این [illegible]

[illegible] لفظی [illegible] لفظی [illegible]

بدو طریق یافته شود و آن را مرکب متصل و منفصل خوانند مثال خطی و لفظی متصل تا جان در دست بگوی آن ما

یا بوسه ده و یا من شیر جانم را مثال خطی و لفظی منفصل هر بار کسی ندیده ام که بیار

الا بهیکر [illegible] سیل مثال خطی مرکب متصل مرهم چه کند گر نفعا کوبد مرهم است

این مرهم مثال خطی مرکب منفصل هر یار که بود یار نکو هر بار است از دست هر بل

تسنیم و تسنیم را است [illegible] و این جناس است که [illegible] ناقص گویند

و آن یکی نیست [illegible] و این صنعت چنانست که در حروف متجانس باشد جز در حرف

آخر مثال [illegible] که هست از او بر خاطر من اندوه است [illegible] و این

تجنیس چنانست که یک حرف اول در حروف متجانس باشد مثال [illegible] اشاره که

[illegible] نزدیک عاشق [illegible] بود لطف [illegible] و این تجنیس چنانست

که حرف اول و حرف آخر جنس باشند و یک حرف میان مثال [illegible]

بجوید [illegible] و در جائی که گویند قاهر [illegible] در مثال مراد از او [illegible]

و در [illegible] مقصود [illegible] و لشهارت است و در [illegible] طلب [illegible]

است [illegible] و این صنعت چنانست که در لفظ متشابه و تجانس باشند

و در کتابت متباین باشند مثال خصمت [illegible] بر جست [illegible] است

[illegible] نیز [illegible] مولانا فخر الدین [illegible] این صنعت

جنیست او [illegible] سفر باد [illegible] هوای [illegible] و صبا [illegible] این [illegible]

[illegible] مراد لفظ سفر و سفر [illegible] و صبا [illegible] و این [illegible] است [illegible]

[illegible] خواندن [illegible] و عوام را اعتبار [illegible] که از مخارج حروف [illegible]

حرف ندا شد و شعر را نیز فصحا و فصاحت قرین است مختار طایفه ای از فحول
در تصحیح باشند چون ضاد را دو صاد و سین و ضاد را دو ال یا زا و ظا را [illegible]
ضاد را با دو ظا [illegible] نخوانند زیرا که تغیر الفاظ از مخارج معنی بگردد و عوام
چون دال صاد و [illegible] را سین و ضا را دال خوانند خطا است و خطا تحت
فساد معنی [illegible] است که این حروف [illegible] ست [illegible] لیکن علمای [illegible]
[illegible] در تلفظ با لفظ [illegible] رعایت مخارج حروف است
تا فساد معنی نشود و [illegible] در قرات اگر ادای حروف در مخرج نتوانست
ضاد را [illegible] دال و ظا را [illegible] صاد و سین و ظا و زا [illegible]
خواند [illegible] غیر المغضوب [illegible] که ضاد است زا یا دال خواند [illegible]
فساد صلوت نمی [illegible] تغیر معنی نشود [illegible] باشد
[illegible] خواند و [illegible] خواند [illegible]
[illegible] خواند [illegible] صلوت [illegible]
عند العجز [illegible] ضرورت [illegible] و الضرورات تبیح المحظورات [illegible]
[illegible] در تصحیح [illegible] کوشد [illegible] لا امکان [illegible]
الهی [illegible] رحمه [illegible] فقه [illegible]
یا دال [illegible] و همچنین [illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible]
است و این بیت [illegible]
[illegible]

زیجست او چون طالع مسعود او باد [illegible] و محمود چون نام او که محمود است [illegible]

مسعود و محمود که موسوم اند [illegible] محمود که ملفوظ شده اند [illegible]

[illegible] زیرا که تعریف [illegible] است که در لفظ [illegible] منقول اند [illegible]

و اینجا [illegible] محمود [illegible] شود و چون [illegible] است که [illegible]

[illegible] بدار [illegible] مختلف [illegible] است که [illegible] و [illegible]

درخت [illegible] و نام این [illegible] اصل کنند [illegible] ازیکجا [illegible] اصل هم از لفظ

[illegible] و بنویسند [illegible] درخت [illegible] فرع [illegible]

از درخت اصل است [illegible] اصل هر لفظ [illegible] فرع [illegible] آرد [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] چون [illegible] است که در [illegible] نام [illegible]

[illegible] دیگر نام [illegible] بلکه صورت [illegible] مخصوص [illegible]

مثاله اینست

[illegible]

[illegible] و آن چنانست که در حشو ابیات یا صدر و یا خارج ابیات

نویسد و در آن بامهای پرندگان و گلهای مخصوص آرد و گرد عکس صورت مرغان

و گلها تصویر کند زیباتر باشد چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه صورت [illegible] کشیده

در گرد او نوشته بنام مرغان و گلها و آن اینست مثال مشجر مطیر مورد

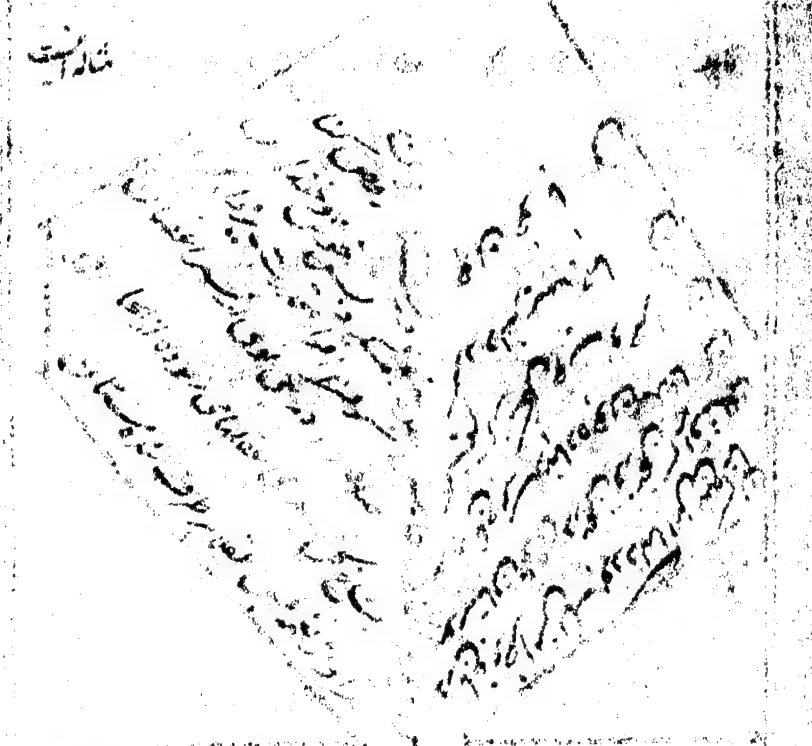

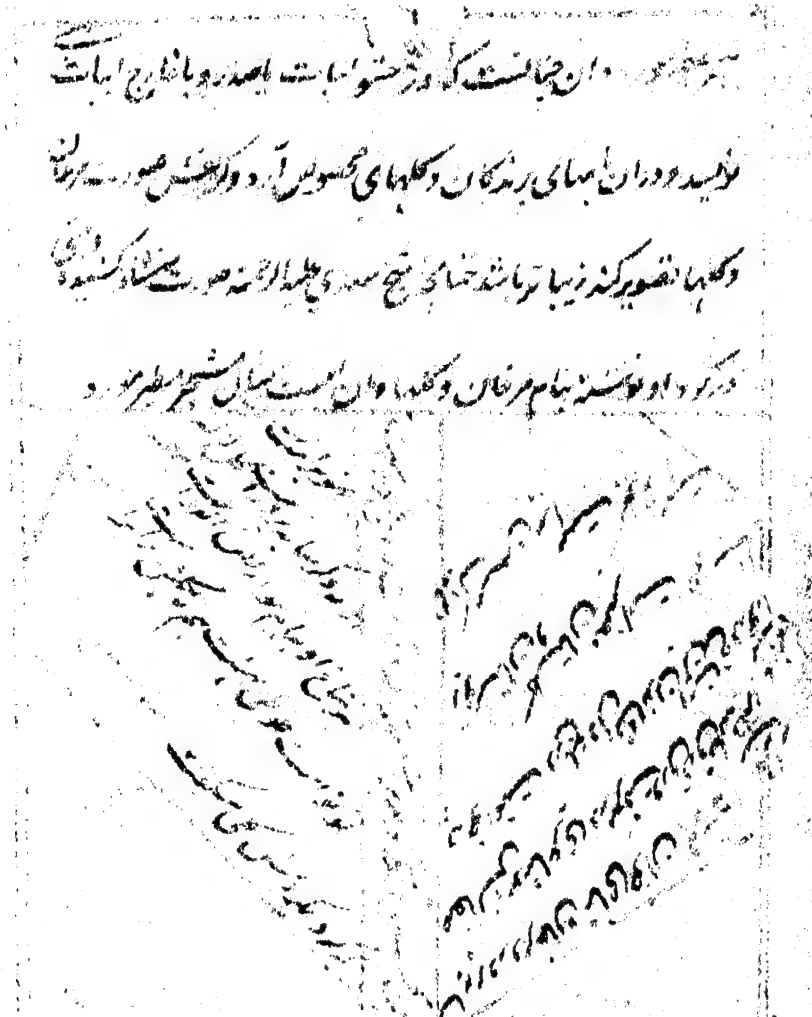

[illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که در نظم ربط الفاظ متداول باشد و آن ربط

معنوی بود سامع را چون در الفاظ متداول افتد آسان بفهماند و داند که مثل این [illegible]

دهم در بیت خواهم گفت چون بعض علما این صنعت الفاظ متضاد و بعضی استعاره [illegible]

است آنکه دو لفظ بیارند که معنی یکی مشکل بود و دیگری بسیار [illegible] فصیحتر [illegible]

برهان است و [illegible] و فصاحت [illegible] مثلت چیزی چیزی مانند کردن [illegible]

[illegible] که لطافت سخن بیرون تواند بود [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی ای تو چون روز و موی تو چون شب است یا رخسار تو چون

لاله و یا ارغوان است و لب تو چون [illegible] است و یا مژگان تو سنان است

چنانکه گوئی لنگر کلاه تو مانند [illegible] گل چون نافه مشک است [illegible] دهان تو همچو

ابروی تو چون کمان و مژه همچو ناوک ترکان است [illegible] چنانکه گوئی [illegible]

شیرین است و یا بشنو یا قند و سخن تو مانند شکر است [illegible] چنانکه گوئی

آدمی گل است و دل او خشک است توان دانست که این تشبیه به رنگ و بوی و [illegible]

خاصیت نیست بلکه مطلوب آنست که آدمی نازک است چون گل و نازکی تن [illegible]

که سختی ازو حال نگیرد یعنی آدمی نیز باید که سختی ازو حاصل نگردد چنانکه سنگ سخت

سختی دارد که در وی اثر چیزی بر وی نکند دل آدمی نیز صفت سختی دارد که [illegible]

چیزی اثر بر وی نکند و نرم نشود [illegible] چنانکه گوئی سخن تو مرهم دل ریش

و یا چون کیمیاست یعنی چنانکه مرهم از روی خاصیت جراحتها را ملتئم گرداند

سخن تو دل مجروح را ملتئم گرداند و یا چنانکه خاصیت کیمیا آنست که مرده را زنده گرداند

سخن تو اگر در حق مرده ایم از اثر غم [illegible] زنده [illegible]

کرده‌اند [illegible] است اکنون بدانکه جملهٔ تشبیهات بر دو نوع است [illegible]
که مشبه و مشبه به [illegible] از اعیان باشند یعنی موجود خارجی چنانکه تشبیه زلف [illegible]
[illegible] که هر دو [illegible] و دیگر از موجودات [illegible]
[illegible] از موجودات باشند اما [illegible] وجود [illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] موجود [illegible] از موجودات [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] و انجاست که [illegible]
[illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] طریق [illegible] و بیماری [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بیان [illegible]
[illegible] چنانست که [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] معلوم شود که مقصود [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] زلف [illegible] در عالم [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] عاشق [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] قصد تشبیه کرده [illegible] زلف [illegible] دیوانه [illegible]

در [illegible] [illegible] آن است که چیزی را بچیزی مانند کنند و آن چیز را [illegible]

[illegible] و لوازم مشبه‌به [illegible] کرده مثاله [illegible] [illegible] [illegible]

عنوان [illegible] [illegible] و این چنان است که [illegible] [illegible] [illegible]

مثاله طوطی [illegible] دانا ما [illegible] طوطی [illegible] [illegible] و این چنان است

که چیزی را بچیزی [illegible] کنند و معنی [illegible] مثاله دست تو چون ابر گهربار بود

[illegible] چون [illegible] [illegible] خوار بود [illegible] در لغت چیزی عاریت خواستن بود و در

اصطلاح این فن آنکه یک معنی عاریت کرده اند برای معنی دیگر و چیزی را که عاریت

کرده اند مستعار گویند و آن چیز که از وی عاریت [illegible] مستعارمنه گویند و مستعار

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این [illegible] است چنانکه [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این دو گونه

است یکی حقیقت و دوم مجاز [illegible] است که [illegible] باشد و [illegible]

یافته اند یکی ترشیح و دوم تجرید [illegible] که مستعار [illegible] معلوم [illegible]

و لوازم [illegible] رعایت کنند مثاله ای شاه [illegible] که [illegible] زبان [illegible] کام

[illegible] زبان [illegible] [illegible] است و [illegible] رعایت لوازم [illegible]

یعنی [illegible] رفتن [illegible] زبان [illegible] کام [illegible] آنکه یک جانب رعایت

کنند و یکی [illegible] [illegible] از [illegible] باشد و دوم [illegible] مثاله [illegible]

که [illegible] نیست [illegible] [illegible] مستعار [illegible] [illegible] [illegible] عاریت

[illegible] کرده است و [illegible] از [illegible] کرده شود و رعایت [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] و حرفی باشد یعنی [illegible] اگر [illegible] است تا

[illegible] حرف [illegible] شعر [illegible]

خواهم گفت [illegible] سخن [illegible]

[illegible] تصور [illegible] کرد [illegible] است [illegible]

[illegible] حقیقت و مجاز کرده ایم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] باشد [illegible]

آوردن [illegible] موافق [illegible]

و این صنعت چنان است که [illegible] لفظ [illegible] در [illegible] آرد

[illegible] است [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان است که لفظی [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] لفظ مرکب شده است [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان است که

و بیت [illegible] است [illegible]

[illegible] مثال [illegible] بیت [illegible]

چنانکه [illegible] است [illegible] مثال [illegible]

[illegible] چهار [illegible]

و این صنعت چنان باشد که [illegible] است [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

کردن اوصاف بر توالی ذکر کردن چنانکه [illegible] بر تو ما چنین [illegible]

بالی و دریا عطا و کوه و قار [illegible] و این صنعت چنانست که [illegible]

چند بیت در ان [illegible] بیت [illegible] و [illegible] جنس [illegible]

آنکه در [illegible] باغ [illegible] نظاره کنان باغ [illegible] از [illegible]

[illegible] و آنکه در [illegible] سادات [illegible]

الفاظ [illegible] اصطلاح گویند کلام ملوک ملوک الکلام [illegible] از قبیل [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] است [illegible]

آن [illegible] و این [illegible] است [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] که [illegible] نیست [illegible]

[illegible] در پارسی آید [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] آورده شد ای که چون [illegible]

جولان [illegible] گرد و گرد [illegible] روان کرد [illegible]

برد و برد و برد [illegible] چون [illegible] گفته [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که [illegible]

تمام [illegible] بسیار [illegible] ترکیب [illegible] از [illegible]

[illegible] آن باشد که [illegible] را [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] ذکر شاعر [illegible] است [illegible]

و [illegible] بیت ذکر [illegible] است [illegible] حکم [illegible]

تفضیل بیت ان شاه نخجبه نمار بعد این بیت باو دامن دست بعد از این گفته

[illegible] صنعت چنانست که لفظ قافیه را ابتدای بیت دوم کنند که

مرصع [illegible] خوب تر و لطیف تر از [illegible] آید مثال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که گرفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و این چنانست که [illegible] [illegible] کنند که چنانست

خود را [illegible] [illegible] [illegible] بشنوانند مثال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] و این صنعت چنانست که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الفاظی آرد که [illegible] [illegible] مثال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این چنانست که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آید مثال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و این چنانست که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این چنانست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] و این چنانست که [illegible] [illegible] کنند و این

نوع است [illegible] [illegible] [illegible] که ترتیب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مثال [illegible] [illegible] [illegible] زلف تو [illegible] [illegible]

جمع هم بهم [illegible] آنست که ترتیب نگاه دارد و اینجا آرد مثاله قد و خد و خط تو

و یک تن آفتاب و مشک و سرو آستین نکس آنست که موصوفات بر ترتیبی که

ذکر کرده شده باشد صفات ایشان را بر عکس ترتیب آرد و از آخر باول [illegible] مثاله

قد و خد و رخت بنامیزد سه و مشک است و سه و بوستانی [illegible] و این صنعت

چنانست که در مصراع اول سه چیز بیارد و در مصراع دوم مطلع ایشان صفت کند و در بیت

دوم در مصراع اول آن هر سه صفت را باز گرداند و در مصراع دوم قسمی آن سه چیز دیگر آرد

در مصراع اول بیت سوم آن سه چیز را باز گرداند و در مصراع دوم بیت سوم قسم آن

سه چیز دیگر آرد و همبرین نمط شعر را تمام کند مثاله سه چیز داد رخ و زلف و خط ترا

یکی فریب و دوم عشوه و سوم سودا فریب و عشوه و سودا هم اگر دهند یکی [illegible] دوم

عاجز و سوم شیدا [illegible] عاجز و شیدای او کنون بنی یکی بری و دوم مردم و سوم [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که دو چیز را بیک صفت موصوف [illegible]

و در معنی مقصود بعد اگر داند مثاله ابرو دست بقبض بر دو یکی است لیکن [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان باشد که دو چیز را بیک معنی جمع کرداند و قسمت کند

قول فعل تست بهر اقتدای دو سرا [illegible] دانش و دین برای [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که دو چیز را در صفتی اول جمع کند بعد تفریق کند

آنگاه تقسیم آرد مثاله مسکری و لعل [illegible] یکدم و این دایم آن خاص بی عامی و این عام

بی خاصان [illegible] و لعل را اول در صفت مسکری جمع کرده است بعد تفریق کرده یکی

بیکدم و دیگری را بدایم آنگاه تقسیم آورد که آن از برای عوام و این برای خواص [illegible]

و آن آنست که در الفاظ اشعار و عبارات [illegible] الفاظ فصیح و روان بود و معنی جزل

و مناسب حال و تعبیر از معانی بعبارات و استعارات ملایم آرد و از الفاظ مستهجن

و مستنفر و معانی [illegible] احتراز کند مثل [illegible] الفاظ [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] دارد و حضرت [illegible] آنست که در اختتام شعر [illegible]

چنان کند که تعلیق آن [illegible] مستحسن [illegible] باعتبار

[illegible] ترکیب لطیف و معانی [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] احوال [illegible] نظام [illegible]

[illegible] آنست [illegible] یا حکایات [illegible]

و یا [illegible] سخن [illegible] چنان کند که در آن [illegible]

بعبارات [illegible] و استعارات لطیف [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] آنست که [illegible]

[illegible] ایهام [illegible]

[illegible] مثالش [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

و [illegible] آن یکی ضرورت [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] خراسان یک [illegible] خواهم [illegible] مثالش [illegible]

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] چنانست که [illegible] پیش از آنکه [illegible] تمام [illegible]

دیگر آورده‌اند که از لطایف صنعت افزاید و از اصناف تجنیس مزدوج است مثاله ... بار بار
ای یار بیا و ببین ... باقی تجنیس مزدوج است که ... را بیارا ... این
صنعت چنان است که در مصراع اول چند لفظ جهان آرد که غرض از ایراد آن
... در مصراع دوم همان قدر الفاظ دیگر بیارد چنانکه غرض از ایراد آن
... در اول ... چند چیز ... بهم ... و در دوم ... بعضی ...
... مثاله ... داد و ... شکوفت این ... و سازد ...
... مصرع ... که ... است ... بهار ... اول ...
... که ... و ... گرفت و ... است از مصراع دوم ...
که ... و ... گرفت و صفت ... است ...
چیزی ... که ... بهم ... مثاله
... عشق ... هم ... دوست هم دشمن ...
... است و ... مراد از ...
... جهان باشد ... چیزی را ... که ...
... گردد ... و ... شود و ... ان ...
... این ... است که ... ایهام ... وصل ...
با ... مولانا بهاء الدین بخاری ...
و ... شاعران ... لطیف
... که ... ان ... که ...

از وصل [illegible] بر کند یعنی [illegible] ازان خوشست فتح و [illegible] آید [illegible]

جست در طریقه الفبا تمام شوند و صحیفه ابجد یعنی که کنند و چون بی سرشت یعنی حرف

اول که [illegible] دو کنند [illegible] چون [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] که [illegible]

معنی [illegible] که کنند و چون بی [illegible] باشد یعنی [illegible] باشد [illegible]

انسان [illegible] چون [illegible] آنست [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] است [illegible]

دیگر [illegible] تمام [illegible]

[illegible] چون [illegible]

عبارت از [illegible] آنست یعنی [illegible]

[illegible] چهار حروف [illegible]

[illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] چنانست که [illegible] چون [illegible]

دیگر [illegible] گفته که [illegible] است

بی [illegible] چون [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] چون [illegible] شاعران

[illegible]

بی تیزه آید تا بالا بود از مثال معنی جزیه تخریج او راست — نسب خواجه ابوبکر بیضم

مردان گفتم که شوم بر سر بامش آگاه تا از جز در های عرب بیرون برد بر کلیج باشد به تیزی

ناگاه یعنی در های عرب ابواب جو دیو تا آب دیر گاه که از ابواب بیرون برد و بوده

و سوار شده اکبر کیست گویند معکوس کرد اند بکر خود کسب ابوبکر بود و [illegible]

عربی بر بدر قریه است گفت در پی [illegible] که سوار شده را بعربی [illegible] گفت

تیزی یعنی تازی مثال یکی همه [illegible] نامه بستان که [illegible] که محجوب زر باد گفتم [illegible]

که زر برای درید داد شمشیر بیان روان کن اشعر تازی یعنی مرد [illegible] شعر [illegible]

بکاو قرینه دال کردن شیخ که لغت زبان در تازی [illegible] یعنی در [illegible] گفت

پرسه [illegible] شعر [illegible] گوید [illegible] شعر خوانند چون [illegible]

مخاطب خود مثال را [illegible] است [illegible] بعد [illegible] گوید [illegible]

[illegible] است [illegible] است یعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] گویند [illegible] است [illegible]

به خوانند از [illegible] معلوم کرد این [illegible] وضع [illegible] است [illegible] دیگر

وضع [illegible] است [illegible] و [illegible] است او

بر بیان [illegible] بجای او [illegible] و این [illegible] است که دایره [illegible] میم

تصور کنند و [illegible] مصراع یا بیت از آن کنند [illegible] میم باشد

و [illegible] قافیه [illegible] میم و [illegible] از آن [illegible] ابیات دیگر کنند [illegible]

ابیات میم [illegible] بطرف [illegible] خوانند

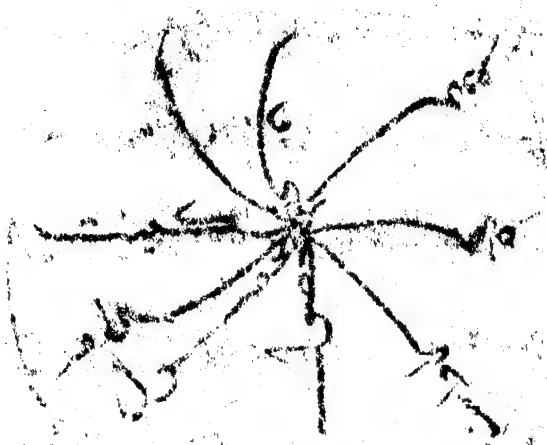

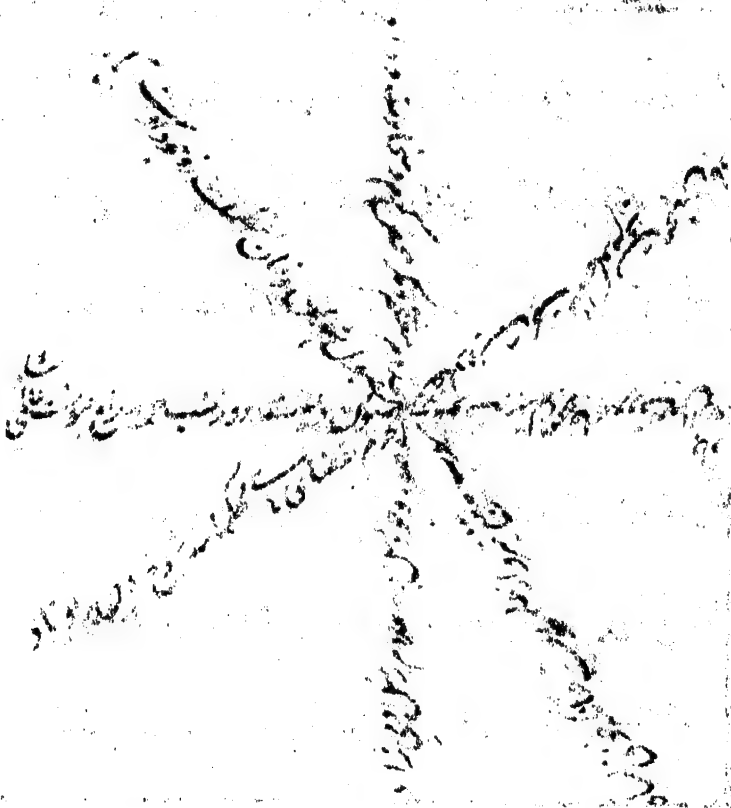

[illegible] که از شعری یا غزلی نام ممدوح یا محبوب برآید و یا [illegible]

در رباعی و یا بیتی دیگر چنان درج کنند که از حروف اول و از مصراع اول یا

ابیات را بسرخی یا برنگی دیگر نویسند که از جمع آن اسم بیرون آید و گر حروف

حشو را نویسند روا است ولیکن این نوع لطیف و زیباست مثلا بنام اعلم

انی که ترا داد خدا دولت و جاه عدل تو فزوده روح قهری جانکاه لاف

[illegible]

و شرح خسرو شاه واست در معنی که در محبات او کرده آید به بیان رسد انشاالله تعالی

... است که باید آشنا اعرابی یعنی بکر و دو ساله ... [illegible] هر زمان ...

خوانی یعنی ... [illegible] ... اگر ... خواننده ... [illegible]

و ساکن خوانند یعنی ... [illegible] ... بود ... این صیغت ... است که

... [illegible] ... بکر و اندیدن ... [illegible]

... خوانند ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... لفظی ... [illegible]

... [illegible] ... اگر ... و بکر و اند ... [illegible]

... [illegible] ... بکر و اندیدن ... [illegible] ... است ...

حروف ... [illegible] ... و این لفظ ... است که بکر و اند ... [illegible]

... [illegible] ... و این ... [illegible] ... تصحیف ... [illegible]

... خوانند ... [illegible]

ترکیب اول ... [illegible] ... است که ... [illegible]

مالی ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

... ترکیب دوم که تصحیف خوانند ... [illegible]

... [illegible] ... خوانند ... [illegible]

... [illegible] ... خوانند ... [illegible] ... قرائت ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... است یعنی ... [illegible]

باشد که ای سرو [illegible] و [illegible]

گویند [illegible] ترصیع [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] است که الفاظ [illegible]

حروف جدا جدا باشد مثاله [illegible]

از اول تا آخر بیت که جمله الفاظ [illegible] باشد که حروف جمله الفاظ متصل [illegible] شود

و [illegible] لفظی جدا [illegible] باشد که حروف [illegible]

[illegible] مثاله [illegible]

[illegible] آنکه حروف الفاظ تمام غیر منقوطه باشد مثاله [illegible]

[illegible] و آنکه حروف الفاظ تمام منقوطه باشند مثاله

[illegible] باشد [illegible]

یک حرف منقوطه و یکی غیر منقوطه مثاله [illegible]

[illegible] است که در ترکیب [illegible] حروف [illegible] باشد [illegible]

منقوطه باشد [illegible] ترتیب [illegible] مثاله [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که [illegible]

[illegible] در تمام شعر [illegible]

[illegible] مثاله [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست [illegible]

الثانی و با شیشه را حروف تهجی کرده و بعد از آن ... و چون بخوانند حروف تهجی آن ... مقصود
و مقصود لفظ را بخوانند مثاله شا ... تباهی ... الف جیم واو
احسان ... مطلبها ... توجیه الف و میم واو ... مطلب ... مطلع ... رباعی و تمام آن
... و این صنعت جناس است که بیشتر ... شود بعضی الفاظ اول ... مصراع
چهارم ... مثاله ... که ... بیت ... را ... و این صنعت ... است
که ... لفظ ... کرده باشد و ... و آن ... که ... آن ... کلی
دیگر ... لفظ ... و ... را که ... باز کسی دیگر معلوم شود و این صنعت ...
بر سه نوع است ... مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب ... نوع چهارم که ... است
و آن را مقلوب مجنح خوانند و این ... نوع ... علی الصدر ... و در بین صنعت ... قافیه
... و آخر ... های ... کرده شده ... است ... نظر آمده باشد
خوانند ... بیان ... اقسام ... و این هر دو نوع است ... اگر
دو لفظ ... چنانکه ... کنیم ... لفظ ... شود و ... عکس تام
و این هر دو صنعت ... شود ... آنست که الفاظ ... مقلوب
یکدیگر باشند و قرینه قلب ... نباشد ... و ناظر ... اطلاع یابد ... مثاله
... لطف ... باری من بنده ... مراد ... دو لفظ ... ام
مقلوب یکدیگر اند و قرینه قلب ... بیت ... آنست که قرینه قلب ... کند
و آن ... مثل ... بجهة ...
... اقبال این صنعت مقلوب ... مثل ...

شناسی کرده و [illegible] عظیم [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و این [illegible] چنانست که لفظی در قافیه باشد [illegible] بود و [illegible] این لفظ را

[illegible] لفظ و [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] و آنجا [illegible] بود که [illegible]

[illegible] لفظ قافیه [illegible] [illegible] مقلوب [illegible] گفته [illegible] [illegible]

این شعر [illegible] از قلب [illegible] [illegible] و درین صنعت چند نوع [illegible] گردد

یکی آنکه لفظی که [illegible] [illegible] [illegible] فاما مختلف المعنی پس [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است به اعتبار [illegible] دوم آنکه قافیه

قافیه که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و شکل این قلب [illegible] [illegible] مستوی است و [illegible] قلب لفظ قلب

سیوم آنکه ردیف را [illegible] [illegible] و این [illegible] غایت [illegible] [illegible]

سجع در لغت بانگ کردن قمری است و در اصطلاح اهل فضل آنکه [illegible]

بیارد یا دو لفظ یا بیشتر یا [illegible] الفاظ مقدمه دوم با الفاظ [illegible] اول

مساوی بود در رعایت حرف آخر و [illegible] جنس و در قرآن [illegible] [illegible]

فواصل خوانند سجع و این سجع بر سه نوع است یکی [illegible] و آن چنانست

که در وزن و قافیه متفق باشند و این بهترین سجع [illegible] [illegible] و نظیر سجع

[illegible] دوم [illegible] و این چنانست که در وزن مختلف باشند

فاما قافیه [illegible] [illegible] [illegible] و این [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] مثاله [illegible] مصراع اول [illegible] مطلع

[illegible] مطلع [illegible] مصراع ثانی [illegible] آنکه شعری [illegible]

[illegible] بیت [illegible] مثاله [illegible]

[illegible] مصراع اول [illegible]

[illegible] و این صنعت چنانست که لفظی بیان

[illegible] آورده [illegible] ابیات [illegible] تکرار کرده [illegible] مثاله

[illegible] کریم [illegible] که هست [illegible] چه [illegible]

[illegible] و این صنعت چنان باشد که بعد قافیه

ردیف لفظی [illegible] که [illegible] باشد [illegible] مثاله [illegible]

[illegible] که [illegible] لفظ [illegible] که [illegible] و این صنعت [illegible]

بسیار [illegible] بیت [illegible] مصراع اول [illegible] معنی [illegible]

کردن [illegible] و این صنعت چنانست که لفظی را در شعری یا [illegible]

سازد و در مصراع [illegible] ابیات دیگر لفظی آورد که از [illegible] هم قافیه و هم ردیف

نیز [illegible] مثاله آن یار [illegible] جوان [illegible]

و [illegible] هر لفظ [illegible] ردیفست و در مصراع دوم [illegible]

ردیف قافیه و ردیف [illegible] و این صنعت چنانست

که شعری [illegible] اول بیت [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] مثاله [illegible]

[illegible]

اصولی که در دو است و ضبط آن مصراع بود که بر فرزده ... آن خوانده و این

انتخاب [illegible] بیت در نظم او [illegible] مطلع آن است [illegible]

قد خوش [illegible] و قد [illegible] تو غیرت [illegible] را با تو کرد فرد این [illegible]

بحر [illegible] یک بیت است [illegible] یعنی [illegible] شد [illegible]

و تقدیم [illegible] و [illegible] و شرح [illegible] بیان [illegible]

[illegible] بیت [illegible] که [illegible] بوزن [illegible] این الفاظ که [illegible]

[illegible] بالا [illegible] یا [illegible] در [illegible] گشت در جای [illegible]

[illegible] خوش [illegible] قد تو غیرت سرو چمن شد [illegible] خوش [illegible] غیرت [illegible]

شد شادمن بحر اول رجز سالم خوش خوش قد تو غیرت سرو چمن شد شادمن مستفعلن

مستفعلن مستفعلن بحر دوم رجز مسدس خوش خوش قد تو غیرت سرو [illegible] مستفعلن

مستفعلن مستفعلن بحر سوم رجز مربع مجزو خوش [illegible] قد تو غیرت سرو چمن [illegible] مستفعلن

مستفعلن مستفعلن [illegible] بحر چهارم رمل مسدس خوش قد تو غیرت سرو چمن [illegible] فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن بحر پنجم رمل مسدس محذوف خوش قد تو غیرت سرو چمن فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن بحر ششم رمل مثمن محذوف خوش قد تو غیرت سرو چمن شد شادمن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر هفتم سریع خوش قد تو غیرت سرو چمن مفتعلن [illegible]

بحر هشتم هزج تام مختلف الزحاف مجزو جزو آخر قد تو غیرت سرو چمن شد [illegible] مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن بحر نهم هزج مسدس مجرد قد تو غیرت سرو چمن شد مفاعیلن [illegible]

[illegible] بحر دهم مختلف الزحاف خوش خوش قد تو سرو چمن شد [illegible]

خوانند [illegible] باشد که سنگ چنین جوهری پاکی [illegible] و ظاهر است و گر بهندی گرد

چنین خوانند که سنگ چنین جوهری پاکی و معنی او آن باشد که [illegible] و جو

سبز است [illegible] است با لفظی [illegible] که سنگ پارسی و هندی است مثاله

[illegible] پارسی [illegible] ماری [illegible] ماری [illegible] معنی [illegible]

و معنی [illegible] که [illegible] مادری [illegible] ای مادر [illegible]

مادر [illegible] معنی ترکیب [illegible] ای مادر من ای مادر من که [illegible]

مادری [illegible] یعنی فلانی ای مادر من [illegible]

که [illegible] پارسی [illegible] حروف [illegible] ترکیب عربی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] چنانست که الفاظ عربی را [illegible] ترکیب [illegible] و تتمه [illegible] ترکیب عربی تمام کرده اند اما باید که الفاظی آرد که [illegible] استعمال [illegible] بوده باشد و در پارسی ترکیب می یافته باشد و الفاظ غریبه [illegible] و در [illegible] که بسیار کوشیدم که نهایت [illegible] ترکیب [illegible] نشده [illegible] رساله مرتب شده است [illegible] از [illegible] است [illegible] عالم [illegible] علم [illegible]

از جمله نادر طبع نادره سخن [illegible] که بعد وصف و او در بیان [illegible]

و نسبت [illegible] حصول مقصود [illegible] با موالیست [illegible]

نمودن [illegible] که [illegible] حال [illegible] حضرت [illegible]

فضلا الفحول است [illegible] مقبول [illegible]

مطلع [illegible] حضرت [illegible] عالی [illegible]

نسبت [illegible] شعرا [illegible] شعری [illegible] قدیم [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] از حضرت [illegible] چون [illegible]

[illegible] شعرهای چون [illegible] وقت [illegible]

و [illegible] شاه [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] چون [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] چون [illegible] دعوی [illegible]

بود [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] خسروانه [illegible] مطلع شعر اول [illegible] است [illegible]

[illegible] لطیف و نازک [illegible]

[illegible] جان [illegible] خط [illegible]

[illegible] کم [illegible] دین را [illegible]

بوده [illegible] [illegible] فی [illegible]

[illegible] سکین [illegible] ستان [illegible]

[illegible] ایدون [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible] شا

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] جان [illegible] داده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چند بیت که جزو مصراع اول [illegible] آرد که در جزو اول

مصراع [illegible] هفت قسمت نویسند مصراع اول سه جزو و [illegible]

[illegible] نویسند تا [illegible] یافته [illegible] سه جزو دیگر از آن مصراع

نویسند [illegible] مثال [illegible] دولت [illegible] تا [illegible]

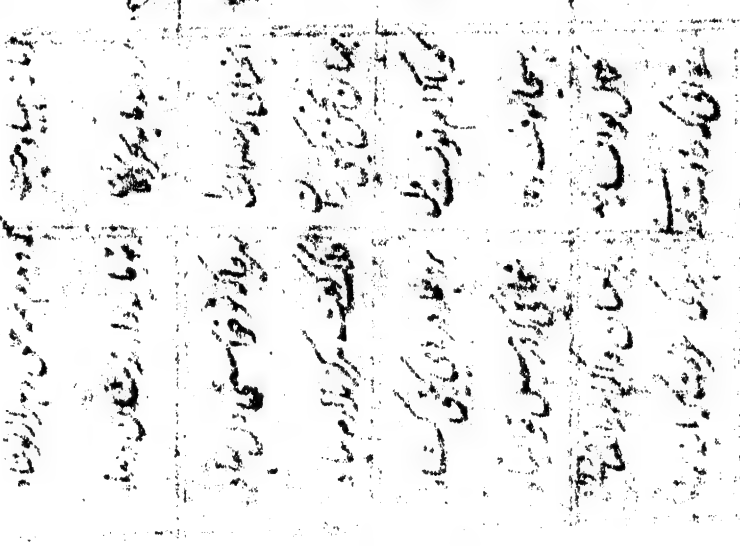

[illegible] نظر

[illegible]

[illegible] بیان [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خواستن [illegible] تو یاری

[illegible] نویسند چون [illegible] الالف [illegible]

[illegible] معنی باشد مثاله

[illegible] سباق [illegible] برآمدی [illegible]

[illegible] مفاعلن [illegible]

بیان تقدم جهان بر مدعی [illegible] بلا ادعی بلا امسته [illegible] مدعی بطراوت تقطیع [illegible]

تعدد [illegible] عاطفی ما ترتیب [illegible] الانواع و الجبر علی الاسد بتوان [illegible]

[illegible] که [illegible] تعمد ابیات [illegible] سود [illegible] اتفاقات [illegible]

تو باشی آنکه در جان همه [illegible] تو باشی [illegible] همه تو باشی تو باشی آنکه [illegible]

[illegible] گفت تو باشی [illegible] اگر چه این [illegible] قدیم است و این [illegible] مربع

نام کرده اند که [illegible] جهان [illegible] کرده اند [illegible] چهار [illegible] دولت [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] مربع [illegible] توان خواند [illegible]

[illegible] و [illegible] ست [illegible] که [illegible] خوانند [illegible]

بها ما ماست	همه موسومست	ستگ کیان	[illegible]
مراد اشناسی	دل اندوهیست	سرسیاهان	سنگ [illegible]
خرد [illegible]	مراد دوست	جهان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هم دوران	[illegible]

[illegible] چنین صنعت خیالست که [illegible] بیرون آورده شود [illegible]

[illegible] است [illegible] نام [illegible] که [illegible] از جان [illegible]

[illegible] ازمان [illegible] فلک [illegible] است [illegible]

و [illegible] یک [illegible] که [illegible] است و [illegible]

و [illegible] و طریقه [illegible] است که [illegible] چهار [illegible] این [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] صورت [illegible]

از ته برسد [illegible] شود [illegible] هفت را که در هندسه صورت آن

از ته است [illegible] صورت آن [illegible] چون جمع کنند [illegible]

تمام [illegible] که [illegible] از [illegible] [illegible]

و [illegible] این [illegible] چون چهار هندسه [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] است که [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] است

چنانست [illegible] بالا التزام [illegible] کند [illegible]

[illegible] التزام کند که [illegible] و چون

این [illegible] باشد [illegible] چنانکه [illegible] طرف دوم [illegible]

اینجا [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] داد [illegible] شهان [illegible] وجود [illegible]

[illegible] معروف [illegible] محرم [illegible]

مقصود [illegible] معدوم [illegible] ممنون [illegible]

[illegible] است [illegible] مشهور [illegible] است چنانکه [illegible]

[illegible] محکوم [illegible] و این [illegible] است که

در تمام [illegible] کلام [illegible] کلمات

[illegible] چون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است دلیل بر عدم قصد [illegible] نیاورده [illegible] ندانست [illegible]

چون قرار داد دیگر نامی [illegible] مثال [illegible] تمیز و ترتیب [illegible] شده

شد [illegible] بسیار و در طریق اول هم [illegible] شمرده آن

[illegible] مراسم [illegible] و محصول [illegible] است مراسم [illegible] صنعت

چنانست که [illegible] که [illegible] بدو ساله

[illegible] عشق [illegible] و نیز باده [illegible] این صنعت

[illegible] است که [illegible] استقلال [illegible] بسیار

[illegible] و این صنعت چند ست که عرض

[illegible] که ردیف غزل [illegible] ردیف [illegible]

[illegible] صنعت [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] صنعت [illegible] نوشته بود [illegible] اضافه کرده نام

[illegible] تا چند دل [illegible] کنی [illegible] بیگانگی

[illegible] حالت [illegible] کنی [illegible] لب

[illegible] کنی [illegible] کنی [illegible] بیگانه

[illegible] کنی چون [illegible] تعلق [illegible] آشنا

[illegible] که از [illegible] نوشته ام و دو کتب رباعیات [illegible]

[illegible] که [illegible] سطر بود [illegible]

آن [illegible] بیان آن از [illegible]

[illegible] است [illegible] و اجتماع

گوشید و بعضی ترجمه ترکی کرده‌اند نیز تا از تصرفات و تغییر و تکلفات [illegible]

سخن بنیاد به کمال رسید و بمرتبه کمال حال کسی رسید که تکلیفی در آن جاده و کاشانه [illegible]

همین چهار دیوار از سلک بیاساخت و اینجا در تلفیق انداخت [illegible]

و چند نیز در آن تأمل کرد که عبارات آن کمی سست و قلم است و بی آمد [illegible]

نداشت آن چند نیز با پایدار نوعی جمع بهم است و طرح رسانید [illegible]

[illegible] جانب خود [illegible] دیگر عبارات [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible] بهتر [illegible] عبارات [illegible]

[illegible] تکلم [illegible] و بعضی [illegible] دیگر [illegible]

بکمال [illegible] است [illegible] و بعضی [illegible]

بهره [illegible] کمال ظرف و لطافت [illegible] است [illegible]

[illegible] در دولت [illegible] دولت ایشان [illegible] کلمه [illegible]

که چون ایشان در ابتدای [illegible] جمع [illegible] ترکیب [illegible]

اسالیب [illegible] بعضی از [illegible] جمع ترکیبات [illegible]

[illegible] اسالیب [illegible] حجاب [illegible]

[illegible] و [illegible] لطیفه دیگر

[illegible] می‌شناختند و [illegible] تبدیل و تحویل می‌یافتند [illegible]

[illegible] آن [illegible] می‌خواند [illegible]

[illegible] کرده‌اند [illegible] سلک [illegible]

بیان چه ترکیب [illegible] قصد و از سیاق معلوم نکرده و [illegible] الا بقرائن [illegible]

یکی تعقید [illegible] کمال انکار [illegible] و [illegible] یعنی

[illegible] معنی [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible] چون ترکیب [illegible] تعقید [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] باید [illegible] پنهان [illegible] باید [illegible]

[illegible] حکم [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] مقصود آنست که ترکیب [illegible] الفاظ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است و [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] اصل [illegible] است که معنی [illegible] معلوم

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] حاصل شود [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] و [illegible]

[illegible] اختلافست [illegible]

[illegible] خوانند و از صنایع [illegible] است زیرا که بالاتفاق [illegible]

[illegible] و بیان این [illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل دوم است و بهتر آنست که بعد سیزدهم بیت آرد و گر اصلا نیارد کمال بود

و آنست که بیتی نویسد که آن بیت بی لفظ قافیه متعلق است و در عامل موقوف بیت

بتمام متعلق باشد مثاله ای تو سلطان نیکوان و منت بنده گشته بدیده سر

ج وقتی مرا نگفته ز لطف تا دل ای بی رخ خلق نکو لفظ تو که قافیه بیت

اول است متعلق بیت دوم است [illegible] آنست که قافیه را بلفظ جمع آرد در

شعری که قوافی آن همه الفاظ واحد آن باشند چنانکه در قافیه هوا و صبا و وفا و بردها

و یا بادها بلفظ جمع آرد و در برابر آسمان و ریسمان و سلطان بهتران و بهتران و

دلاوران نویسد [illegible] آنست که هیچ کلمه حرفی و یا بیشتر بسبب استعفاست و زن

و یا مراعات قافیه ساقط گرداند چنانکه خاقانی زنافتی و مایده سالار [illegible]

و خوشنودی را خوشندی و نگریستم را نگرستم بغیر الف و واو و یا نویسند و چنانکه

بعضی از محابات و مدارات و مواسات و محاکات تا ما را بسبب قافیه حذف کرده

و محابا و مدارا و محاکا خوانده اند و آن آنست که چون ارکان بعضی اینچنین آورده اند

عیب نباشد زیرا که عیب و خطا خطاست اگرچه از اهل صواب زاید و گناه گناه است

اگرچه از مشایخ و علما بوجود آید و لهذا زلت از انبیا علیهم السلام مروی است

و نتوان گفت چون از پیغمبری در وجود آید از حد زلت بیرون رفت و آن

عیب بعقل و نقل ثابت است نقلا آنکه از اساتذه این فن مروی است و در کتب

بلاغت مسطور است نقلا آنکه چون حرفی از پنج کلمه غیر معتاد در کنند مفید

معنی نتواند بود و بعضی کلمات از آنهاست که بعد از حذف حرفی ملتبس بکلمه

و بیانی است و لیکن بعضی علما که بهره از [illegible] دارند [illegible] خوانند چون [illegible]

ج حضی [illegible] لازم کرده‌اند [illegible] سلف [illegible] علم [illegible]

دارند فرق [illegible] که [illegible]

[illegible]

نتوانند بهتری باشد مقصود [illegible] که [illegible] گفت که

اراده [illegible] مقدم بود چون آن گفته شود عجب [illegible] که چون [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] گویند که این [illegible]

نیست و اگر [illegible] که [illegible] باشد مسعود [illegible]

و با کاست [illegible] گویند این [illegible]

در باید چون [illegible] است [illegible]

را [illegible] است [illegible]

[illegible]

مطعون [illegible]

[illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] شعری [illegible]

آن واو باشد [illegible] شعری می‌نویسند که [illegible]

[illegible] است [illegible] قدیم [illegible]

و [illegible] سلیم و مرحوم [illegible] اشعار [illegible] که [illegible]

اوست [illegible] و قطعه [illegible] الدهر [illegible] در زبان [illegible] مشتاقی جمعست

اسلوب است در بلاغت و شعر و مثنوی نظامی گنجوی جمعست و قصیده اغلاق کمال [illegible]

و ابداع [illegible] تشبیهات و صنایع و عبارت و شعر انوری [illegible]

اسلوب است [illegible] و فصاحت [illegible] و دقت و اغراق و شعر ظهیر فاریابی

صفت [illegible] و فصاحت و لطافت و صفا و شعر [illegible] صفت [illegible]

و دقت و ابداع و خیال [illegible] و صنایع بدیع [illegible] کمال [illegible]

اسلوب است و دقت و ابداع و خیال و شعر [illegible] فردوسی قصیده و ابداع [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible] و شعر مثنوی نظامی [illegible] مثنوی تشبیهات و

و ابداع و فصاحت و بلاغت [illegible] خسرو شاعران اوحدی کلام

در جمیع [illegible] مقاصد [illegible] نظم و [illegible] در [illegible] طرزی [illegible]

[illegible] و شعر و مثنوی [illegible] اسلوب است [illegible]

در غزل [illegible] معانی و [illegible] اغراق [illegible]

[illegible] و طرز [illegible] معانی [illegible] است و در [illegible]

این [illegible] مقصدی را از مقاصد نظم [illegible] انواع [illegible]

نظم مخصوص کرده [illegible] و این طرز [illegible]

[illegible] است و این طرز [illegible] تشبیهات [illegible]

[illegible] و [illegible] کلام [illegible] است [illegible] و این طرز بعضی

امیر علیشیر نوایی است [illegible] است [illegible]

نظم معنوی با کمالات عربی بلند [illegible] و شاعران [illegible] است که [illegible]

[illegible] تتبع است و آن چنان [illegible] است [illegible] فاضلانه عاشقانه خوب [illegible]

[illegible] فاضلانه و [illegible] رنگین [illegible] و [illegible] گفته و [illegible]

خوب [illegible] نهاده [illegible] قصیده و [illegible] کرده اند [illegible] کرده که [illegible]

[illegible] است [illegible] چون [illegible] است که [illegible]

[illegible] تتبع بوده [illegible] گشاده و [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] متقدمان هر یک [illegible] خوب [illegible] هر یک [illegible]

هر یک [illegible] تتبع [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] تتبع [illegible]

[illegible] شعر و شاعران [illegible]

[illegible] مسلم بوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

بسند شرقی رسانید از نهایت در گذر اند چون آن طور [illegible] بطور ساز نوع ثانی [illegible]

که نهایت و شگفتهای و حسابها و [illegible] و [illegible] نوع اگر چه کمال [illegible] موجود

و استعداد [illegible] اورا [illegible] ازغایت [illegible]

[illegible] وقت [illegible] زمان [illegible] بعد چون

[illegible] این [illegible] مشغول [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] استعداد [illegible] بار [illegible]

[illegible] از فردوسی [illegible] اگر

کمال [illegible] جوان [illegible] زمان [illegible]

[illegible] با قوت طبع [illegible] کمال [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] رسالة [illegible]

[illegible]

[illegible] صفات [illegible] است [illegible]

[illegible] بلاغت [illegible]

[illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واقف اصحاب سخن ما را به این فن معقول است که [illegible] صحیفه هنر پرور [illegible]

آن که محل اعتقاد و منظور اعتنا واقع شده بود و تتبع اشعار و اصطلاحات

این قوم [illegible] کرده‌اند و چون [illegible] بعضی از آنها بر وجه مناسبت [illegible]

و [illegible] الفاظ [illegible] در [illegible] اعمال [illegible] بر وضع استعمال [illegible]

[illegible] جهت [illegible] شیوه ایشان [illegible] مناسب [illegible] آن [illegible]

بود و بعضی الفاظ در ترکیب [illegible] بدان [illegible] بود که حرف [illegible] تکلم

از آن [illegible] تکلم کرده بود و [illegible] که [illegible] مانده [illegible] و قافیه [illegible]

[illegible] بود [illegible] کرده‌اند و بجای آن [illegible] تخصیص [illegible]

[illegible] بر عکس [illegible] و [illegible] و جهت [illegible]

و بعضی [illegible] بر [illegible] آنکه [illegible] بعد [illegible] و [illegible]

[illegible] بجا [illegible] آورده [illegible] ایشان [illegible] از آن [illegible]

نزدیک [illegible] وضع بود [illegible] آورده [illegible]

ترک کرده [illegible] الفاظی که ایشان [illegible] متعارف [illegible] بلکه تکلم [illegible]

[illegible] ایشان بود و [illegible] ترکیب [illegible] چون [illegible]

پس [illegible] کاری پیدا آمد تا آن متعارف [illegible] تبدیل [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] بعضی لغات [illegible] استعمال [illegible] متعارف [illegible] اول [illegible]

سخن [illegible] این [illegible] بیگانه بود [illegible] متعارف [illegible]

[illegible] خود [illegible] کرده‌اند [illegible] وضع [illegible] برای [illegible] است [illegible]

متأخرین علیهم الرحمه غیر این کتب را [illegible] معتبر [illegible]

و جهد تمکن نتواند بود و دانستن [illegible] مفهوم [illegible] شود و [illegible]

در [illegible] کتب مجید و صحیح [illegible]

و هم [illegible] ایشان [illegible] الشیبان [illegible] احکام [illegible]

این [illegible] است [illegible] قرینه [illegible]

ماخوذ از بعضی الفاظ لغت و [illegible] بود [illegible]

موجب [illegible] شاه [illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] کردانید [illegible] کتابت [illegible] ایشان در [illegible]

[illegible] است [illegible] امروز [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] امروز در استعمال [illegible]

معانی [illegible] تالیف [illegible] ضروری بود [illegible] اساتذه [illegible]

[illegible] مجموعه [illegible] ساخته [illegible]

تالیف شامل و مصنف کامل [illegible] جامع جمیع لوازم و لواحق [illegible]

مشکلات و تشریح آن معضلات [illegible] و مقاصد [illegible]

[illegible] در بیان آورده از [illegible]

اختیار کرده و این رساله [illegible] ساخته نام آن لسان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

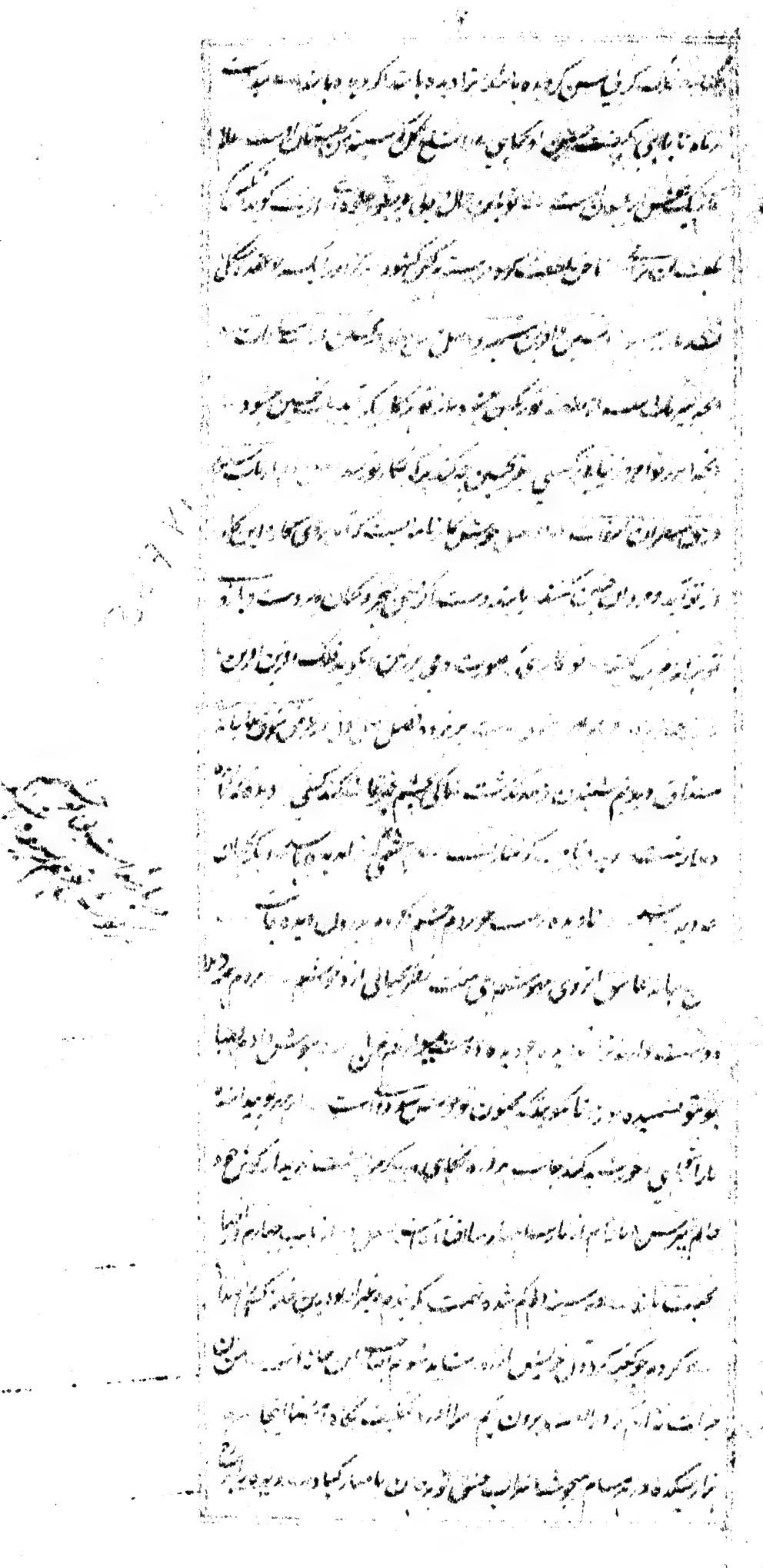

حق [illegible] ز نایاب جواهر و اظهار بیداد بی‌تابی از نارسایی قاصد [illegible]

مایان [illegible] بجا [illegible] محرم بودن کار بی‌نوایی [illegible] قاصد [illegible]

[illegible] ستمگر آن [illegible] غرض [illegible] نمانده [illegible] قاصد [illegible]

[illegible] تو [illegible]

[illegible] شکایت از دوستان [illegible]

[illegible] بر [illegible] دوست [illegible]

[illegible] ان است [illegible]

[illegible] دوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کسان [illegible] آید [illegible]

[illegible]

[illegible] داریم [illegible]

[illegible] کردی [illegible] دست [illegible]

[illegible] دام [illegible]

[illegible] نامه [illegible]

[illegible] دل [illegible]

کرده‌ام [illegible] شام [illegible] تو [illegible]

است [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عرض حاجات [illegible]

[illegible] از باب [illegible] عرض حاجات [illegible] باشد [illegible] امیدی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] دل من از [illegible]

[illegible] امیدی از [illegible]

[illegible]

[illegible] از این دل [illegible]

[illegible] کار من [illegible]

[illegible] از دست [illegible]

[illegible] دستی [illegible]

[illegible] هر کس [illegible]

[illegible] امیدواران [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible] امیدواری [illegible]

[illegible] کس [illegible]

[illegible] بعضی از [illegible]

[illegible] خط [illegible]

[illegible] بقدر [illegible] دست [illegible]

[illegible] دل [illegible] عاشق [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل [illegible]

قطره [illegible] دریا [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] امید [illegible]

[illegible]

و یاد داری ای [illegible] یکی بار رسالت [illegible] وقت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] چون [illegible] دستگیر کرده [illegible] ملکت از دل [illegible]

[illegible] بود [illegible] ای [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] وقت [illegible] یاد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] دست [illegible] چون [illegible]

[illegible] کار [illegible] خوش [illegible]

[illegible] است که در جام افتاد [illegible]

[illegible] از [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] دام است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] فرو رفته که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] وقت [illegible] دام [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] است [illegible] دام [illegible]

[illegible] دارد [illegible] این [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شود [illegible] لشکر [illegible] شود [illegible]

لطف تو با [illegible] شود [illegible]

[illegible] خانه است که [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] مردم [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] او [illegible] دیده [illegible]

[illegible] آن [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] سواد [illegible] گرفت [illegible]

نگویم کرمی پاینده پاست [illegible] زر و جوهر خضر با بیت خواهش
اگر در حق احیا [illegible] دم مسیحا ری مسیحا زند [illegible] نقش [illegible] دستش اگر درد
[illegible] سر [illegible] مرور [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بار [illegible] اثر [illegible] بار [illegible]
[illegible] این [illegible] بیان
[illegible] سلطان [illegible] عالم [illegible] است
[illegible] صاحب [illegible] شده [illegible]
[illegible] سال [illegible] این [illegible] است
[illegible] زنده [illegible]
[illegible] دنبال [illegible] است [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] زر و دست [illegible]
[illegible] دم [illegible] کار
[illegible] دم [illegible] دارد [illegible] نقش [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] بو [illegible]
[illegible] دست [illegible] سیماب [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] است
[illegible] سیماب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گاه [illegible] اوج [illegible]
[illegible] بر [illegible] زر [illegible] است [illegible]
[illegible] سیماب [illegible] هر [illegible]
[illegible] بر [illegible] است [illegible] شد [illegible] خدا [illegible]

[illegible] دیده [illegible] بهره [illegible] کوی تو کسی [illegible] جانی کو
تا دیده [illegible] من [illegible] گرده [illegible] روان [illegible]
بیشتر [illegible] حکمت [illegible] حال [illegible] ستم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] شود [illegible] است که [illegible]
چون سرو [illegible] سیم [illegible] گفتم [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] شد [illegible] داغ [illegible]
[illegible]
[illegible] جست [illegible] دوست [illegible]
[illegible] راست [illegible] دوست [illegible]
[illegible] دوش [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible] جست [illegible]
[illegible] گفتی [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
[illegible] هوای [illegible]
[illegible]
[illegible] جمالی [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

عاقبت بیست آه چین با گرانی ها با ... از آن بستم در میان تا بیستی

... بیتی که بر ... تعریفی و دوستی ... کردن ... اعیان ... بود

... جوابی باین ... ظریف که دشنام ... نمی ...

... اقسام ... چهار فصلی ... عذر تا ... بست ...

... اعمال ... که باعث ... در دیدم ... ای نگران ...

الم ... اموال ... از ماه و جهان خاصه ... بیشتر

... ای ای ... ماند ... ... در دوام ...

... سیم ... رسیدن ... کاتب ...

... جوهر ... ماند ... چشم ...

... مدد ... بیان حال ... احتیاج ... که

... در بیان ... بوی ... کنی ...

... جان ... ساعی ...

... شد ... چشم ... تمام

... نکته ... بیست ... شیم

... نامه ... تمام ...

... باعث ... اعت ... ریز کوچه ...

... رسیدن ... چو ... می ...

... حال ... کتاب ... را ...

... کرد ... آمد ... نامه ...

... رسید ... نامه ...

... کلام سفر ...

... بیست ...

... است ... ماه ...

شوق تماشای [illegible] چشمم خون گشت [illegible] صحرای [illegible]
از افشای [illegible] [illegible] افشا [illegible] نامه و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کاغذ [illegible] [illegible]
ارادی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نوشتم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اول [illegible] [illegible] کاغذ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده ام
در [illegible] [illegible] [illegible] صورت [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] شوق [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شرح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] نوشت
[illegible] [illegible] عنوان مکتوب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نامه کرده ام
[illegible] نامه [illegible] [illegible] نامه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باب یازدهم در صحبت خاطر ذی احباب
شده و سکوی کار و دل روشن کهان دور و در صحبت کمال است
یاران و از عوض هر کسی که صادق دل غبار خود از سخن کن در صحبت
صحبت هر دو هم جهان کنند [illegible] ندارند یاران صاف دل
[illegible] صفات عالیات باشند [illegible] از باب یازدهم صحیح
داری [illegible] اگر نفع [illegible] از جهان داری [illegible] دست
[illegible] دور [illegible] نزدیکان صحبت
[illegible] گرچه کند شاه [illegible] از باب یازدهم در [illegible]
[illegible] داری [illegible] کن [illegible]
[illegible] کاش [illegible] با یاران [illegible]
[illegible] باک از [illegible] جام شود در
[illegible] گرچه گر [illegible] با [illegible]
مجلس [illegible] شود [illegible] کند [illegible]
[illegible] از باب یازدهم [illegible]
[illegible] کار از [illegible] نمی آید [illegible]
جهان [illegible] این [illegible] از [illegible] قدر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] است [illegible] این [illegible] نگوید [illegible]
[illegible] از باب یازدهم در [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] دولت [illegible] خود [illegible] می آورند [illegible] کیفیات [illegible]
[illegible] از [illegible] مقصود می آید [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] یازدهم [illegible] کن [illegible] وقت [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]

از دوست ... سهطر بیان کمالت ... چو امروز ... [illegible]

باشد ... از ارباب ... در شرح ... سلطنت بیجا ... عبادت

از آن ... لطف و مهر اندر ... دوست ... کار ... [illegible]

غارغان ... داغ ... فرسوده ... [illegible]

گفتن ... [illegible] ... زبانی ... [illegible]

باز ... و عده ... زیاده ... کردن ... کار ... [illegible]

زد ... دوست ... طالب ... برای ... [illegible]

کردن ارباب ... زیاده ... برای ... [illegible]

در ... عبادت ... عبادت ... [illegible]

... گاه ... همه کس ... سیاه همه کس ... [illegible]

... همه کس ... [illegible]

... جهانی ... جهانی ... جان ... [illegible]

... صبر ... شب ... [illegible]

... دوست ... آتش ... [illegible]

... گذشت ... [illegible]

... چشم ... [illegible]

... چشم ... [illegible]

... چشم ... [illegible]

... [illegible]

فائده [illegible] که با [illegible] زبان بگیرد [illegible] خاموش [illegible] گویا

[illegible] بران رستن است بستن لب از سخن خوشتر [illegible]

است [illegible] از باب یازدهم در احتراز [illegible] دشمن [illegible]

با نفس [illegible] ان [illegible] روزه [illegible]

نفس [illegible] است [illegible] دیدم [illegible] خود [illegible]

[illegible] آب [illegible] عشق شده [illegible]

است [illegible] نفس [illegible] النسیج [illegible] در همین [illegible]

[illegible] النفس [illegible] بود [illegible]

صورت [illegible] است [illegible] او [illegible]

[illegible] النفس [illegible] و [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] کردن [illegible]

از [illegible] دیوار [illegible] باب [illegible]

[illegible] دشمن است [illegible] دشمنان از دوست [illegible]

[illegible] دل است [illegible]

[illegible] است [illegible] نیست [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] دارد [illegible] بر دوام [illegible]

[illegible] از باب یازدهم [illegible] از [illegible]

[illegible] علاج [illegible] از [illegible] باید کرد [illegible] ندارد [illegible]

تو هر جنبش تو [illegible] نواب [illegible] از [illegible] قطره [illegible]

دل [illegible] امر [illegible] از [illegible] کار [illegible]

[illegible] است [illegible] بار شکسته

[illegible] لب [illegible] امر [illegible]

[illegible] است [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] دست [illegible]

[illegible] نوشت [illegible]

[illegible] از دیدم [illegible]

[illegible] دل طبیب [illegible] بر [illegible] جان من [illegible] آب

[illegible] هر شب [illegible] ای دل [illegible] اگر [illegible] است [illegible]

[illegible] عالمی [illegible] است ما شنیدیم که [illegible]

[illegible] بیماری خویش [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] بیمار خویش را [illegible] چاره [illegible] دل [illegible]

[illegible] طبیب [illegible]

[illegible] پرسیدن [illegible] پرسی [illegible] کردم [illegible]

[illegible] دل [illegible] دستان [illegible]

[illegible] طبیب [illegible]

میتوان کرد [illegible] هر مرض [illegible] دوا دارد [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] میخواهد [illegible] فرزند [illegible] میخواهد [illegible]

گرفت صحبت شیرین ... خوش است و در دل یا هفت دو الفقد ... داراب

دوازدهم در اظهار دوستی از هجوم اهل عیادت ... معشوق را چو عیادت

شده و اجو شده گفتی ... هرکس ... سه پا اسا ... شب بیماری جبا عیادت دلیل

من دوست پروانه چون هجوم شد مسکینه چراغ ... زحمی ... سید هر دو لم

این همه شب دامن دو ... زخم سم ما نوابند ... در تعریف

مشعوق ... ششم فصل ... در تعریف ... که از پی سعد

سوزناک ... ومدح ... عاشق ... فصیحه

او ... شد عشقی ... ما جایگاه ... شد ... شد

بهشت بتعظیم ... کرد ... سر ... فرشته ... نماز ...

از باب سیزدهم در تعریف ... فاسد ... سوخت ...

در نامه دل بود ... خورش که ... اسید ... بود ... التمی ... از

کاروان ... همراه ... رسید ... شبنم ... کرده اند

یارب ... بحر کرم ... بخشی ... با ... کم ... زان

ابنده ... دامن ... ز باد ... فراموش ... افسوس ...

رفیق ... ماند ... بلبل ... زمین ... اکنون ...

اگر شام ... مشتاق ... بود ... کرد ... دو ... از باب

سیزدهم در تعریف ... که سود را زیارت ... حسرت

... ساز ... شام ... جوان ... گل ...

در چمن ... افسوس ... بهار عمر ... آتش ... از ... بلبل ...

نگار چابک برون از حصه کرد [illegible] که مراد دل صبا بکشاید [illegible] هوای دل [illegible]

[illegible] کار است [illegible] صبا بوی [illegible] چه گشاید

دارم [illegible] چون شباب [illegible] هوا [illegible] مرغ خوش [illegible]

[illegible] بدین [illegible] دیگر [illegible]

دارم [illegible] از گل [illegible] از [illegible] دل [illegible]

[illegible] آید [illegible]

[illegible] مقصد [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] چون [illegible] کام رندی [illegible] است [illegible]

[illegible] پروانه [illegible] شمع [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] خوانده [illegible]

[illegible] شیوه [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

[illegible] دلهای [illegible]

[illegible] دلبر [illegible] دل [illegible] جهان [illegible]

دعویست گواهی که تو داری — بر نگاه تند او مضمون اهم ظاهر است

هر سوالی را توان فهمیدن از روی جواب — طور جرس و نیابد ما را

پسند خاطر یکدل شنیدن و چه ذوق فغان ندارد — جاهل ز جفای

فلک آسیب نبیند هیچ آفت چیدن ثمر خام ندارد — از کدورت چه

است آدم همی هر دو تیغ تصور در نگار چه پروا دارد — ز انقلاب زمان

در پناه جهل گریز که عقل هم چو خردن کرد خاطر افزون است — نتوان نوشت

مکتوب قاصد شتاب دارد — دادم پیام ای این هم جواب دارد

گر دل نویسم غمگین شوی ز خواندن شرح غم کتابی است اینهم

که تاب دارد — مشهور سرفرازی خود آورد به دست هر کس که پا

بیرون ننهد از گلیم خویش — داشت بر ما منتی روشن گر آئینه را

بر سر ذوق آمده است از شوق دیدار خودش — تجلی نامه موسی

ز کوه طور می آید محبت هم ز نام ما ز راه دور می آید — پس از عمری

میسوزم گر نگاهی کرد جا دارد — شهید زخم شمشیر تغافل اجر ها دارد

خواندن نام مرا بر خویش مشکل کرده است — آنکه گر خواند دلش نگشود

خواند نامه را — چو سایه خاک نشینم ز ناتوانی خویش — چگونه از سر کویت

برم گرانی خویش — از هر کسی سلوک بنوعی برابر است — از شیر حمله هوش

بود و از غزال رم — فی الجمله نسبتی بتو کافی بود مرا — بلبل همین که قافیه

گل بخود بس است — گرفتار حباب از بهر آن زلف گره گیرم — بموئی

بسته است این زندگانی همچو تصویرم — تا زم بچشم خود که جمال تو

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم [illegible] که غم از دل برود چون تو بیایی [illegible]

[illegible] صفت [illegible] این خاطر [illegible] خوش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ... [illegible]

[illegible] [illegible] ... [illegible]

[illegible] دست [illegible] ... [illegible] کافی است

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] [illegible] ... ای [illegible] است [illegible]

[illegible] ... [illegible]

هر چند [illegible] ... [illegible] باشد

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] در زمان [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] انتقام [illegible]

از دل [illegible] ... [illegible] است [illegible]

[illegible] ... [illegible]

.. ما چهره کرد و نشان یا بست .. ماران گذشت زمانه جواب یا ...
یار نوشته را ... نوشته .. باین دل که از سایه احباب ... مهربان
... آسمان عتاب ... خرابست ... میان ... کشست .. ... [illegible]
.. ... حاکم ... شده ام ... [illegible]
... محبت ... ... بیمار ... ... [illegible]
دار ... مستانی ... که از دم ... بیگانه ... خوش ... [illegible]
... عاشق ... [illegible]
... کافی ... آسمان ... [illegible]
غبار ... بیگانه ... بیگانه ... دل ... [illegible]
... یوسف ... عاشق ... [illegible]
... عشق کردم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... یافت ... ... یافت .. صیاد ما ... تازه
... مرغی ... ... [illegible]
... داشت ... دست ... است ... دست زما
... داری ... ... [illegible]
... [illegible] ... خویشتن دارم ..